... آنگاه

هدایت شدم

دکتر محمد تیجانی سماوی

ترجمه

سید محمد جواد مهری

بسم الله الرحمن الرحیم

آنگاه هدایت شدم

نویسنده:

محمد تیجانی سماوی

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

آنگاه هدایت شدم ----- ۹

مشخصات کتاب ----- ۹

فهرست مطالب ----- ۱۰

مقدمه چاپ سی یکم ----- ۱۸

مقدمه چاپ هفدهم ----- ۲۲

مقدمه چاپ هشتم ----- ۲۶

مقدمه چاپ سوم ----- ۳۰

بازگشت به ایران ----- ۳۶

مقدمه مترجم ----- ۳۸

انگیزه ترجمه ----- ۳۸

اهداء: ----- ۴۲

پیشگفتار: ----- ۴۴

گذری کوتاه بر زندگیم ----- ۵۰

اشاره ----- ۵۰

زیارت خانه خدا ----- ۵۴

مسافرت موفقیت‌امیز ----- ۶۶

در مصر ----- ۶۶

دیدار در کشتی ----- ۷۲

زیارت عراق، برای نخستین‌بار ----- ۸۰

عبد القادر گیلانی و موسی کاظم ----- ۸۲

بدگمانی و تردید ----- ۹۱

مسافرت به نجف اشرف ----- ۹۸

دیدار با علماء ----- ۱۰۱
دیدار با سید محمد باقر صدر ----- ۱۱۱
شک و سرگردانی ----- ۱۲۳
سفر به حجاز ----- ۱۳۱
اغاز بحث ----- ۱۴۶
در ژرفای پژوهش ----- ۱۵۰
اصحاب در نظر شیعه و اهل سنت ----- ۱۵۰
اشاره ----- ۱۵۰
۱-زیربنای منطقی سالم: ----- ۱۵۶
۲-عقل: ----- ۱۵۶
۱-اصحاب در صلح حدیبیه ----- ۱۵۷
۲-اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه ----- ۱۶۳
۳-اصحاب در سپاه اسامه ----- ۱۷۰
اصحاب در قران و سنت ----- ۱۸۹
۱-نظر قران درباره اصحاب ----- ۱۸۹
اشاره ----- ۱۸۹
اول-ایه انقلاب یا بازگشت به عقب: ----- ۱۹۳
دوم-ایه جهاد: ----- ۱۹۵
سوم-ایه خشوع: ----- ۱۹۸
۲-نظر پیامبر درباره اصحاب ----- ۲۰۰
۱-حدیث حوض: ----- ۲۰۰
۲-حدیث رقابت بر سر دنیا: ----- ۲۰۱
۳-نظر اصحاب درباره یکدیگر ----- ۲۰۲
۱-گواهی بر خویشتن به تغییر سنت پیامبر «ص» : ----- ۲۰۲

۲-اصحاب حتی در نماز تغییر دادند: ----- ۲۰۸
۳-اصحاب علیه خودشان شهادت می‌دهند: ----- ۲۰۹
۴-گواهی شیخین علیه خودشان: ----- ۲۱۰
اغاز تحول ----- ۲۳۱
تردید در ادامه تحقیق ----- ۲۳۱
گفتگو با یکی از علما ----- ۲۳۵
علت شیعه شدن ----- ۲۵۱
اشاره ----- ۲۵۱
۱-نص بر خلافت ----- ۲۵۳
۲-نزاع فاطمه و ابو بکر ----- ۲۵۷
۳-علی سزاوارتر به پیروی است ----- ۲۶۱
۴-روایتهای وارده درباره علی، پیروی از او را واجب دانسته ----- ۲۷۰
اشاره ----- ۲۷۰
الف-حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها»: ----- ۲۷۰
ب-حدیث «یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی» : ----- ۲۷۳
ج-حدیث «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث دار» : ----- ۲۷۳
د-حدیث «علی منی و انا من علی، و لا یودی عنی الا انا و علی» ۱: ----- ۲۷۵
ه-حدیث دار، در روز انذار: ----- ۲۷۶
احادیثی که پیروی اهل بیت (علیهم السلام) را واجب می‌داند ----- ۲۸۰
۱-حدیث ثقلین ----- ۲۸۰
اشاره ----- ۲۸۰
نزاع فاطمه زهرا با ابو بکر: ----- ۲۸۶
مخالفت ابو بکر با عمر: ----- ۲۸۷
داستان خالد بن ولید: ----- ۲۹۱

خالد بن ولید در زمان پیامبر: ----- ۲۹۵

۲-حدیث کشتی ----- ۲۹۹

۳-حدیث کسی که می‌خواهد زندگیش، زندگی پیامبر باشد: ----- ۳۰۲

اجتهاد در برابر نص ----- ۳۰۹

مصیبت ما در اجتهاد در برابر نص است ----- ۳۰۹

اشاره ----- ۳۰۹

اجتهادهای عمر: ----- ۳۱۲

چه کسی اصطلاح «اهل سنت و جماعت» را برگزید؟ ! ----- ۳۲۰

دعوت از دوستان برای بحث ----- ۳۲۳

استبصار سه نفر از دوستانم ----- ۳۲۳

اعلام استبصار ----- ۳۲۷

راهنمایی حق ----- ۳۳۱

درباره مرکز ----- ۳۴۶

آنگاه هدایت شدم

مشخصات کتاب

سرشناسه : سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م.

Samawi, Muhammad al-Tijani

عنوان قراردادی : ثم اهتدیت .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : ... آنگاه هدایت شدم/ محمد تیجانی تونسی؛ ترجمه محمدجواد مهری.

مشخصات نشر : قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۳۷۶.

مشخصات ظاهری : ع، ۳۱۱ ص.

فروست : بنیاد معارف اسلامی، مرکز نشر؛۱.

شابک : ۵۰۰۰ ریال (چاپ بیست و دوم) ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ بیست و سوم) ؛ ۶۵۰۰ ریال (چاپ بیست و پنجم) ؛ ۸۵۰۰ ریال (چاپ بیست و ششم) ؛ ۱۳۰۰۰ریال: چاپ سی و یکم: ۹۶۴-۶۲۸۹-۰۳-۷ ؛ ۱۳۰۰۰ ریال (چاپ سی و دوم) ؛ ۳۰۰۰۰ ریال (چاپ چهل ودوم)

وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.

یادداشت : این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت با عناوین " اینگونه هدایت شدم "و" راه یافته "نیز منتشر شده است.

یادداشت : چاپ بیستم: پائیز ۱۳۷۶.

یادداشت : چاپ بیست و دوم : پاییز ۱۳۷۷.

یادداشت : چاپ بیست و سوم: تابستان ۱۳۷۸.

یادداشت : چاپ بیست و پنجم: زمستان ۱۳۷۹.

یادداشت : چاپ بیست و ششم: ۱۳۸۱.

یادداشت : چاپ بیست و هفتم: بهار ۱۳۸۲.

یادداشت : چاپ سی‌ام: تابستان ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ سی و یکم و سی و دوم: ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ چهل و دوم: ۱۳۸۷.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر : اینگونه هدایت شدم.

عنوان دیگر : راه یافته.

موضوع : سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م. -- خاطرات

موضوع : Samawi, Muhammad al-Tijani -- Diaries

موضوع : شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

شناسه افزوده : مهری، سیدمحمدجواد، ۱۳۲۶ -

شناسه افزوده : بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۱۲/۵/س۸۵ث ۸۰۴۱ ۱۳۷۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی : م۷۷-۲۶۶۸

ص: ۱

فهرست مطالب

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

مقدمهٔ مترجم- ۲۹

انگیزهٔ ترجمه- ۲۹

اهداء- ۳۳

پیشگفتار- ۳۷

گذری کوتاه بر زندگیم گذری کوتاه بر زندگیم- ۴۱

زیارت خانهٔ خدا- ۴۵

مسافرت موفقیّت‌آمیز مسافرت موفقیّت‌آمیز- ۵۹

در مصر- ۵۹

دیدار در کشتی- ۶۳

زیارت عراق، برای نخستین‌بار- ۷۱

عبد القادر گیلانی و موسی کاظم- ۷۳

بدگمانی و تردید- ۸۲

ص: ۵

مسافرت به نجف اشرف- ۸۹

دیدار با علماء - ۹۲

دیدار با سیّد محمّد باقر صدر - ۱۰۲

شکّ و سرگردانی - ۱۱۴

سفر به حجاز- ۱۲۲

آغاز بحث - ۱۳۷

در ژرفای پژوهش در ژرفای پژوهش - ۱۴۳

اصحاب در نظر شیعه و اهل سنّت - ۱۴۳

۱-زیربنای منطقی سالم - ۱۴۷

۲-عقل - ۱۴۷

۱-اصحاب در صلح حدیبیه - ۱۴۸

۲-اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه - ۱۵۳

۳-اصحاب در سپاه اسامه - ۱۶۰

اصحاب در قرآن و سنّت اصحاب در قرآن و سنّت - ۱۸۱

۱-نظر قرآن دربارهٔ اصحاب - ۱۸۱

اوّل-آیه انقلاب یا بازگشت به عقب - ۱۸۳

دوّم : آیه جهاد - ۱۸۵

سوّم : آیه خشوع - ۱۸۸

۲-نظر پیامبر دربارهٔ اصحاب - ۱۹۰

۱-حدیث حوض - ۱۹۰

۲-حدیث رقابت بر سر دنیا - ۱۹۱

۳-نظر اصحاب دربارهٔ یکدیگر - ۱۹۲

۱-گواهی بر خویشتن به تغییر سنّت پیامبر «ص» - ۱۹۲

۲-اصحاب حتّی در نماز تغییر دادند - ۱۹۸

ص: ۶

۳-اصحاب علیه خودشان شهادت می‌دهند - ۱۹۹
۴-گواهی شیخین علیه خودشان - ۲۰۰
آغاز تحوّل آغاز تحوّل - ۲۲۳
تردید در ادامهٔ تحقیق - ۲۲۳
گفتگو با یکی از علما - ۲۲۵
علّت شیعه شدن علّت شیعه شدن - ۲۴۳
۱-نصّ بر خلافت - ۲۴۳
۲-نزاع فاطمه و ابو بکر - ۲۴۷
۳-علی سزاوارتر به پیروی است - ۲۵۱
۴-روایتهای وارده دربارهٔ علی، پیروی - ۲۵۹
الف-حدیث (انا مدینهٔ العلم و علیّ بابها) - ۲۵۹
ب-حدیث (یا علی انت منّی بمنزلهٔ هارون) - ۲۶۲
ج-حدیث (من کنت مولاه فهذا علی مولاه) - ۲۶۲
د-حدیث (علیّ منّی و انا من علی) - ۲۶۴
ه-حدیث دار، در روز انذار - ۲۶۵
احادیثی که پیروی اهل بیت را واجب می‌داند احادیثی که پیروی اهل بیت را واجب می‌داند - ۲۷۱
۱-حدیث ثقلین - ۲۷۱
نزاع فاطمه زهرا با ابو بکر - ۲۷۴
مخالفت ابو بکر با عمر - ۲۷۵
خالد بن ولید در زمان پیامبر - ۲۸۳
۲-حدیث کشتی - ۲۸۷
۳-حدیث کسی که می‌خواهد زندگیش - ۲۹۰
ص: ۷

اجتهاد در برابر نص اجتهاد در برابر نص – ۲۹۹

مصیبت ما در اجتهاد در برابر نص است – ۲۹۹

اجتهادهای عمر:۳۰۰

چه کسی اصطلاح «اهل سنّت و جماعت» را برگزید؟ – ۳۰۸

دعوت از دوستان برای بحث دعوت از دوستان برای بحث – ۳۱۳

استبصار سه نفر از دوستانم – ۳۱۳

اعلام استبصار – ۳۱۵

راهنمائی حق – ۳۱۹

ص: ۸

مقدمه چاپ سی یکم

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

چندی پیش در اینترنت جستجو می‌کردم، به کتابی برخوردم که علیه کتاب «آنگاه هدایت شدم» دکتر تیجانی نوشته شده بود. لازم دانستم آن کتاب را مطالعه کنم که اگر حرفی منطقی یا بحثی قابل پیگرد داشت، به آن بپردازم و از کتاب «ثم اهتدیت» دفاع کنم.

مطالعه این کتاب مرا به شگفتی واداشت. راستی چرا حرفی برای گفتن ندارند و به سفسطه و مغالطه گوئی می‌پردازند؟

البته بر ما لازم است که سخن طرف مقابل را با دقت گوش دهیم و اگر ابهامی یا اعتراضی داشت آن را برطرف ساخته به دفاع بپردازیم و این رمز موفقیت شیعه و راز رستگاریش است.

ولی دیگران-متأسفانه-فقط وقت افراد را می‌گیرند و به مغالطه می‌پردازند و چون سخنی برای گفتن ندارند از راه‌های دیگر وارد می‌شوند که شاید خواننده را تحت تأثیر قرار دهند و او را به گمراهی بکشانند. بدون تردید بعضی از افرادی که این کتاب را نخوانده‌اند و یا آنکه از پشتوانه‌ای علمی برخوردار نیستند ممکن است سخنان مهاجم را هرچند پر از فحش و ناسزا باشد بپذیرند!

از شیوه‌های نویسنده آن کتاب تکیه بر روایات جعلی است که درباره عدالت اصحاب (همه یاران پیامبر) سخن می‌گوید. به فرض اینکه این روایات مورد اطمینان آنان هم باشد

ص: ۹

و به فرض اینکه در صحاح نقل شده باشد، با آن‌همه روایاتی که دلالت بر فحش و لعن صحابه نسبت به یکدیگر بود چه می کنند. می‌دانید که تاریخ پر است از ناسزاگوئی اصحاب نسبت به یکدیگر و حتی أم المؤمنین در مواردی برخی از اصحاب را لعن یا تکفیر کرده است. پس چگونه می‌توان به روایت «أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم» (اصحاب من مانند ستارگان‌اند، به هریک بپیوندید رستگار خواهید بود) اعتماد و اطمینان کرد؟

اگر همسر پیامبر که برای او بیش از خود پیامبر احترام قائلند فریاد می‌زند: «أقتلوا نعثلا فقد کفر» و صریحا خلیفه سوم را مورد تکفیر قرار می‌دهد و از مردم خواستار است که او را بکشند! دیگر چه جائی برای عدالت تمام صحابه باقی می ماند؟

من از برادران عزیز اهل سنت می‌خواهم به تاریخ خودشان رجوع کنند و آن‌همه فحش و ناسزا و لعن را ببینند، سپس خودشان به این نتیجه خواهند رسید که نمی‌توان به اصحاب اطمینان کرد.

و به فرض اینکه همه این فحش‌ها و لعن‌ها را هم نادیده بگیریم، با آن‌همه آیات قرآن که سخن از ناهمگونی اصحاب دارد و از نفاق بسیاری از آنها بحث می کند و از حرکتهای پشت پرده برای مبارزه با نظام رسول خدا و یا استفاده از فرصت برای رسیدن به مقام پرده بر می‌دارد، چه کنیم؟ و به آن‌همه روایات پیامبر که در صحاح هم نقل شده و صریحا سخن از ارتداد و مخالفت اغلب اصحاب پس از رحلت حضرت دارند، چه کنیم؟

ص: ۱۰

و اگر این آیـات و روایات را هم نادیـده بگیریم عقلمان کجا رفته است؟ چرا خرد خود را داور قرار نمی‌دهیم؟ هر انسانی که ذره‌ای عقل داشـته باشـد می‌دانـد که در یک محیط بزرگ نمی‌شود همه افراد خوب و خوش نفس و صددرصد پارسا و با ایمان باشـند، و بی گمـان محیـط رسـالت با آن‌همه آلودگیهای دوران جاهلیت از این قانون طبیعی مسـتثنا نیست، پس با چه منطقی می‌توان عـدالت تمام اصحاب را پذیرفت؟

آیا معاویه که رسما اعلام می‌کند علی بن أبی طالب را بر سر منبرها و در نمازها لعن کنند با علی که وصی و جانشین و برادر رسول خدا است را می‌توان در یک کفه ترازو قرار داد؟

عمرو عاصـی که برای فرار از شمشـیر علی برهنه می‌شود با مالك اشتری که تا دم آخر شمشـیرش از خون دشمنان اسلام می‌چکد با هم برابرند؟ مغیره بن شـعبه‌ای که دشـمنی‌اش با اهل بیت آشکار است با ابو ذر غفاری که شکنجه و تبعید را برای دفاع از حق مسلم اهل بیت برای خود می‌پسندد یکسانند؟

این چه منطقی است؟ آیا همین بس که به شـما می گویند هرچه در بخاری و مسـلم آمده صحیح است هرچند با عقل و خرد شما هم ناسازگار باشد، شـما چشم‌بسته آن را قبول می کنید و حاضر به تحکیم و داوری عقل برای رسیدن به حق و حقیقت نیستید؟ فرصت خوبی است که همه مـا عصبیّت را که از فرآوردهـای جاهلیت است و بیش از سـیزده قرن است که در انـدیشه‌ها رسوخ کرده اسـت کنار گذاشـته و این کتاب را مطالعه کنیم و سـپس خودمان حکم کنیم که این سـخنان با عقل، منطق، وجدان، کتاب و سـنت منطبق است یا خیر؟ اگر بود

ص: ۱۱

آن را بپذیریم و اگر نبود کنار بگذاریم تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ.

و حال سخنی با عزیزان همفکر و هم‌عقیده‌ام:

می‌دانید امروز سی و یکمین چاپ کتاب «آنگاه هدایت شدم» را با هم جشن می‌گیریم و جدا هم جشن دارد. آیا فکر کرده‌اید چرا به این کتاب این قدر دل بسته‌اید و چرا این قدر شیعیان به آن علاقمندند؟

نویسنده محترم، این کتاب را به دستور امام کاظم سلام اللّه علیه نگاشته و مترجم آن هرچند کوله‌باری از گناه با خود به همراه دارد هنگام ترجمه این کتاب قصد قربت کرد و با وضو آن را ترجمه کرد و بنیاد معارف اسلامی هرگز در پی رسیدن به منفعت مادی نبود و تنها برای دفاع از حق اهل بیت عصمت و طهارت و برای احیای امر آنان که فرمودند «رحم اللّه من أحیا أمرنا» این کتاب را چاپ و منتشر ساخت و شما نیز بی گمان به خاطر رسیدن به اطمینان بیشتر در عقیده خویش این را می‌خوانید و به دیگران هدیه می‌کنید و از این ایده‌ها دفاع می‌نمائید. خدا بیامرزد مرحوم آیهٔ اللّه سید حسین آیت اللهی امام جمعه محترم جهرم را که در نماز جمعه می‌گفت: من امیدوارم روزی بیاید که در هر خانه‌ای در کنار کتاب خدا و مفاتیح یک جلد «آنگاه هدایت شدم» باشد. و من نیز بر این باورم که آن روز نزدیک است. درود بر شما عزیزان.

سید محمد جواد مهری

ص: ۱۲

مقدمه چاپ هفدهم

بسم اللّه الرحمن الرحیم

در آغاز مقدمه هفدهمین چاپ کتاب شیرین و سودمند «آنگاه هدایت شدم» ، شیرین‌ترین و ارزنده‌ترین درودهای بی‌پایان خود را به پیشگاه تمام برادران و خواهران ایمانی عزیزی که در راه تبلیغ و نشر و ترویج این کتاب ارزشمند، با خلوص و صمیمیت و قصد قربت، در سراسر کشور و خارج از کشور، هرگونه همکاری و مساهمت نمودند، و آن را وظیفهٔ شرعی خود دانستند، متواضعانه و صمیمانه تقدیم می‌داریم و موفقیت روزافزون آن عزیزان را در خدمت به مکتب أهل بیت عصمت و طهارت علیهم سلام اللّه خواستاریم، و امیدواریم این مقدمه پاسخی-هرچند ناقص-برای سیل نامه‌ها، فاکس‌ها، تلفن‌ها و محبتهای کتبی و شفاهی و خدماتی خود تلقی کرده قصور و یا تقصیر ما را با بزرگواری خود ببخشند و همواره در این راه مقدّس که بی‌گمان، منظور نظر تمام اولیاء و مقربین درگاه حضرت ذی الجلال است گامهای بیشتری بردارند و استوارتر و پابرجاتر برای احقاق حق ضایع شده اهل بیت علیهم السّلام در طول قرنهای پس از رحلت رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-از هیچ تلاش و جدّیتی دریغ نفرمایند و به فرمان الهی که ارادت به اهل بیت عصمت علیهم السّلام را اجر رسالت قرار داد: «قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىٰ» پاسخ مثبت دهند، خداوند همهٔ مسلمین را در زیر این پرچم مقدس، که ندای وحدت اسلامی برای رسیدن به صراط مستقیم الهی است، درآورد و همگان را هدایت فرماید.

بدون شکّ تنها راه رسیدن به خدا، راه اهل بیت است.

این ادعای ما نیست که خود خلفا نیز این را پذیرفته‌اند و پیوسته آن را یادآور شده‌اند. این ابو بکر است که می‌گوید:

شنیدم رسول خدا را که فرمود: (لا یجوز الصراط أحد إلاّ من کتب له علی الجواز) -هیچ‌کس بر صراط نمی‌گذرد جز کسی که علی گذرنامه

ص: ۱۳

برای او صادر کرده باشد.

و این روایت را ابن حجر هیثمی صاحب کتاب الصواعق المحرقهٔ، که یکی از دشمنان سرسخت شیعیان است و کتابش را در رد شیعیان نوشته نقل نموده است. (الصواعق المحرقهٔ-ص ۹۷) .

هیچ فکر کرده‌اید این چه گذرنامه‌ای است که باید با مهر و امضای علی باشد تا انسان بتواند بر صراط بگذرد؟ آیا این چیزی جز ولایت است؟ پس چرا پیروان ابو بکر به این روایتی که او نقل کرده، پایبند نمی‌شوند و ولایت را با دل و جان نمی‌پذیرند؟ مگر نه این روایت را ابو بکر نقل کرده و در کتابهای اهل سنت با اسناد گوناگون و با الفاظ مختلف نقل شده است که پژوهشگران و حق‌جویان می‌توانند آن را و روایات بی شمار دیگر را در این زمینه دنبال و بررسی نمایند؟

و این عمر بن خطاب است که دو نفر اعرابی نزد او برای مرافعه و شکایت می‌آیند. عمر رو به امیر المؤمنین علی علیه السّلام کرده از وی می‌خواهد که بین آن دو قضاوت کند. یکی از آن دو نفر برمی‌خیزد و می‌گوید: این آدم بین ما دو نفر داوری کند؟ عمر خشمگین می‌شود و با پرخاش به او می‌گوید: وای بر تو! می‌دانی این کیست؟ (هذا مولای و مولی کل مؤمن و من لم یکن مولاه فلیس بمؤمن) -این مولا و سرور من و سرور هر مؤمنی است و هرکه او سرور و مولایش نباشد، پس مؤمن نیست-. (ذخائر العقبی-ص ۶۸) .

متّقی حنفی در صفحهٔ ۳۹۳-ج ۶ کنز العمالش از ابن عباس نقل کرده که گفت:

شنیدم عمر بن خطاب را که می‌گفت: مبادا اساءه أدب به علی بن أبی طالب بکنید، به تحقیق از رسول خدا (ص) شنیدم که صفاتی را برای علی ذکر می‌کرد، اگر یکی از آنها در خاندان خطاب باشد، برای من بهتر است از آنچه آفتاب بر آن بتابد، همانا من و ابو بکر و ابو عبیده همراه با چند تن از اصحاب، به دیدار رسول خدا رفتیم. کنار خانهٔ ام سلمه رسیدیم، علی در آنجا ایستاده بود. گفتیم: اجازه ورود بر رسول خدا را می‌خواهیم، گفت: صبر کنید، الآن می‌آید. پس رسول خدا وارد شد، فورا به احترامش برخاستیم، دیدیم حضرت بر علی تکیه زده است، سپس

ص: ۱۴

دست مبارکش را بر دوش علی زد و فرمود:

(یا علی! تو نخستین ایمان‌آورنده از مؤمنین هستی و توبه ایام خدا از دیگران داناتری و توبه عهد و پیمانت باوفاتری و تو بهتر از همه بیت المال را بالسویه تقسیم می‌کنی و تو نسبت به امت و رعیت مهربانتر از دیگرانی و مصیبت تو از همه دردناک‌تر است. یا علی! تو یار و غمخوار منی و تو مرا غسل می‌دهی و تو مرا به خاک می‌سپاری و تو در هر محنت و مصیبتی پیشقدم‌تر از دیگرانی و تو هرگز پس از من مرتد و کافر نمی‌شوی و تو با لوای حمد پیشاپیش من در روز رستاخیز گام برمی‌داری و از حوضم پاسداری می‌کنی) .

برادران و خواهران مسلمان

این یک روایت، کافی نیست که درد دل رسول خدا را از زبان عمر بن خطاب در واپسین روزهای عمر آن حضرت و با نقل کتابهای اهل سنت بشنوید؟ پیامبر با چشم دل می‌بیند که پس از او، تنها علی است که رهایش نمی‌کند و در کنارش می‌ماند و او را با دست خود غسل می‌دهد، کفن می‌نماید و به خاک می‌سپارد و اما دیگران به سوی سقیفهٔ بنی ساعده می‌شتابند و جنازهٔ رسول خدا را رها می‌کنند و بر سر خلافت نزاع می نمایند، با اینکه بهتر از دیگران می‌دانند که علی دارای چنان ویژگیهائی است که حضرت رسول آنها را در آن روایت فرموده و به مردم فهمانده است که علی مصالح رعیت را تشخیص می‌دهد و علی می‌تواند میان مردم قضاوت و داوری کند و علی بهترین مقسّم بیت المال است و علی نخستین مسلمان و مؤمن است و علی به ایام خدا آگاه است و علی یاور مستضعفان و محرومان و رنج‌کشان است و خلاصه هرچه یک خلیفه و رهبر باید دارا باشد، علی دارا است و بس.

این را خود عمر نقل کرده و بزرگان اهل سنّت یادآور شده‌اند.

و چقدر جالب است که در پایان روایت، پیامبر به یک نکته بسیار مهم و حساس اشاره می‌کند و آن بازگشت بسیاری از مسلمانان-پس از رحلتش-به قهقرا و جاهلیت است. و مگر نه چنین هم شد؟ !

مگر نه بسیاری از اصحاب به قهقرا بازگشتند و وصایای رسول خدا را به فراموشی سپردند و از جانشین واقعیش دست برداشتند و پیراهنی که

ص: ۱۵

فقط برای علی دوخته شده بود در بر دیگری کردند. (اما و اللّه لقد تقمصـها ابن أبی قحافهٔ و انه لیعلم أن محلی منها محل القطب من الرحی، ینحدر عنی السیل و لا یرقی الیّ الطیر. . .) .

دیگر چه جای سخن است و چه جای تأویل؟

و این خوارزمی است در صفحهٔ ۲۳۰ مناقبش از عثمان بن عفان نقل می‌کند که عمر بن خطاب گفت: (همانا خدای متعال فرشتگانی را از نور رخسار علی بن أبی طالب آفریده است که او را تسبیح و تهلیل می کنند) .

و همین خـوارزمی حنفی در تـاریخش–ج ۱–ص ۹۷، این روایت را به تفصیـل بیشتری نقـل می‌کنـد و آن را به هر سه خلیفه نسـبت می‌دهد که عثمان گفت: شنیدم عمر را که می‌گفت: ابو بکر بن أبی قحافه گفت:

شنیدم رسول خدا را که فرمود:

(ان اللّه خلق من نور وجه علی بن أبی طالب ملائکـهٔ یسبّحون و یقـدّسون و یکتبون ثواب ذلک لمحبیه و محبّی ولده) –همانا خدای متعال از نور سیمای علی بن أبی طالب، فرشتگانی را خلق کرده است که او را تسبیح و تقدیس کرده و ثواب آن برای دوستدارانش و دوستداران فرزندانش می‌نویسند.

از آنجائی که بنای این پیشـگفتار بر خلاصه‌گوئی است ما به همین مقدار برای نمونه بسنده می‌کنیم و گرنه فضائل آن حضرت حتّی به همان اندازه که از زبان خلفا و صحابه نقل شده است کتابها را پر کرده است و این پیشگفتار را گنجایش بیش از این نیست، برای اطلاع بیشتر، خوانندگان عزیز را به تأمل و دقت بیشتر در خوانـدن خود کتاب سـفارش می‌کنیم و من بر این باورم و همواره تکرار کرده‌ام که هر انسـان باانصاف و خوش‌قلبی اگر این کتاب را بـدور از تأثیرات غلط عصبیّتهای جاهلی مطالعه کنـد، بـدون تردیـد، به مذهب اهل بیت می‌گرود به حقانیت آن اقرار می‌نماید. باشد که این مقدّمه نیز مقدّمه‌ای بر شناسائی حق و رسیدن به آن باشد.

و الحمد للّه رب العالمین.

محمد جواد مهری

ص: ۱۶

مقدمه چاپ هشتم

بسم اللّه الرحمن الرحیم

با توجه به اینکه استقبال چشمگیر پیروان مکتب راستین اسلام و ولایت، ما را ملزم به چاپ هشتم کتاب «آنگاه هدایت شدم» نمود لذا وظیفه خود دانستم که در این زمینه مقدمه‌ای بنگارم و با خوانندگان عزیز تجدید عهدی بنمایم.

حال از چه دری باید وارد شد و چه سخنی باید گفت؟ حرف برای گفتن بسیار است ولی قبل از هر چیز و مهمتر از هر سخن، باید دینی را نسبت به برادران و خواهران عزیزی که در انتشار، تبلیغ و ترویج این کتاب بالاترین تلاش و فعالیت را نموده‌اند، بخصوص توزیع‌کنندگان و نمایندگانی که در شهرستانها صمیمانه و علاقمندانه در این امر مهم همکاری نموده‌اند تا اندازه‌ای ادا کنم که گفته‌اند: «من لم یشکر المخلوق، لم یشکر الخالق» ولی به‌هرحال نه اینجانب و نه هیچ‌کس دیگر توان این را دارد که در برابر این همه ایثارها و خدمت‌های خالصانه، تشکری در خور بنماید، همین بس‌که به آنان بگوئیم: «اجرکم علی اللّه» که باید مزد خود را از خدای خود دریافت نمایند و عاجزانه تقاضامندم که ما را هم از دعای خیر فراموش نکنند.

به‌هرحال، در این زمینه، دوستان زیادی چه از مسئولین محترم و چه

ص: ۱۷

از ائمـه جمعـه و چه از روحـانیون، فرهنگیـان، کسـبه، کارمنـدان و عـامه مردم از هر قشـر و طبقه‌ای که احسـاس مسـئولیت نمـوده و می‌نماینـد، بـدون هیـچ چشـمداشتی جز رضایت حضـرت ذو الجلال و خشـنودی اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السّلام، از این کتاب و سایر کتابهای اسـتاد تیجانی که در همین زمینه نگاشـته شـده است، بیشترین فعالیت‌ها را انجام دادنـد، و با نامه‌ها و پیغام‌ها و تلفن‌های مشوّقانـهٔ زیادی به اینجانب و به «بنیاد معارف اسـلامی» ، ما را سـرفراز نموده‌اند و در ادامهٔ این راه مقدّس دلگرم‌تر نمودند که در این میان خاطرات جالب و ارزنـده‌ای نیز وجود دارد. چنـدین نامه از سراسـر کشور از برادران عزیزی که مستبصـر شده و پیرو مـذهب اهل بیت شده‌انـد، رسیده است که جـدا، هم تشویق‌کننـده است و هم مسـئولیت ما را زیادتر می‌کند؛ نه تنها مسـئولیت ما را بلکه مسـئولیت شـما-خوانندهٔ عزیز-را نیز؛ چرا که هرکس به هر اندازه که می‌تواند باید در معرفی اسـلام ناب و مواردی که احتمال هـدایت می‌رود، کوشـش و فعـالیت کنـد و بی‌گمان اجر و مزدش بقـدری زیاد است که کسـی جز پروردگار، انـدازه‌اش را نخواهد دانست.

در روایت آمـده است که: «اگر کسـی بوسـیلهٔ تو هدایت شود، برای تو بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد» و در روایت دیگری «از دنیـا و مـا فیهـا» و هرکس که در این زمینه، تلاش و فعـالیتی کنـد، امیـد است که خداونـد به او هم ان شاء اللّه همان اجر را عطا فرماید که خداوند اکرم الاکرمین است. و من بر این باورم که هرکس با نیتی پاك این کتاب را از آغاز تا پایان مطالعه کند، اگر در قلبش مرضـی نباشـد، قطعا پیرو آل محمـد خواهـد شـد و به این سوی، روی خواهـد آورد؛ و چرا پیرو اهل بیت نشود؟ مگر نه پیامبر کرارا به مردم تذکر داده است که شیعه علی رستگار و پیروزند و دشمنان اهل بیت در دوزخ‌اند.

هیثمی در مجمع الزوایـد-ج ۹ ص ۱۷۲ خطبه‌ای از رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نقل می‌کند که فرمود: «ای مردم! هرکه دشمن ما اهل بیت باشد، خداوند در روز قیامت او را یهودی محشور می‌کند» .

ص: ۱۸

جابر بن عبد اللّه پرسید: ای رسول خدا! هرچند که نماز و روزه بجای آورده باشد؟ حضرت فرمود: «هرچند نماز بخواند و روزه بگیرد و ادعای اسلام بکند. . .» .

ابن عساکر در تاریخ خود، ج ۴-ص ۳۱۸ و ابن حجر در ص ۹۶ صواعقش و هیثمی در ص ۱۳۱ ج ۹ مجمع الزوایدش و طبرانی از ابو رافع نقل کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«یا علی! اولین چهار نفری که وارد بهشت می‌شوند، من و تو و حسن و حسین هستیم و سپس ذریهٔ ما و پس از آنها همسران ما هستند و شیعیانمان در طرف راست و چپ ما قرار دارند» .

و همچنین در کفایهٔ الطالب ص ۱۳۵ و در مجمع الزواید آمده است که حضرت فرمود:

«یا علی! تو نخستین کسی از امت من هستی که وارد بهشت می‌شود و شیعیان و پیروانت بر منبرهائی از نور، شاد و خرم با صورتهائی سفید و نورانی، گرداگرد من خواهند بود، من شفاعتشان می‌کنم و آنها فردا، در بهشت برین، همسایگانم می‌باشند» .

حاکم در مستدرکش-ج ۳ ص ۱۶۰ و ابن عساکر در تاریخش-ج ۴ ص ۳۱۸ و محب الدین در ریاضش-ج ۲ ص ۲۵۳ و ابن الصباغ در فصولش-ص ۱۱ نقل کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«من اصل درختم و فاطمه فرع آن و علی لقاح آن و حسن و حسین میوه‌های آن و شیعیانمان برگهای آن‌اند» .

این روایت‌ها و صدها روایت از قبیل آن در کتابهای برادران اهل سنت است؛ پس ما شیعیان چه گناهی داریم اگر طبق روایتهای شما که از رسول خدا نقل کرده‌اید، پیرو اهل بیت شده‌ایم؟ و شما چه پاسخی دارید اگر این روایت‌ها را ببینید و بشنوید و باز هم از اهل بیت و مذهب حقش دوری بجوئید یا خدای نخواسته، مسلمانان را از آن بازدارید و صد فی سبیل اللّه کنید؟

ص: ۱۹

شنیده‌ام برخی از عالم‌نماها در بنادر و شهرهای مرزی خودمان، مردم را از مطالعه و خواندن این کتاب باز داشته و آن را تحریم کرده‌اند! راستی چرا با یک کتاب می‌جنگید؟ کتابی که خواهان وحدت مسلمین است. کتابی که مردم را به سوی حق فرا می‌خواند. کتابی که دعوت به سنت بی‌غل‌وغش رسول خدا می‌کند. کتابی که پرده‌های ظلمت و گمراهی را از دیدگان پس می‌زند. و بالاخره کتابی که سخن رسول خدا را با اصرار دنبال می‌کند که فرمود: «ای مردم! در میان شما دو چیز گرانبها؛ باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم؛ اگر از این دو پیروی کنید، هرگز گمراه نمی‌شوید» و این حدیث «ثقلین» بقدری در کتابهای سنی و شیعه آمده است که بحدّ تواتر رسیده است. پس چرا برخی از افرادی که خود را راهنما و پیشوای مسلمانان می‌دانند، با این کتاب که مسلّح به سلاح قاطع استدلال است و از کتاب و سنت سخن می‌گوید و روایتهای صحاح اهل سنت را بازگو می‌نماید، می‌جنگند و مبارزه می‌کنند؟ نمی‌دانند که این مبارزه اثر منفی دارد. در یکی از بنادر ایران، دختر یکی از این پیشوایان به دفتر امام جمعه می‌آید و با اصرار و التماس، این کتاب را می‌طلبد و می‌گوید: هرچند پدرم با آن مبارزه کرده است ولی من شیفته‌اش شده‌ام و می‌خواهم با دقت آن را بخوانم.

شاید اگر آن مبارزهٔ منفی نبود، این دختر باسواد و بافرهنگ، این‌چنین در پی کتاب نمی‌رفت و با اصرار آن را درخواست نمی‌کرد. پس بهتر است این آقایان مردم را در انتخاب راه آزاد بگذارند که خداوند آنان را آزاد گذارده است «لاٰ إِكْرٰاهَ فِي اَلدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ اَلرُّشْدُ مِنَ اَلْغَيِّ» آری! این کتاب رشد و هدایت، پرده‌های غی و ضلال را پس زده است و همه را به وحدت و حق‌جوئی دعوت می‌کند.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

و السّلام

محمد جواد مهری

ص: ۲۰

مقدمه چاپ سوم

سپاس و حمد خدائی را سزا است که حقایق و معارف اسلام را بر تمام مردم آشکار ساخت و برای ره‌جویان، راه‌های سرچشمهٔ آن را هموار گردانید تا بتوانند از منبع زلال و گوارای آن، اصول و فروعش را بشناسند و دریابند؛ و خداوند را سپاسی بی‌شمار که آن اصول و فروع را بر پایهٔ دلیل و برهان، استوار نمود تا با علم و ادراک، از آن پیروی کنند و راه حق را از راه باطل تشخیص دهند.

و سلام و درود بی‌پایان خداوند بر رسول گرامی اسلام حضرت محمد بن عبد اللّه «ص» که شعلهٔ هدایت و رستگاری را برافروخت، تا اقتباس کنندگان از آن بهره‌مند گردند، و نشانهٔ هدایت را روشن کرد تا درماندگان و ره‌گم‌کردگان، ره یابند و از بی‌راهه رفتن در امان باشند.

و سلام و درود خدا و رسولش بر شجرهٔ طیّبهٔ نبوّت و فرودگاه رسالت و محل رفت و آمد فرشتگان، ارکانهای دانش و معرفت و

ص: ۲۱

چشـمه‌های حکمت، و خزینه‌هـای علوم پیـامبر «ص» و حافظان کتاب خـدا، اهل بیت عترت و طهارت علیهم السّـلام که خداونـد هر رجس و پلیـدی را از آنـان دور سـاخت و پـاک و منزّهشان نمود؛ و همانا آل محمـد «ص» اساس و پایـهٔ دین و سـتون ایمان و یقین هستند و هدایت و رستگاری کسی کامل نمی‌شود جز با تمسّک جستن به این ریسمان محکم الهی و کسی بر صراط حق نمی‌گذرد جز بـا داشـتن گـذرنامه و جواز عبور از این خانـدان پـاک که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: «علیّ یوم القیامـهٔ علی الحوض، لا یـدخل الجنهٔ الّا من جاء بجواز من علیّ» (۱)علی در روز قیامت بر حوض نشسـته است و همانا وارد بهشت نمی‌شود مگر کسـی که گذرنامه از علی داشـته باشد. و ابن السمان در «الموافقه» ص ۱۳۷ و همچنین ابن حجر در «الصواعـق المحرقه» ص ۱۲۶ و ابن المغازلی شافعی در «مناقب علی بن ابی طالب» ص ۱۱۹ نقل کرده‌اند از قیس بن حازم که: «التقی ابو بکر الصدیق و علی بن ابی طـالب فتبسّم ابو بکر فی وجه علی فقال له ما لک تبسـمت قال سـمعت رسول اللّه «ص» یقول: لا یجوز احـد الصـراط الا من کتب له علیّ الجـواز» -ابو بکر صـدیق بـا علی بن ابی طـالب ملاقـات کرد، پس ابو بکر در روی علی تبسّم کرد. علی به او گفت: چرا تبسّـم می‌کنی؟ گفت: شـنیدم پیامبر «ص» را که می‌گفت: هیـچ‌کس بر صـراط نمی‌گـذرد جز کسـی که علی برایش گذرنامه صادر کرده باشد.

و علی علیه السّـلام فرمود: «ناصـرنا و محبّنا ینتظر الرحمهٔ و عدوّنا و مبغضنا ینتظر السطوهٔ» -یار و محبّ ما، منتظر رحمت الهی است و دشمن و عدوّ ما منتظر غضب و خشم خداوند است. خداوندا، ما را از محبّان و یاران اهل بیت قرار ده.

ص: ۲۲

۱- مناقب خوارزمی-ص ۳۱.

هرچند بیش از سه ماه و نیم از چاپ اوّل و دو ماه و نیم از چاپ دوّم کتاب «آنگاه. . . هدایت شدم» نمی‌گذرد، با این حال این کتاب، بطور بی‌سابقه‌ای مورد توجه قرار گرفت با اینکه از هیچ تبلیغاتی برای پخش و نشر آن استفاده نشد جز علاقه و محبت یاران و محبّان اهل بیت علیهم السّلام که آن را دست‌به‌دست گرداندند و در توزیع و تبلیغ آن بدون هیچ چشمداشتی، بیشترین و ارزنده‌ترین خدمت را انجام دادند که خدایشان جزای خیر دهد، و اکنون که اقدام به چاپ سوّم کتاب می‌کنیم، پیغامها و تلفن‌ها از سراسر کشور اسلامی به دفتر «بنیاد معارف اسلامی» می‌رسد و درخواست کتاب می‌کنند و این نیست جز ایمان و تعهّد سرشار پیروان اهل بیت علیهم السّلام که در این کتاب، داستان ره گم‌کرده‌ای را می‌یابند که پس از طی مراحل زیادی از بحث و تحقیق، چراغ راه را یافت و آن را فرا راه خود قرار داد و به حقیقت نائل آمد، و بدین سان ملاحظه می‌کنیم که هریک از عزیزان پس از مطالعهٔ کتاب–چه با آشنائی و چه بدون آشنائی–احساس می‌کنند که تبلیغ از آن، وظیفه‌ای است همگانی و هرگز منحصر به یک انتشارات و یا یک کتابفروشی نمی‌شود؛ گو اینکه اخباری نیز از گوشه و کنار می‌رسد که این کتاب، تأثیر بسزائی در روحیّهٔ حقیقت جویان نیک‌سرشت گذاشته و به راه اهل بیت، رهنمایشان ساخته است، همان گونه که اصل عربی آن «ثم اهتدیت» در ظرف مدّت کوتاهی، بیش از ۲۰ هزار نفر را در محدودهٔ تونس و اطراف آن، مستبصر نمود و این همه سرچشمه گرفته از خلوص نیّت و ایمان محکم مؤلف است که خدایش خیر دهد و با آل محمد «ص» محشور فرماید.

بنیاد معارف اسلامی که خدمت پخش و نشر این کتاب را به عهده گرفته است، مؤسسه‌ای است که از آغاز تأسیس، با این نیّت پایه‌گذاری شد، که در راه احیای آثار اهل بیت و نگارش تاریخی

ص: ۲۳

راستین گـام بردارد. مرحوم آیت اللّه حاج سید عبّاس مهری «ره» نماینـدهٔ حضـرت امام (رض) که قلبش مالامال از عشق آل محمد بود و سراسـر عمر بـا برکتش در راه خـدمت به آنـان سپری شـد، از دیرباز در این انـدیشه بود که تاریخی صـحیح–بـدور از هواها و هوس‌ها و حبّ و بغض‌ها–برای اسـلام، نگاشته شود و این مستلزم تحقیق و کنکاش در صدها منبع تاریخی و روائی است؛ ازاین‌روی همـواره تلاش می‌کرد که مرکزی را برای این منظور پایه‌گـذاری کنـد تـا اینکه چنـد سـالی قبـل از وفـات، به این آرزو جامـهٔ عمل بخشید و خداوند او را موفق ساخت که مؤسسه‌ای غیر انتفاعی، بدین منظور تأسیس نماید.

اکنون بنیاد معارف اسلامی قم با تعداد زیادی از محققین و علما، مشغول خدمت در زمینه‌های مختلف و آماده‌سازی برای طرح مهمّ تاریخنگاری می‌باشد.

تـاکنون کارهـای ارزشـمند و شایـان تقـدیری بـه اتمـام رسـیده و طرحهـای جـالب و مهمّی پیش روی اسـت که بـا همّت محققین و خدمتگزاران به دین و مسئولین متعهّد و دلسوز بنیاد، در آینده‌ای نه چندان دور، در دسترس دانش‌پژوهان و متتبعین آثار قرار خواهد گرفت ان شاء اللّه.

اقدامات انجام شده یا در شرف اتمام بنیاد، بطور خلاصه عبارتند از:

۱–معجم احادیث الامام المهـدی «عـج» : موسوعه‌ای است ارزنده و بی‌نظیر که دو جلد آن مربوط به آیات مفسّـره است یعنی آیاتی که دربارهٔ وجود مقدس خاتم الاوصیا منجی بشریّت حضرت مهدی عجل اللّه فرجه الشریف تفسیر و تأویل شده است و حدود چهار جلد دیگر حاوی روایتها و احادیث پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و سایر امامان علیهم السّـلام دربارهٔ آن حضرت می‌باشد. روایتهای اسـتخراج شـده از بیش از ۴۰۰ مصـدر روائی و تـاریخی و تفسـیری می‌باشـد که اکثرا مصـادر اهل سـنّت است. اکنون این کتاب در مرحلهٔ نهایی چاپ قرار

ص: ۲۴

دارد.

و همین طرح معجم‌نویسی نسبت به سایر امامان معصوم علیهم السّلام در دست اجرا است که به زودی انجام خواهد شد.

۲-بخش احیاء تراث بنیاد، هم‌اکنون کتاب «تبصرهٔ الولی» نوشتهٔ مرحوم علامه سید هاشم بحرانی «ره» را آمادهٔ چاپ دارد و کتابهای «حلیهٔ الأبرار» و «مدینهٔ المعاجز» آن عالم ربّانی در دست تحقیق است.

۳-معجم فقهی: که حاوی نظرات و آراء فقهای بزرگ شیعه است و تحقیق در نوشته‌ها و آثار فقهای شیعه از صدر اسلام تا به امروز، مورد بررسی و نگارش به صورت یک معجم فقهی منتشر خواهد شد که فیش‌برداری از کتابهای فقهی همچنان ادامه دارد و چنین پیش‌بینی می‌شود که بیش از سی هزار مسئله فقهی را در برگیرد و عدد مجلدات آن به ۱۵ جلد خواهد رسید. این ابتکار ارزنده که برای نخستین‌بار مطرح می‌شود، بی‌گمان مورد استفاده و بهره‌برداری تمام حوزه‌های علمیه و طلاب و علما و محققین علوم اسلامی در تمام سطوح، قرار خواهد گرفت. به این امید که ان شاء اللّه، با توفیقات الهی، تمام این مسائل و نظرات و آراء فقها در دیسک‌ها و نوارهای کامپیوتری گنجانده شود و به آسانی در دسترس عموم قرار گیرد.

۴-طرح مهم و اساسی تاریخنگاری: از قبل از بعثت پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا زمان غیبت کبری، در مرحلهٔ آغازین قرار دارد.

***

همان گونه که در چاپ اوّل و دوّم تذکر دادیم، بنابراین بود که مؤلف محترم کتاب، مقدّمه‌ای را بر ترجمه بنگارند که ایشان متأسفانه نتوانستند به ایران بیایند، و به همین مقدّمهٔ کوتاه که دربارهٔ «بازگشت به ایران» نوشته‌اند، اکتفا نمودند، به این امید که در آینده، در کلّ

ص: ۲۵

کتـاب تجدیـدنظر نموده و مطالبی را بر اصل کتاب بیفزاینـد، و این مقـدّمه-که در حقیقت جزء کتاب است-بار دیگر در اینجا درج می‌نمائیم.

ص: ۲۶

بازگشت به ایران

پس از تشیّع و استبصارم، همراه با فرزنـدم «شـرف» به زیارت امام رضا (ع) مشـرّف شـدیم. ساعتی پس از رسـیدن، به زیارت حرم مطهّر رفتیم که ناگهان قیامتی برپا شد و تظاهراتی براه افتاد که در آن هزارها روحانی نیز شرکت داشتند. مزدوران ساواک با استفاده از تانکهـا و هلیکوپترهـا، آتش بر تظاهرکننـدگان گشودنـد. آن روز، روزی فراموش‌ناشـدنی برای مـا بـود کـه در منزل یکی از روحانیون بنام گذراندیم.

به شـهر مقدّس قم بازگشتیم، و در آنجا نیز به زیارت حضرت فاطمه دختر امام موسی بن جعفر (ع) مشرّف شدیم و به دیدار بسیاری از مراجع و علمای محترمی که قبلا با برخی از آنها آشـنایی داشته و برخی نیز در همین مسافرت، آنها را شناختیم، رفتیم و تاکنون به این آشـنایی افتخار می‌کنم. آن روزها تمام همّ و انـدیشه و سـخن مردم، امام خمینی بود که وارد پاریس شد و از آنجا ملّت ایران را رهبری می‌کرد؛ آنجا بود که فهمیدم آن تظاهرات مشهد نیز به دستور او بود و ایران با اشارهٔ حضرتش برمی‌خیزد و می‌نشیند.

ص: ۲۷

چنـد روزی از بازگشـتمان نگذشـته بود، که امام خمینی «قـدّس سـرّه» به ایران بازگشت و تاج و تخت شاه را درهم کوبید و انقلاب اسـلامی ایران به پیروزی رسـید و میلیونها مسـلمان در شرق و غرب جهان به آن لبیک گفتند و مسلمانان به خود مژدهٔ نزدیک شدن دوران رهایی و آزادی دادنـد. خداوند می‌فرماید: «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اَللّهِ بِأَفْوٰاهِهِمْ وَ يَأْبَى اَللّهُ إِلاّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْكٰافِرُونَ»
.

ضمن تشـکّر و سـپاس از برادرم اسـتاد مهری بر ترجمهٔ کتابم «ثم اهتدیت» به زبان فارسـی و تشکّر و قدردانی از بنیاد محترم معارف اسـلامی قم بر نشـر کتاب، از خداونـد بزرگ می‌خواهم که شـهر مقدّس قم و ایران انقلابی را همچون مشـعلی فروزان در تاریکی‌ها نگه دارد و آن را از توطئه‌های دشمنان محفوظ بدارد.

ص: ۲۸

مقدمه مترجم

انگیزه ترجمه

بسم اللّه الرّحمن الرحیم

یکی از دوستان کتابش را به من داد. نام کتاب «ثمّ اهتدیت» بود یعنی آنگاه هدایت شدم. از نام کتاب معلوم بود، نویسنده، سرگذشت دو دوران خود را نگاشته است، دوران به اصطلاح خودش، گمراهی و سپس رسیدن به نور هدایت. تیتر کتاب مرا واداشت که آن را از آغاز تا پایان مطالعه کنم، و از شما چه پنهان دوست عزیز خواننده-که من گرچه بحمد اللّه در محیطی شیعی به دنیا آمده و در سنّ دوازده سالگی تقریبا-بنا به سفارش مرحوم پدرم قدّس سره-با تحقیق کافی در مذهب اهل بیت و خواندن یک دورهٔ کامل کتاب «الغدیر» مرحوم امینی رضوان اللّه علیه، با علم و درایت کافی، خود را پیرو مذهب حقّه اهل بیت علیهم السّلام دانسته و امیدوارم که مرا در جمع محبان و شیعیان پذیرا باشند، با این حال، مطالعهٔ این کتاب ارجمند، بر یقینم افزود و اطمینان قلبیم را دو چندان کرد، و این شما هستید که با مطالعه کامل آن، به همین حقیقت خواهید رسید و برادرانی که پیرو دیگر مذاهب هستند نیز با خواندن آن، بدور از عصبیّت‌ها و هواها و خودخواهیها، به این حقیقت روشن پی برده و با یک

ص: ۲۹

تصمیم جدّی توکّل بر خدای هدایت‌کننده همانند مؤلف کتاب، پرده‌های ظلمت و گمراهی را پس‌زده و به ریسمان محکم الهی چنگ زده و به جمع پیروان اهل بیت و اتباع «فرقه ناجیه» بپیوندند.

با خواندن کتاب، چنان مجذوب نویسنده شدم که حاضر بودم برای دیدار با او، به عربستان نیز سفر کنم ولی از آنجا که خدا می‌خواست، پس از چندی به کنگره امام رضا علیه السّلام دعوت شدم و در آنجا ایشان را جزء دعوت‌شدگان دیده و از دیدارش خرسند و از سخنانش لذّت بردم. در سخنانی که با میهمانان کنگره در یکی از جلسات رسمی داشت، چون با نیّت پاک و خلوص سخن می‌گفت، بر قلب می‌نشست: از غربت پیامبر «ص» در سرزمین خودش (مدینه منوره) گفت. از عظمت امام خمینی «قدس‌سره» گفت. از عزت اسلام و مسلمین، پس از انقلاب امام، در غرب، داستانها گفت. در سوک امام گریست و همه را به گریه واداشت.

محبت و علاقه‌ام به او چند برابر شد. او را دعوت کردیم که وقتی به قم می‌آید، سری هم به «بنیاد معارف اسلامی قم» بزند و در آنجا بیشتر با او صحبت کنیم.

به قم آمد و با اینکه بیش از یک روز در قم نبود، دعوت ما را پذیرفت.

نزدیک به چهار ساعت با او نشستیم و از گوشه و کنار صحبت کردیم. او به تفصیل راجع به استبصارش حرف زد. باز هم از امام، سخنها گفت، خاطره‌ها نقل کرد.

یکی از خاطره‌های زیبایش این بود که: در دانشگاه، روزی با سایر استادان دانشگاه نشسته بود، با هم صحبت می‌کردند، استادی از دانشگاه عربستان بر آنان وارد شد، دید که او از انقلاب سخن می‌گوید، فهمید شیعه است. با تنفّر و انزجار، دربارهٔ توسّل جستن به اولیاء و معصومین، انتقاد کرد سید به او گفت: در تاریخ آمده است که عمر به عباس عموی پیامبر «ص» متوسّل شد و همهٔ مورخین آن را نقل کرده‌اند. استاد وهابی

ص: ۳۰

گفت: درست است، توسّل جستن به زنده، اشکال ندارد امّا شما شیعیان به مرده‌ها متوسّل می‌شوید. سید در پاسخش گفت: پس شما توسّل به زندگان را روا می‌دانید؟ وهابی گفت: آری. آنگاه سیّد گفت: خداوندا، من متوسّل می‌شوم به بندهٔ صالح و شایسته‌ات، امام خمینی. استاد وهابی از اینکه هیچ پاسخی نداشت–از شدّت ناراحتی–به سرعت بیرون می‌رود و دیگر باز نمی‌گردد! سیّد رو به دیگر استادان می‌کند و می‌گوید: همان طور که شیطان از شنیدن بسم اللّه، فرار می‌کند، نام «خمینی» نیز، این شیاطین را به فرار وامی‌دارد.

من که شیفته و مجذوب او شده بودم، در همان لحظات، بر آن شدم که سفرنامه‌اش را که خاطرهٔ استبصار و شیعه شدنش، در آن نگاشته و نامش را «ثم اهتدیت» گذاشته است، ترجمه کنم زیرا مطالب بسیار ارزنده و آموزنده‌ای دارد و لازم است این کتاب، به زبانهای گوناگون ترجمه شود و همهٔ مسلمانان از آن استفاده کنند.

ساعت ده شب بود که به خانه بازگشتم برای این کار مقدس، وضو گرفتم و قلم بدست، شروع به ترجمه آن نمودم و تا شب بعد قریب یک سوّم کتاب را به فارسی برگرداندم. و بدین سان پس از چند روز کتاب ترجمه شد و در اختیار شما قرار گرفت. تنها استدعائی که دارم این است کتاب را که با سبکی شیوا و مانند داستان نوشته شده، از اوّل تا به آخر مطالعه کنید و آن را پراکنده‌خوانی نکنید، هرچند مطمئن هستم با مطالعهٔ اوّلین صفحه، مجذوب و شیفتهٔ نویسنده‌اش می‌شوید و بی‌گمان تا آخر، آن را خواهید خواند.

استدعای دیگرم این است که اشتباهات مترجم را با بزرگواری خود، نادیده بگیرید.

خداوندا! بر محمّد و آل محمّد درود فرصت در صبحگاهان و شامگاهان، و تا مشرق و مغرب برپا است، و تا شب و روز ظهور و بروز دارند، و تا نوای شب و روز برپا است و تا صبح نفس می‌کشد و فجر روشن

ص: ۳۱

می گردد.

خداوندا! محمّد را سخنگوی مهمانان مؤمنی که بر تو وارد می‌شوند قرار ده و آنگاه که تمام زبانها بسته و لال می گردند، او را گویای به مدح خودت قرار ده.

خداوندا! منزلتش را والا گردان، و درجه‌اش را بالا بر و دلیلش را آشکار ساز و شفاعتش را در امتش بپذیر و او را در جایگاه ستوده‌ای که به وی وعده فرموده‌ای برانگیز.

خداوندا! بر او و بر اوصیای از فرزندانش که همه پیشوایان، حجّتها، رهنمایان، چراغها، نشانه‌ها و سروران ما هستند، درود و سلام بی‌پایان فرست.

خداوندا! اینان تکیه گاه ما در هر ناراحتی و آرامش، سلامتی و گرفتاری، خواب و بیداری، سفر و حضر، دشواری و آسایش، روز و شب و حرکت و سکون‌اند، پس به حق آنان، ما را در زمره و گروهشان محشور فرما که خود فرموده‌ای-و سخنت حق است- «یوم ندعوا کلّ اناس بإمامهم» .

محمد جواد مهری

ص: ۳۲

اهداء:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«و علیه توکلت»

کتاب من ساده و بی‌آلا‌یش است، داستان یک مسافرت می‌باشد، و داستان یک کشف نوین، نه اکتشاف در جهان اختراعها و ابتکارات تکنیکی و فیزیولوژی، بلکه در جهان عقائد و در میان سیلی از مکتبهای مذهبی و فلسفه‌های دینی. و از اینکه این کشف، نخست تکیه بر خردی سالم و ذهنی پاک دارد، همو که انسان را از سایر مخلوقات ممتاز ساخته، ازاین‌روی کتابم را به هر عقل سالمی که حق را تشخیص داده و از میان توده‌های باطل می‌گزیند و سخنان را با ترازوی عدالت می‌سنجد و کفّهٔ راستین را ترجیح می‌دهد و با مقارنهٔ گفتگوها و حرفها، آنچه که منطقی و متین است از سخن شیرین و دلربا جدا می‌سازد؛ اهداء می‌کنم که همانا خداوند می‌فرماید:

«آنان که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند، همانا آنان را خدای هدایت کرده و آنان خردمندانند» .

به همهٔ آنها، کتابم را هدیه می‌کنم، و از خدای سبحان می‌خواهم دلهای ما را پیش از دیدگانمان برای شنیدن حق بگشاید و ما را هدایت و قلوبمان را روشن و حق را به ما بنمایاند؛ همان حقّ نابی که هرگز غباری بر آن نباشد تا آن را دنبال کنیم و باطل را همان گونه که هست به ما نشان دهد تا از آن دوری جوئیم و ما را در زمرهٔ بندگان شایسته‌اش قرار دهد که بتحقیق او شنوا و اجابت‌کننده است.

ص: ۳۳

ص: ۳۴

پیشگفتار:

ص: ۳۵

ص: ۳۶

خـدای جهانیان را سـپاس که انسان را از گل ناب آفریـد و او را در نیکوترین قوامی قرار داد و بر سایر آفریدگانش برتری بخشـید و فرشتگان مقرّب را برای او به سجده درآورد و او را عقلی بخشید که گمانش را به یقین تبدیل کند و دو چشم و زبان و دو لب به او عطا کرد و هر دو راه (خوب و بـد) را به او نمایانـد و فرسـتادگانی برای او فرسـتاد که او را بشارت و هشـدار دهنـد و او را از خواب غفلت بیدار ساخته و از پیروی ابلیس لعین دور سازند. و به او دسـتور داد که شـیطان را نپرسـتد زیرا شـیطان دشـمنی است آشکار. و تنها خـدای را عبادت نمایـد و راه مسـتقیمش را با چشـمی بیـدار و ایمانی اسـتوار بپیمایـد و هرگز در عقیـده‌اش، یاران و خویشان و پدران و نیاکانش را که بدون دلیل و برهانی روشن، گذشـتگان خود را تقلید می‌کردند، پیروی ننماید «و چه سخنی شیواتر از سخن کسی است که به سوی خدا دعوت کند و کاری شایسته انجام دهد و بگوید همانا من از مسلمانانم» .

و درود و سـلام و تحیّات و برکـات پروردگـارم بر مولاـو سـرورمان محمـد بن عبـد اللّه پیـامبر مسـلمانان و رهبر مهتران درخشـان، نصـرت‌کنندهٔ مستضـعفان، یاری‌دهنـدهٔ مظلومان و نجات‌دهنـدهٔ بشـریت از تاریکی جهالت و گمراهی به نور هدایت، همو که رحمهٔ للعالمین مبعوث گشت. و بر اهل

ص: ۳۷

بیت طیبین و طاهرینش که خداوند آنها را بر دیگر مخلوقاتش برتری داد تا پیشوای مؤمنین و چراغ راه عارفین و نشانه‌های مردان راستین و مخلصین باشند، و محبّت آنان را-در قرآن کریم-واجب دانست پس از آنکه هر رجس و پلیدی را از آنان دور ساخت و آنها را از معصومین قرار داد و وعده داد که هر کس در کشتی آنها سوار شود، رستگار و هرکس دوری جوید از هلاک‌شدگان باشد.

و همچنین درود خداوند بر یاران گرامی و مبارکش که او را یاری و کمک نمودند و احترام و تقدیر کردند و جان خود را برای پیروزی دین نثار کردند و حق را پس از شناخت، پیروی نمودند و پس از او بر خطّش پایدار ماندند و هرگز تغییر و تبدیلی در دین از خود نشان ندادند و از سپاسگزاران و شکرکنندگان بودند. خدای آنان را از اسلام و مسلمین جزای خیر عنایت فرماید. و بر تابعین آنان و کسانی که در آن راه هدایت پایدار ماندند تا روز رستاخیز، درود خدای باد.

پروردگارا! از من بپذیر که همانا تو شنوا و دانائی و قلبم را روشن ساز که تو رهنمایم به حق و یقینی و گره از زبانم بگشای که همانا تو حکمت را به هرکه می‌خواهی از بندگان مؤمنت عطا می‌کنی.

پروردگارا! مرا علمی افزون ده و با صالحین محشور فرما.

ص: ۳۸

گذری کوتاه بر زندگیم

ص: ۳۹

ص: ۴۰

گذری کوتاه بر زندگیم

اشاره

هنوز از یاد نبرده‌ام روزی را که پدرم مرا با خود به مسجد محل برد که در ماه رمضان نماز «تراویح» در آنجا برگزار می‌شد. من آن روز ده سال بیش نداشتم که او مرا به نمازگزاران معرفی کرد و آنان به من خوش‌آمد گفتند.

از مدتها قبل می‌دانستم که معلّم قرآن، برنامهٔ نماز تراویح خواندن مرا با جماعت برای دو شب یا سه شب فراهم کرده است. و عادت بر این بود که بـا دیگر کودکـان محـل، همراه بـا مردم نمـاز جماعت تراویـح را بخوانم و منتظر شوم تا امام به نصف دوم قرآن یعنی سورهٔ مریم برسـد. و از اینکه پدرم کوشـش زیادی داشت که قرآن را در «مکتب» به ما بیاموزد و در منزل توسط امام جماعت محل، شبها نیز درسـهای خصوصـی تعلیم قرآن فرا بگیرم که آن امام جماعت مرد نابینائی از فامیلهای ما و حافظ تمام قرآن بود و چون من در آن سنّ نوجـوانی نیمی از قرآن را حفـظ کرده بـودم، معلّم قرآن می‌خواست از این راه، فضـل خود را به دیگران بفهمانـد، و لـذا مسائل تجویدی قرآن را با دقّت به من یاد داده بود و چندین بار از من

ص: ۴۱

امتحـان گرفته بود و پس از اطمینـان از من و تمـام شـدن نمـاز–به امـامت من–و تلاوت قرآن در جمع به بهـترین نحوی که پـدرم و معلّمم از من توقّع داشتند، مورد اعجاب و خوشایند تمام حاضرین قرار گرفتم و معلّم را بر تعلیم من ستودند و پدرم را تبریک گفتند و همگان خدای را بر نعمت اسلام و بر «برکات شیخ» (۱) شکر گفتند.

روزهائی را گذراندم که هرگز فراموش‌شدنی نیست و از خاطرم بیرون نمی‌رود آن همه شـهرت و نام‌آوری–پس از آن قضیه–که از منطقه ما گذشـته و آوازه‌اش به کلّ شـهر رسـید و در هر صورت آن شـبهای رمضان، در زندگیم تأثیر بسزائی گذاشت و مرا با دین، بیشـتر آشـنا سـاخت کـه تـاکنون آثـارش نیز موجـود اسـت، چرا کـه هرگـاه راههـای زیـاد مرا سـردرگم می‌سازنـد، یـک نیروی خارق‌العـاده‌ای در درونـم احسـاس می‌کنم که مرا به راه مسـتقیم می‌کشانـد و هرگـاه در خـود احسـاس ضـعف شخصـیّت و پـوچی زندگی می‌نمایم، آن یادگارها مرا به والاترین درجات روحی بالا می‌برند و در درونم نور ایمان را روشن می‌سازند که مسـئولیت را هرچند بزرگ است، تحمّل کنم.

و گویا آن مسـئولیّتی که پدرم یا در حقیقت معلّمم، به من واگذار نمود که همان امامت و پیشنمازی مردم در آن سن نوجوانی بود، مرا وادار کرد چنین احساسـی داشـته بـاشم که نسبت به آن درجه‌ای که خود مایل بودم بـدان برسم یا لااقلّ از من خواسـته می‌شـد، خود را مقصّر بـدانم. و بـدین سـان دوران کودکی و جوانی را در یک اسـتقامتی نسبی گذرانـدم که خالی از لهو و لعب نیز نبود و هرچند بیشتر با سادگی و تقلید همراه بود و همواره مورد عنایت خداوند بودم تا در میان تمام برادرانم، شخصیّتی

ص: ۴۲

۱– مقصود از شیخ، پیر طریقت صوفیان است که خاندان مؤلّف در آن زمان پیرو او بودند.

استثنائی از نظر ادب و اخلاق و آرامش و پاکدامنی داشته باشم.

و نبایـد از یـاد ببرم که مادرم-خـدایش رحمت کنـد-بیشترین تأثیر را در زنـدگیم گـذارد چرا که دیـدگانم را در حالی گشودم که سوره‌هـای قرآن را به من یـاد می‌داد و همچنین نمـاز و طهارت را به من می‌آموخت و بی‌نهایت به من اعتنا می‌کرد زیرا من نخستین پسـرش بودم و او در کنـار خود، در همـان خانه، زن دیگر (هوو) را می‌دیـد که سالها از او بزرگتر بود و فرزنـدانی هم‌سن و سال او داشت، لذا او به پرورش و آموزش من خود را تسلّی می‌داد، گویا با هوویش و فرزندان شوهرش در یک مسابقه شرکت می‌کرد.

و همچنـان نـام «تیجـانی» کـه مـادرم بر مـن نهـاد، امتیـاز ویژه‌ای نزد تمـام فامیـل «سـماوی» دارد که طریقت «تیجـانی» را برای خـود برگزیدند و از آن روز که یکی از فرزندان «شـیخ احمد تیجانی» از الجزائر به شـهر «قفصه» (۱) آمد و در منزل «سـماوی» وارد شد و پس از آن بیشتر اهـالی آن شـهر خصوصا خانواده‌های دانشـمند و ثروتمنـد، این روش صوفیگری را برای خود اختیار نموده و از آن تبلیغ کردند، و برای خاطر این نام بود که در میان منزل سـماوی که بیش از بیست خانواده در آن سکونت داشتند، محبوبیّت ویژه‌ای پیـدا کردم و همچنیـن خـارج از آن منزل نیز، هرکس که بـا طریقت «تیجـانی» برخـوردی داشت مرا گرامی می‌داشت، و بسـیاری از پیرمردان نمازگزار که در آن شـبهای ماه رمضان-که ذکرش گذشت-دست و سـر مرا می‌بوسیدند و به پدرم تبریک می‌گفتند، و به او یادآور می‌شدند که اینها همه از فیض برکات سرور ما «شیخ احمد تیجانی» است.

ص: ۴۳

۱- شهر قفصه از شهرهای تونس است که مؤلف در آنجا به دنیا آمده است.

لازم به یادآوری است که «طریقت تیجانی» در مراکش، الجزائر، تونس، لیبی، سودان و مصر رواج پیدا کرده و معتقدین به این مکتب، به نحوی، تعصّب نسبت به مکتب خود دارند و لذا به زیارت هیچ‌یک از اولیای خدا جز شیخ احمد تیجانی نمی‌روند و بر این عقیده‌اند که تمام اولیاء علم خود را از یکدیگر اخذ کرده‌اند جز «شیخ احمد تیجانی» که علم خود را مستقیما از پیامبر اکرم «ص» فرا گرفته هرچند ۱۳ قرن از زمان نبوّت، فاصله دارد و روایت می‌کنند که شیخ احمد تیجانی همواره می‌گفته که پیامبر در بیداری و نه در خواب نزد او آمده و معتقدند که نماز کاملی که شیخشان نگاشته، برتر است از چهل ختم قرآن.

و برای اینکه از شیوهٔ اختصار فراتر نرویم، به همین مقدار-راجع به تیجانیان-بسنده می‌کنیم تا اینکه در جای دیگر کتاب-به خواست خدا- از آنان یادی دیگر نمائیم.

من نیز مانند دیگر جوانان این مرز و بوم، بر این عقیده بزرگ شدم و همهٔ ما بحمد اللّه مسلمان و از اهل سنّت و جماعتیم و همه بر مذهب امام مالک ابن انس می‌باشیم ولی از نظر روش تصوّف، اختلاف زیادی با دیگر صوفیها که در شمال آفریقا بسیار هستند، داریم چرا که تنها در شهر «قفصه» گروههای تیجانی، قادری، رحمانی، سلامی و عیساوی وجود دارد و هریک دارای پیروان و علاقمندانی است که چکامه‌ها، ذکرها، دعاها و وردهای مخصوص به خود از بر دارند و در مجالس و محافل بمناسبت ازدواج یا ختنه‌کنان یا پیروزی یا نذرها می‌خوانند و بر پا می‌کنند. و هرچند دارای برخی مسائل منفی نیز هست ولی توانسته است نقش بزرگی را در نگهداری و احیای شعائر دینی و احترام به اولیاء و برگزیدگان ایفا نماید.

ص: ۴۴

زیارت خانه خدا

هیجده ساله بودم که «انجمن ملّی پیشاهنگی تونس» مرا برای شرکت در «نخستین کنفرانس پیشاهنگی عربی و اسلامی» که در مکهٔ مکرّمه برگزار می‌شد، برگزید و من یکی از شش نفری بودم که از کلّ تونس انتخاب شدیم، من خودم را کوچکترین و کم‌سوادترین اعضای هیئت اعزامی می‌دانستم زیرا دو تن از آنان عبارت بودند از مدیران مدارس و سوّمی استاد در پایتخت و چهارمی خبرنگار و پنجمی را که نمی‌دانستم چه شغلی داشت اما از خویشان «وزیر آموزش ملی» در آن دوران بود.

سفر ما بصورت غیر مستقیم بود یعنی نخست وارد «آتن» پایتخت «یونان» شدیم و سه روز در آنجا ماندیم، سپس به «عمان» پایتخت «اردن» سفر کردیم و در آن دیار، چهار روز اقامت گزیدیم و پس از آن بود که به سوی «عربستان سعودی» مسافرت کرده و در کنفرانس شرکت جسته و مناسک حج و عمره را بجای آوردیم.

هرگز احساس درونیم قابل توصیف نیست هنگامی که برای نخستین بار وارد خانهٔ خدا می‌شدم، قلبم به شدّت می‌زد گوئی می‌خواست از درون سینه‌ام بیرون آید و پرواز کند تا با دیدگان حقیقی‌اش این خانهٔ «عتیق» را که مدّتها خوابش را می‌دید، بنگرد، اشکهایم سیل‌آسا می‌ریخت که پنداشتی هرگز باز نمی‌ایستد و چنین تصوّر کردم که فرشتگان مرا بالاتر از سر زائران به پشت بام خانهٔ کعبه می‌برند و از آنجا ندای «اللّه» را پاسخ می گویم «لبیک اللّهم لبّیک» ، این بنده تو به سویت

ص: ۴۵

آمـده است، و چون صـدای لبّیـک حاجیان بگوشم می‌رسـید نتیجه گرفتم که لا بـد اینها عمر خود را سپری کرده‌انـد و اکنون آماده شـده و پولی گرد آورده و بـدین مکان مقدّس روی آورده‌اند، ولی من نه آمادگی داشـته‌ام و نه آگاهی از این سـفر، و یادم می‌آید که پـدرم آنگـاه که بلیطهـای هواپیمـا را دیـد و مطمئن شـد من به سـوی خانـهٔ خـدا پرواز می‌کنم، بـا بـوسه وداع به من همی‌گفت: «مبارک باد بر تو ای فرزنـدم، خـدا خواست پیش از من و در سـنین جوانی به مکّه روی و حـجّ خانهٔ خدا را بجای آوری، چرا که تو فرزنـد مولای من احمد تیجانی هستی. از خدا بخواه مرا مورد آمرزش خویش قرار دهد و توفیق حجّ و زیارت خانه‌اش را به من عطا فرمایـد» .

ازاین‌روی می‌پنداشـتم که خداونـد، خود مرا خواسـته و بـا عنایتهـای بی‌پایـانش احـاطه کرده است و به آن مقـام والائی رسانـده که بسـیاری در حسـرت و امید رسـیدن به آنجا جان می‌دهند، پس کیست سزاوارتر از من به لبّیک گفتن و ندای الهی را پاسخ دادن، و بدین سان بسـیار طواف می‌کردم و زیاده از حدّ نماز و سـعی بجای می‌آوردم و حتی بیش از همه، از آب زمزم می‌نوشیدم و بر فراز کوه‌هـا بالا می‌رفتم تا خود را قبل از اعضای هیئت اعزامی به «غار حرا» برسانم و گویا خود را در دامن پیامبر «ص» احساس می‌کردم که دارم از بوی عطر انفـاس قدسـیه‌اش لـذّت می‌برم. آه! چه چشم‌انـدازها و منظره‌هائی که تأثیری شـگرف در نفس من گـذاشت و هرگز زدوده نخواهد شد.

عنـایت دیگر پروردگـار به من این بود که هرکس از هیئت‌های اعزامی مرا می‌دیـد به من اظهار محبّت و علاقه می‌نمود و آدرسم را برای نامه‌نویسـی و مکاتبه درخواست می‌کرد و همچنین دوسـتان همسـفرم به من محبّت می‌ورزیدنـد؛ هرچنـد در اوّلین دیـدار که با آنها در پایتخت تونس داشتم و آماده سفر بودیم، مرا کوچک شمردند و من این احساس را

ص: ۴۶

از آنهـا دریـافتم و صـبر کردم چرا کـه قبلاـ نیز می‌دانسـتم، شـمال شـهری‌ها، اهـل جنـوب را تحقیر می‌کننـد و آنـان را عقب‌افتـاده می‌انگارنـد و چـه زود نظرشـان نسبت بـه مـن در همیـن چنـد روز مسـافرت و کنفرانس عـوض شـد و من آبروی آنهـا را نزد دیگر هیئت‌هـای اعزامی خریـدم و روسـفیدشان کردم، از بس‌که شـعر ازبر داشـتم و جایزه‌های زیادی در مسابقه‌های گوناگونی که به هر مناسبت برگزار می‌شـد، بـدست آوردم، و بـدین گـونه هنگـام بـازگشت بـه وطنم، بیش از بیست آدرس از دوسـتان گونـاگون و با ملیّتهای مختلف با خود داشتم.

اقـامت ما در عربسـتان بیست و پنج روز بود که بیشتر با علما ملاقات داشـته و سـخنرانیهایشان را می‌شـنیدیم. و نتیجه این شـد که به برخی از عقائـد وهابیّت تمایل پیـدا کردم و آرزو می‌کردم مسـلمانان دیگر نیز این عقیده‌ها را داشـتند! و در آغاز، فکر می‌کردم که حتمـا خداونـد آنـان را در میـان دیگر بنـدگانش برای نگهبـانی خـانه‌اش برگزیـده و آنهـا پاکترین و داناترین بنـدگان خـدا بر روی زمین‌انـد و خداوند آنها را با «نفت» بی‌نیاز ساخته تا بیشتر در خدمت حاجیان و مهمانان الهی باشـند و برای سـلامتی آنان وقت خود را صرف کنند!

و هنگام بازگشت از سـفر حج، لباس سـعودی را با «عقال» پوشیده بودم و بی‌اختیار مواجه شدم با آن استقبال عظیمی که پدرم برایم فراهم آورده بود، چه اینکه بسـیاری از مردم در فرودگاه منتظر قـدومم بودند و پیشاپیش آنها رهبر طریقت عیساوی و رهبر تیجانی و رهبر قادریان با تار و طنبور به چشم می‌خوردند.

مرا با هلهله و تکبیر در خیابانهای شـهر می‌گرداندنـد و به هر مسـجدی که می‌رسـیدیم، چند لحظه‌ای بر عتبهٔ مسـجد می‌ایسـتاندند تا مردم به دیدار و معانقه‌ام بشتابند بویژه پیرمردان و ریش‌سفیدان شهر که از شدّت شوق

ص: ۴۷

دیـدار خانـهٔ خـدا و زیارت مرقـد پیامبر اکرم «ص» ، مرا غرق بوسه می‌کردنـد، خصوصا که تا آن روز هیچ حاجی به سنّ و سال من ندیده بودند و در «قفصه» چنین چیزی را سراغ نداشتند.

شیرین‌ترین روزهای عمرم را در آن ایّام گذرانـدم؛ همواره شخصـیت‌ها و بزرگان شـهر به منزل ما می‌آمدنـد و تبریک می‌گفتنـد و برایم دعا می‌کردند و بسیاری از من می‌خواستند که «سوره فاتحه» و دعا در حضور پدرم بخوانم و من گاهی خجالت می‌کشیدم و گاهی هم تشویق می‌شدم. و یادم نمی‌رود که هرگاه زیارت‌کنندگان می‌رفتند، مادرم بخور می‌آورد و اسپند دود می‌کرد که مرا از دیدگان حسودان دور سازد و مکر شیاطین را برطرف نماید.

پدرم سه شب متوالی به‌عنوان ولیمه به پیشگاه حضرت تیجانی، گوسفند سر می‌برید و مردم را اطعام می‌کرد، و مردم از هر مطلب کوچک و بزرگی از من می‌پرسیدند و معمولا پاسخهایم پر بود از تقدیر و احترام فوق العادهٔ سعودیها و خدمات آنان در نشر اسلام و یاری مسلمین!!!.

مردم شـهر مرا «حـاجی» لقب دادنـد و از آن روز هرجـا این نـام برده می‌شـد، ذهن‌هـا فقط متوجّه من می‌گشت و پس از آن پیوسـته معروف‌تر و مشـهورتر می‌شـدم خصوصا در میان افراد متـدیّن ماننـد گروه «اخوان المسـلمین» و من هم وظیفه خود می‌دانسـتم که به مسـجدها سـر بزنم و مردم را از بوسـیدن ضـریح‌ها و دست کشیدن بر چوبها منع کنم و آنان را با تمام توان قانع سازم که این کارها شرک است.

و بـدین سـان فعالیّت من بیشتر و بیشتر می‌شـد تا آنجا که گاهی قبل از خطبه امام در روزهای جمعه در مساجـد، درس می‌دادم و از «مسـجد ابو یعقوب» به «مسـجد بزرگ» منتقل می‌شـدم، زیرا نماز در وقتهای متفاوت در این مساجـد برگزار می‌شد، مثلا اگر در آن مسجد نماز ظهر می‌خواندند،

ص: ۴۸

در مسجد دیگر نماز عصر در همان وقت خوانده می‌شد. و غالبا به مجالس درس دین روزهای یکشنبه من، بیشتر شاگردان دبیرستانی می‌آمدند که من در آن دبیرستان، درس «تکنولوژی» و «مقدمات تکنیک» تدریس می‌کردم و از درس من خیلی خوششان می‌آمد و محبّت و تقدیرشان نسبت به من افزونتر می‌گشت زیرا من از وقت خود بیشترین مایه را می‌گذاشتم که از افکار و اذهانشان، ابرهای اندیشه‌های استادان فلسفه الحادی و مادی و مارکسیستی را بزدایم، و چه بسیار بودند اینان!

به‌هرحال بچه‌ها با بی‌تابی منتظر وقت درسهای دینی بودند و برخی از آنها به منزل، نزد من می‌آمدند و من هم برای اینکه خود را آماده پاسخگوئی کرده باشم، کتابهای مذهبی زیادی خریده بودم و به خوبی مطالعه کرده بودم تا آمادگی لازم را برای پاسخ دادن به سئوالهای گوناگون داشته باشم.

و ضمنا در آن سالی که به حج رفتم، با ازدواجم، نیمی از دینم را نگه داشتم چرا که مادرم-خدایش رحمت کند-خیلی مایل بود پیش از مرگ، مرا داماد کند زیرا او تمام فرزندان شوهرش را بزرگ کرده بود و در مراسم ازدواجشان حاضر شده بود و اکنون تنها آرزویش این بود که دامادی مرا نیز جشن بگیرد و خداوند آرزویش را برآورده کرد و من دستورش را اطاعت کردم و با دختری که تا آن روز او را ندیده بودم، ازدواج کردم و مادرم نیز پس از حضور در جشن ولادت اولین و دومین پسرم، درگذشت در حالی که از من راضی و خشنود بود و پدرم دو سال پیش از آن، بدرود حیات گفت در حالی که حج خانهٔ خدا را بجای آورد و دو سال قبل از وفاتش، توبهٔ کاملی انجام داد.

در آن دوران که مسلمانان و اعراب رنج شکست در جنگ با اسرائیل را می‌کشیدند، انقلاب لیبی به پیروزی رسید و یک جوان به رهبری

ص: ۴۹

انقلاب انتخاب شد که به نام اسلام سخن می گفت و با مردم در مسجد، نماز جماعت می‌خواند و ندای آزادی قدس سر می‌داد که این امر مرا به وی جذب کرده بود همچنان که بسیاری از جوانان مسلمان در کشورهای عربی و اسلامی، شیفته او شده بودند، و ازاین‌روی بر آن شدیم که یک مسافرت فرهنگی به لیبی تنظیم کنیم و چهل نفر از معلّمین را جمع کرده و با هم به زیارت کشور برادر لیبی، در آغاز پیروزیش، رفتیم. و پس از بازگشت خیلی خرسند و امیدوار به آینده‌ای بودیم که به صلاح امت عربی و اسلامی در جهان بود.

در طول سالهای گذشته، نامه‌های محبّت‌آمیزی با برخی از دوستان ردوبدل می‌شد و با بعضی از آنها بقدری علاقه و صمیمیّت داشتیم که از من با اصرار می‌خواستند به زیارتشان بروم. من هم خود را آماده یک مسافرت طولانی که تمام مدّت تعطیلی تابستان را در بر می‌گرفت، نمودم و برنامه‌ام این بود که از راه خشکی، از لیبی گذشته به مصر روم و سپس از راه دریا به لبنان و آنگاه به سوریه، اردن و عربستان و آنجا بیش از جاهای دیگر مورد نظرم بود که هم می‌خواستم عمره را بجای آورم و هم تجدید عهدی با وهّابیت بنمایم؛ همان وهّابیّتی که خود مبلّغ و مروّج آن در میان توده‌های محصلین مدارس و در مساجدی که «اخوان المسلمین» بیشتر رفت و آمد داشتند، بودم.

آوازهٔ من از شهر خودم فراتر رفته و به شهرهای مجاور رسیده بود و چه‌بسا مسافرینی که نماز جمعه می‌خواندند و به یکی از مجالس درس و موعظه‌ام حاظر می‌شدند و از جامعه خود مطالبی می گفتند. و سخن به «شیخ اسماعیل هادفی» رسید، همو که بنیان گذار یکی از طریقه‌های معروف متصوّفه در شهر «توزر» پایتخت «جرید» و مسقط الرأس شاعر معروف تونس «ابو القاسم الشابی» بود. و این شیخ، پیروان و مریدانی در

ص: ۵۰

سراسر تونس و خارج از تونس در میان کارگران-حتی در فرانسه و آلمان- داشت.

او از من دعوت کرد که به دیـدارش روم. دعوت او از راه نمایندگانش در «قفصه» بود که نامه بلند و بالائی به من نوشـته بودند و از خدمات من نسـبت به اسـلام و مسـلمین، سـپاس فراوان کرده بودند و ادّعا داشتند که این همه خدمت، پشیزی نزد خدا ارزش ندارد، مگر اینکه از طریق یکی از شیوخ عرفا باشد.

اینها معتقدنـد به یکی از احادیث! -که نزد خودشان مشـهور است-و در آن می‌گویـد: «هرکس شـیخی ندارد، پس شـیخ او شـیطان است» .

و همچنین به من گوشـزد می‌کردند که: باید یکی از مشایخ متصوّفه، اشتباهاتت را تصحیح کند وگرنه نیمی از علمت ناقص است و آنگاه به من بشارت می‌دادند که «صاحب الزمان» -و مقصودشان همان شیخ اسماعیل بود-ترا منهای مردم دیگر انتخاب کرده که از اطرافیان نزدیکش باشی!

این خبر بقـدری مرا خرسـند نمود که از شـدّت شوق به گریه افتادم و این را نیز از نعمتهای پروردگارم می‌دانسـتم که همواره مرا از مقـامی به مقـام والای دیگری می‌رسانـد زیرا که در گذشـته پیرو آقـای «هـادی الحفیـان» بودم و او از شـیوخ و اکابر صوفیّه است و کرامتهای زیادی به او نسبت می‌دهنـد و من جزء یکی از عزیزترین دوسـتانش قرار گرفته بودم و همچنین با آقای «صالح بالسائح» و «الجیلانی» و دیگران از وابسـتگان به طریقت‌هـای گونـاگون متصوّفه، دوست بودم، و از این روی، با بی‌تابی منتظر دیـدار آن شـیخ شدم.

هنگامی که به مجلس شـیخ اسـماعیل وارد شدم، مجلس پر بود از مریدان و از پیرانی که لباسـهای سـفید در بر داشتند، و با دقّت در چهره‌ها

ص: ۵۱

می‌نگریستم. پس از تمام شدن مراسم سلام و احوالپرسی، شیخ اسماعیل وارد شد و همه از جا برخاستند و با احترامی فراوان دست شیخ را بوسه زدند. نمایندهٔ شیخ با اشارهٔ چشمش به من فهماند که: «این همان شیخ است» ولی من چندان تاب‌وتبی از خود بروز ندادم، زیرا آنچه انتظارش می‌کشیدم غیر از چیزی بود که می‌دیدم. من در ذهن خودم، چهرهٔ دیگری از شیخ ترسیم نموده بودم با آن همه کرامت‌ها و معجزه‌ها که نماینده‌ها و پیروان شیخ از او نقل می‌کردند ولی اکنون مواجه بودم با یک شیخ معمولی که هیچ وقار و هیبتی در نظرم نداشت.

در هر صورت، نماینده‌اش مرا به او معرفی کرد، او هم خوشامد گفت و مرا در طرف راستش نشاند و غذا را به من تعارف کرد. پس از تمام شدن غذا، یک‌بار دیگر، نماینده‌اش مرا معرفی کرد تا اینکه پیمان‌نامه‌ای از شیخ بگیرم و پس از آن همگی به من تبریک و تهنیت گفته، مرا غرق بوسه‌های خود کردند.

از سخنان و تبریک‌هایشان چنین استنباط کردم که از من شناخت زیادی دارند، لذا این غرور مرا واداشت که در برخی پاسخهای شیخ به سئوالهای سئوال‌کنندگان، اعتراض و اشکال کنم و با قرآن و سنّت، اشکالات خود را محکم و قوی نمایم. ولی حاضرین از این بچّگی! و نادانی خیلی نگران شدند و آن را اسائهٔ ادب در محضر شیخ تلقی کردند، چه اینکه عادت کرده بودند جز با اجازه‌اش، در حضورش لب به سخن نگشایند.

شیخ که آن وضعیّت را مشاهده کرد با یک زرنگی مخصوص، آن پرده‌ها را بالا زد و گفت: «هرکه آغازش سوزان باشد، انجامش درخشان است» . حاضرین آن را مدال افتخاری برای من از حضرتش دانستند، و از اینکه قطعا نهایتی پرافتخار خواهم داشت، مرا دگربار تهنیت گفتند، ولی

ص: ۵۲

شیخ طریقت که خیلی زرنگ و کاردان بود، مجالی به من نداد که با اشکالهایم، باز هم او را آزرده و سرگردان نمایم، لذا داستانی را از یکی از عارفان نقل کرد که: یکی از علما به خدمتش مشرّف شد، عارف به او گفت: بلند شو و غسل کن! عالم رفت، غسل کرد و بازگشت که در جلسه بنشیند، در بار دوّم گفت: بلند شو و غسل کن! عالم از نو برخاست و این‌بار با دقّت فراوانی غسل کرد، شاید که در نخستین غسل کوتاهی کرده باشد و آمد بنشیند، این‌بار باز هم شیخ عارف به او نهیبی زد و دستورش داد که برای سوّمین بار غسل کند، عالم گریست و عرض کرد:

سرور من! هم از علمم و هم از عملم غسل کردم (و خودم را از علم و عمل جدا ساختم) و چیزی نمانده است جز اینکه خداوند بر دست مبارکت، راه خیری بر من بگشاید. آنجا بود که عارف بدو گفت: اکنون بنشین!

من دانستم که غرض او از داستان، خودم می‌باشم، حاضرین هم به همین نتیجه رسیدند لذا پس از خروج شیخ، مرا سرزنش کردند و قانع نمودند که سکوت را تا آخر اختیار کنم و احترام «صاحب الزمان» ! را بجای آورم تا اینکه خدای نخواسته، اعمالم حبط نشود و به این آیهٔ کریمه استدلال کردند:

«یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَرْفَعُوا أَصْوٰاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِیِّ وَ لاٰ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمٰالُکُمْ وَ أَنْتُمْ لاٰ تَشْعُرُونَ» (۱) .

ای کسانی که ایمان آوردید، صدای خود را بالاتر از صدای پیامبر نکنید و در سخن گفتن با آن حضرت بلند سخن نگوئید همان گونه که با دوستانتان سخن می‌گوئید تا اینکه اعمالتان حبط و باطل نشود، در حالی که نمی‌دانید.

ص: ۵۳

۱- سوره حجرات-آیه ۲۲.

من هم قدر خود را شناختم و اوامر و پندهای آنان را با دل و جان گوش دادم و شیخ هم مرا بیش از پیش به خود نزدیک کرد.

سه روز نزد او ماندم که در این مدّت سئوالهای زیادی از او می‌کردم و بعضی از آن سئوالها برای آزمایش بود و او خود می‌دانست، لذا به من چنین پاسخ می‌داد که قرآن را ظاهری است و باطنی، و باطن آن به هفت بطن منتهی می‌شود. ضمنا گنجهٔ مخصوص خود را برایم گشود و شجره‌نامه‌اش را به من نشان داد که در آن نام سلسله صالحان و عارفان نیز به چشم می‌خورد که سندش متّصل می‌شد به «ابو الحسن شاذلی» و به اولیای زیادی می‌رسید تا منتهی می‌شد به امام علی بن ابی طالب کرّم اللّه وجهه و رضی اللّه عنه!

لازم به یادآوری است که این حلقات عارفانه را که برگزار می‌کردند، در آغاز، شیخ با قرائت چند آیه از قرآن کریم-به گونه تلاوت و تجوید-آن را افتتاح می‌کرد سپس قصیده‌ای می‌خواند و آنگاه مریدان، مدائح و اذکاری را که ازبر داشتند، می‌خواندند و بیشتر آن چکامه‌ها و اذکار در مذمّت دنیا و ترغیب در آخرت و زهد و پارسائی بود.

آنگاه اوّلین مریدی که در طرف راست شیخ نشسته بود، چند آیه قرآن تلاوت می‌کرد و پس از گفتن «صدق اللّه العظیم» شیخ اوّلین بیت یک قصیدهٔ نو را می‌سرود و بقیه در سرودن آن مشارکت می‌جستند و بدین سان، حاضران در خواندن و لو یک آیه از قرآن، به نوبت، شرکت می‌کردند، تا اینکه حالی به آنها دست بدهد و به راست و چپ همگام با خواندن اشعار مدح، متمایل شوند و خود را حرکت دهند و سپس شیخ بلند شود و دیگران نیز قیام کنند و یک حلقه‌ای تشکیل دهند که شیخ، قطب و محور آن حلقه باشد و این کلمه را بر زبان جاری سازند: آه، آه، آه. . . و شیخ در میان آنان به حرکت درآید و در هربار متوجّه یکی از آنها شود و برنامه، حسابی گرم

ص: ۵۴

شود و حرکتها و ناله‌ها شبیه به طبل زدن گردد و برخی در حرکتهائی جنون‌آمیز به این طرف و آن طرف جست‌وخیز کنند و صداها یکنواخت بلند گردد-که گاهی خیلی رنج‌آور و خسته‌کننده است-تا اینکه آرام‌آرام، آرامش بازگردد و با یک قصیدهٔ ختامیه از شیخ پایان پذیرد.

پس همگی می‌نشینند و سر و دوش شیخ را نثار بوسه‌های خود می‌نمایند. من نیز در برخی از این حرکتها با آنان همصدا و همنوا می‌شدم هرچند به آن قانع نمی‌شدم و در درون خود احساس یک نوع تناقض می‌کردم چرا که معتقد شده بودم که نباید به غیر خدا توسّل جست، و لذا یک‌بار بر زمین افتادم و بسیار گریستم، زیرا که سرگردان و متحیّر بین دو خط متناقض، گرفتار شده بودم، یکی خطّ صوفیان بود که انسان در فضائی روحانی بسر می‌برد و در اعماق وجودش احساس زهد و ترس از خدا و نزدیک شدن به او از راه اولیاء و عرفا می‌نمود و دیگری خطّ وهابیّت بود که از آن آموخته بودم که تمام این توسّل جستن‌ها شرک به خدا است و هرگز اللّه این شرکها را نمی‌بخشد.

و اگر توسّل جستن به پیامبر که رسول خداست فایده‌ای نداشت، توسّل جستن به اولیاء و عرفا چه ارزشی می‌توانست داشته باشد؟ !

و علی‌رغم منصب جدیدم که شیخ به من واگذار نموده بود و مرا نماینده خود در «قفصه» معرفی کرده بود، در درون خویش، قانع نشده بودم و هرچند، تمایلی به روشهای صوفیان از خود نشان می‌دادم و به خاطر اولیای صالح خداوند، برای آنها احترام بسزائی قائل بودم، با این حال گاهی بحث و مجادله می‌کردم و به سخن خداوند احتجاج می‌نمودم که می‌فرماید:

«وَ لاٰ تَدْعُ مَعَ اَللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ» .

و همراه با اللّه، دعوت به خدای دیگری نکن که نیست خدائی جز او.

ص: ۵۵

و اگر کسی پاسخم می‌داد:

«یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللّهَ وَ اِبْتَغُوا إِلَیْهِ اَلْوَسِیلَهَ» .

ای مومنان! تقوای الهی داشته باشید و وسیله‌ای برای خود بجوئید.

به سرعت جوابش می‌دادم-همان گونه که علمای عربستان مرا آموخته بودند-که وسیله همان عمل صالح است! و به‌هرحال آن دوران را با اضطراب و تشویش خاطر به سر بردم و گاهی می‌شد که برخی از مریدان در منزل، نزد من می‌آمدند و همان حلقه‌های ذکر صوفیان را تا بیگاه از شب با آنها برگزار می‌کردیم.

همسایه‌ها کم‌وبیش از صداهای ملال‌انگیز و خسته‌کننده‌ای که از گلوهایمان بلند می‌شد و آه، آه، می‌کردیم، به ستوه آمده بودند ولی خودشان به من چیزی نمی‌گفتند، و تنها از راه همسرانشان، به همسرم شکایت می‌بردند. و هنگامی که متوجه این معنی شدم، از گروهمان خواستم که این حلقات ذکر را در منزل یکی دیگر از دوستان انجام دهند و عذر آوردم که بمدت سه ماه، به خارج از کشور مسافرت خواهم کرد.

و بدین سان با خانواده و خویشاوندان، خداحافظی کردم و به سوی پروردگارم روانه شدم و بر او توکل نمودم که غیر از او خدائی را نمی‌شناسم.

ص: ۵۶

مسافرت موفقیت‌امیز

در مصر

ص: ۵۷

ص: ۵۸

دوران اقامتم در لیبی چندان طولانی نبود مگر به مدتی که توانستم ویزائی از سفارت مصر بگیرم و به سرزمین کنانه (مصر) وارد شوم. و در آنجا با بعضی از دوستانم ملاقات کردم و آنها بسیار کمکم کردند، و در راه قاهره که راهی است طولانی و سه روز و سه شب ادامه دارد، با یک اتومبیل کرایه‌ای همراه با چهار کارگر مصری که در لیبی مشغول به کار بودند و اکنون به وطنشان باز می گشتند، به راه افتادیم.

در فاصله مسافرتمان، با آنها حرف می‌زدم و برایشان قرآن می‌خواندم، آنها هم با من دوست شدند و اظهار محبّت کردند و هریک به نوبه خود از من درخواست کرد که بر او در منزلش وارد شوم، من هم در میان آنان، یکی را انتخاب کردم که نسبت به او احساس آرامش بیشتری می کردم زیرا آدم باتقوا و پارسائی بود بنام «احمد» و او هم در پذیرائی من هیچ کوتاهی نکرد، خدایش جزای خیر مرحمت فرماید.

ص: ۵۹

در هر صورت مدت بیست روز در قاهره اقامت جستم که در ضمن آن، با خواننده معروف مصری «فرید الاطرش» در ساختمانش که مشرف بر نهر «نیل» بود، ملاقات کردم زیرا همان گونه که در مجلات مصری خوانده بودم، آدم با اخلاق و فروتنی است و من هم شیفته او شده بودم ولی بیش از بیست دقیقه نتوانستم او را زیارت کنم برای اینکه در حال مسافرت به سوی لبنان بود.

و همچنین به دیدار «شیخ عبد الباسط عبد الصمد» قاری معروف قرآن رفتم که به او بسیار علاقمند و شیفته‌اش بودم. سه روز نزد او ماندم که در آن میان با دوستان و خویشاوندانش بحثهای گوناگونی داشتیم و به علّت شهامت و صراحت لهجه‌ام و اطلاعات عمومی‌ام خیلی مورد اعجاب و ستایش آنان قرار گرفتم، چرا که هرگاه از «هنر» سخن به میان می‌آمد، همچو خواننده‌ای می‌خواندم و هرگاه از زهد و تصوّف حرفی زده می‌شد، یادآور می‌شدم که من خود از گروه «تیجانی» و «مدنی» در تصوّف هستم و هنگامی که از غرب، می‌گفتند راجع به پاریس و لندن و بلژیک و هلند و ایتالیا و اسپانیا که در خلال تعطیلی‌های تابستانی بدان جاها رفته بودم، داستانها برایشان نقل می‌کردم و آن وقت که از حج و خانهٔ خدا بحث می‌کردند، ناگهان به آنها می‌گفتم که من به حج مشرّف شده‌ام و به عمره نیز شرفیاب گشته‌ام و از جاهائی سخن می‌گفتم که حتی یکی از آنها که هفت بار به خانه خدا رفته بود نیز از آن جاها خبری نداشت مانند «غار حرا» و «غار ثور» و «مذبح اسماعیل» .

و هرگاه از دانش‌ها و اختراعات صحبت می‌کردند، با آمارها و اصطلاحهای علمی، آنان را شاد می‌ساختم و آن موقع که در سیاست وارد می‌شدند، با نظراتی که داشتم، همه را سر جای خود می‌نشاندم و گاهی می‌گفتم: «خدا رحمت کند صلاح الدین ایوبی را که بر خود

ص: ۶۰

تبسّم کردن را حرام کرده بود-چه رسد به خندیدن-و هنگامی که برخی از نزدیکانش، او را سرزنش کردند و به او گفتند: همانا پیامبر «ص» همواره، لبخند بر لبان مبارکش نقش بسته بود، پاسخ می‌داد: چگونه می‌خواهید تبسّم کنم در حالی که «مسجد الاقصی» در اشغال دشمنان خدا است. نه بخدا قسم هرگز نمی‌خندم تا اینکه آن را آزاد سازم و یا در این راه کشته شوم» .

و بعضی از علما و شیوخ «الازهر» در جلساتم حاضر می‌شدند، و از آن همه آیات و احادیثی که از حفظ داشتم و آن همه دلیل و برهانی که می‌دانستم و ردخور نداشت، تعجّب می‌کردند و از من می‌پرسیدند که فارغ التحصیل کدام دانشگاه هستم، و من با غرور نام «دانشگاه زیتونه» را می‌بردم که قبل از «ازهر شریف» تأسیس شده بود و اضافه می‌کردم که: اگر فاطمیین، دانشگاه الازهر را بنا نهادند، از «مدینهٔ مهدیه تونس» راه افتاده بودند.

و همچنین در دانشگاه الازهر با بسیاری از علما و دانشمندان و اهل فضل، آشنا شدم و برخی از کتابهایشان را به من اهداء کردند.

روزی در دفتر یکی از مسئولین «دانشگاه الازهر» بودم که ناگهان یکی از اعضای شورای انقلاب مصر وارد شد و او را دعوت کرد که در گردهمائی مسلمانان و اقباط (مسیحیان) و در بزرگترین شرکتهای مصری مربوط به راه‌آهن قاهره، حضور بهم رساند که در اثر کارشکنیهائی که پس از جنگ حزیران واقع شده بود، این گردهمائی به وقوع می‌پیوست و او نیز حاضر نشد به رفتن مگر اینکه مرا با خود ببرد. من هم در جایگاه مخصوص میان آن عالم ازهری و پدر شنوده (کشیش مسیحی) نشستم و از من خواستند تا در جمع حاضرین، سخنرانی کنم؛ من هم بدون هیچ مشقّتی و طبق معمول که در مسجدها و مراکز فرهنگی در کشورم سخنرانی

ص: ۶۱

می کردم، در آنجا سخنانی ایراد نمودم.

در هر صورت، غرض از نقل این داستان، این است که احساس بزرگی به من دست داده بود و تا اندازه‌ای خود را مغرور می‌دیدم و چنین پنداشتم که راستی من یک دانشمند و عالم هستم. و چرا نباشم که علمای أزهر شریف بدان گواهی می‌دادند و از آنها یکی به من گفته بود:

«تو باید در اینجا، در الأزهر باشی» و آنچه بیشتر مورد افتخار و غرور من شده بود، این بود که رسول خدا «ص» به من اجازه داده بود، چیزهای بجامانده از وی را زیارت کنم! همچنان که مسئول مسجد امام حسین در قاهره چنین ادعا کرد و مرا به تنهائی وارد اطاقی نمود که گشوده نمی‌شد مگر بدست وی و آنگاه در را پشت سر من بست و گنجهٔ مخصوص را باز کرد و پیراهن پیامبر «ص» را بیرون آورد، من هم آن را بوسیدم و چیزهای دیگری نیز که ادعا می کرد از پیامبر «ص» به جای مانده به من نشان داد.

و من از آنجا بیرون رفتم در حالی که از شدّت شوق می گریستم که پیامبر شخصا به من، چنین لطف و عنایتی داشته است بویژه اینکه آن مسئول از من درخواست پولی نکرد بلکه ممانعت ورزید و پس از اصرار من، پول اندکی برداشت و مرا تهنیت گفت و بشارت داد که نزد رسول اکرم «ص» پذیرفته شده‌ام.

و شاید این حادثه در نفسم تأثیر زیادی گذاشته بود که چندین شب متوالی، با دقّت زیادی به این سخنان وهابیان، می‌اندیشیدم که می گویند: پیامبر از دنیا رفت، و امرش مانند دیگر مردگان تمام شد، و در نتیجه هرگز این تفکّر غلط، خوشایندم نبود بلکه یقین کردم که این عقیده، واهی و بی‌ارزش است زیرا اگر شهیدی که در راه خدا کشته شده، مرده نیست بلکه زنده است و نزد خدایش روزی می‌خورد، چه رسد به سیّد اولین و آخرین! و این احساس تقویت گشت و روشن‌تر شد،

ص: ۶۲

از آنچه در گذشتهٔ زندگیم از تعلیمات صوفیان دریافته بودم که برای اولیا و شیوخ خود، صلاحیّت تصرّف و تأثیر در مجاری امور زندگی، قائل‌اند و معترف‌اند که خدای یگانه این صلاحیّت را به آنها ارزانی داشته است زیرا او را پرستیدند و از او اطاعت کردند و به آنچه نزد او است چشم دوختند. و مگر نه خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید: «بنده‌ام، اطاعتم کن، ترا مانند خودم قرار می‌دهم که به هرچه بگوئی «کن» انجام پذیرد» .

و بدین سان کشمکشی در درونم آغاز شد. و اقامتم را در مصر به اتمام رساندم، پس از آنکه در آخرین روزها، به زیارت مساجد گوناگون رفتم و در همهٔ آنها نماز گذاردم از مسجد مالك گرفته تا ابو حنیفه و تا مسجد شافعی و احمد بن حنبل، و از آنجا تا مسجد حضرت زینب و امام حسین.

و همچنین به زیارت مرکز تیجانی‌ها «الزاویهٔ التیجانیه» رفتم و از آنجا داستان‌های زیادی دارم که شرحش طولانی است و مبنایم در این کتاب بر خلاصه گوئی و اختصار است.

دیدار در کشتی

در تاریخ مقرّر، توسط یک کشتی مصری که به بیروت مسافرت می کرد، روانه آن دیار شدم و هنگامی که روی تختخواب مخصوص خودم-در کشتی-قرار گرفتم، احساس خستگی زیادی-چه از نظر جسمی و چه از نظر روحی-کردم، و لذا مدّت کمی خوابیدم، و در حالی که کشتی، دو ساعت یا سه ساعت بیشتر نبود که راه افتاده بود، با صدای همسایه‌ام از خواب بیدار شدم که می گفت: «برادر! گویا خیلی خسته‌ای؟ !» گفتم: آری! مسافرت از قاهره به اسکندریّه خسته‌ام کرد و

ص: ۶۳

چون می‌خواستم سر وقت به کشتی برسم لذا دیشب جز اندکی از وقت، نخوابیدم.

از لهجه‌اش فهمیدم که مصری نیست، لذا کنجکاویم مرا واداشت که بیشتر با او آشنا گردم و به‌هرحال فهمیدم که «عراقی» است و استاد دانشگاه بغداد و نامش «منعم» است و به قاهره آمده است تا رساله دکترای خود را تقدیم «دانشگاه الأزهر» نماید.

با هم صحبت از مصر و جهان عربی و اسلامی کردیم و از شکست اعراب و پیروزی صهیونیسم با هم درد دل کردیم. من بمناسبت بحث گفتم که: علت شکست اعراب، اختلاف اعراب و مسلمانان است که به صورت دولتهای کوچک و طایفه‌ها و مذهبهای مختلف درآمده‌اند و لذا هرچند عددشان هم زیاد باشد، نه وزنه‌ای دارند و نه در نظر دشمنان، ارزشی!

و از مصر و مصری‌ها زیاد با هم گفتگو کردیم و هر دو در علّتهای شکست متّفق القول بودیم و من اضافه کردم که: خودم جدّا مخالفم با این تقسیم‌بندی‌هائی که استعمار در میان ما ایجاد کرد تا به آسانی ما را به ذلّت و اسارت وادارد و هنوز ما، بین مالکی‌ها و حنفی‌ها، اختلاف قائلیم و داستان اسف‌انگیزی را برایش نقل کردم که وقتی وارد مسجد ابو حنیفه در قاهره شده بودم، برایم رخ داده بود و بدین گونه بود که با آنها نماز عصر را به جماعت خواندم و با تعجّب مواجه شدم با شخصی که در کنار من بود و پس از تمام شدن نماز، با خشم رو به من کرده گفت:

«چرا در نماز دستهایت را روی هم نگذاشتی (و تکتّف نکردی)» ؟ من با ادب و احترام پاسخ دادم که: مالکی‌ها به آن قائل نیستند و من هم مالکی هستم. او گفت: «پس به مسجد مالك برو و در آنجا نماز بخوان» ! و لذا از آنجا با ناراحتی و خشم بیرون آمدم و این رفتار مرا به

ص: ۶۴

شگفتی و حیرت انداخت.

ناگهان استاد عراقی لبخندی زد و به من گفت که او شیعه است. از شنیدن این خبر، سراسیمه شدم و با بی‌اعتنائی به او گفتم: اگر می‌دانستم شیعه‌ای، هرگز با تو صحبت نمی‌کردم!

گفت: چرا؟

گفتم: برای اینکه شما مسلمان نیستید زیرا علی بن ابی طالب را می‌پرستید و خوبان و میانه‌روهای شما که خدا را می‌پرستند، رسالت و پیامبری حضرت محمد «ص» را قبول ندارند و جبرئیل را ناسزا می‌گویند و معتقدند که او به امانت الهی، خیانت ورزید و به جای اینکه رسالت الهی را به علی برساند به محمد رساند!

و همین‌طور سلسله‌وار به این حرفها ادامه دادم، درحالی‌که دوستم گاهی تبسّم می‌کرد و گاهی هم «لا حول و لا قوة الاّ باللّه» می‌گفت. و پس از اینکه سخنانم تمام شد دوباره از من پرسید: شما معلّم هستید و شاگردان را درس می‌دهید؟ گفتم: آری. گفت: اگر معلّمان چنین طرز تفکری دارند، عامهٔ مردم که از فرهنگ تهی می‌باشند، هرگز مورد ملامت نباید قرار بگیرند.

گفتم: قصدت چیست؟

گفت: معذرت می‌خواهم. شما این ادعاهای دروغین را از کجا آورده‌اید؟

گفتم: از کتابهای تاریخ و از آنچه نزد تمام مردم، مشهور و معروف است.

گفت: مردم را به خودشان واگذار. ولی بگو در چه کتاب تاریخی، این مطالب را خوانده‌ای؟

من هم شروع کردم نام کتابهای زیادی را بردن، مانند کتاب

ص: ۶۵

«فجر الاسلام» و کتاب «ضحی الاسلام» و کتاب «ظهر الاسلام» نوشته احمد امین و دیگر کتابها.

گفت: و چه وقت سخن احمد امین در مورد شیعیان مستدل می‌باشد؟ وانگهی اگر شما واقعا در پی عدالت و واقعیّت هستید، باید مطلب خود را از کتابهای اصیل و معروف آنان دریابید.

گفتم: چگونه می‌توان در مورد مطلبی که زبانزد خاصّ و عام است، به حقیقت رسید؟ !

گفت: خود احمد امین هم به زیارت عراق آمده بود و من در میان استادانی بودم که در نجف با او ملاقات کردیم و هنگامی که نسبت به سخنانش در مورد شیعیان، به او اعتراض کردیم، با پوزش گفت:

متأسفانه من چیزی درباره شما نمی‌دانستم و هرگز با شیعیان تماسی نداشتم و این نخستین بار است که شیعیان را ملاقات می کنم.

به او گفتیم: این عذر بدتر از گناه است، چطور از ما هیچ‌چیز نمی‌دانستی و هرچه از آن بدتر نبود، درباره ما نگاشتی؟ !

آنگاه اضافه کرد: برادرم! ما اگر با استناد به قرآن کریم، اشتباهات و خطاهای یهود و نصاری را بیان کنیم، هرچند که قرآن برای ما بهترین استدلال و برهان است، ولی آنها نمی‌پذیرند و هنگامی حجّت را بر آنان کامل می کنیم که خطاهایشان را از لابلای کتابهائی که به آنها عقیده دارند، روشن سازیم و این از باب «و شهد شاهد من اهلها» است.

سخنانش مانند آب زلال بر قلب تشنه‌ام فرو ریخت و ناگهان خود را یافتم که چگونه از انتقادکنندهٔ کینه‌توزی مبدّل شدم به پژوهشگر گم کرده‌ای زیرا در مقابل منطقی متین و استدلالی محکم قرار گرفته بودم و چاره‌ای نداشتم جز اینکه با کمال تواضع و فروتنی به او بگویم:

پس شما هم از کسانی هستید که پیامبر ما حضرت محمد «ص» را

ص: ۶۶

قبول دارند؟ !

گفت: آری، و تمـام شـیعیان هم مثـل من‌انـد و بر تو نیست جز اینکه خود تحقیق کنی تـا به حقیقت دست‌یـابی و این قـدر نسـبت به برادران شیعه‌ات، گمان بد مبر، چرا که بعضی از گمان‌ها، گناه است. «إِنَّ بَعْضَ اَلظَّنِّ إِثْمٌ» و آنگاه افزود:

اگر واقعـا می‌خواهی به حقیقت پی ببری و بـا چشـمان خود آن را بیـابی و بـا قلبت بیازمـایی، پس من ترا به زیارت عراق و تماس با علمای شیعه و عوامشان دعوت می‌کنم و آنگاه است که به دروغهای دشمنان و مغرضان و کینه‌توزان برسی.

گفتـم: آرزوی من این است که روزی از روزهـا به عراق روم و از نزدیـک، آثـار مشـهور اسـلامی را که عباسـیان خصوصـا هـارون الرشید، آنها را بجای گذاشتند، شناسائی نمایم ولی:

اولا: -امکانات مادّی محدودی دارم که برای ادای عمره کنار گذاشته‌ام.

ثانیا: -گذرنامه‌ای که همراه دارم، اجازه نمی‌دهد وارد عراق شوم.

گفت: اولا من که ترا به عراق دعوت می‌کنم، معنایش این است که خود متکفّل و عهده‌دار تمام مصارف سـفرت از بیروت به بغداد و بـالعکس و همچنین اقـامتت در عراق می‌شوم، تو مهمان منی و بر منزل من وارد خواهی شـد. وانگهی در مورد گـذرنامه‌ات که با آن نمی‌توانی به عراق بیائی، این امر را به خدای بزرگ واگذار می‌کنیم، پس اگر خداوند مقدّر فرموده است که تو به زیارت عراق بیـائی، بـدون گـذرنامه هم این امر ممکن است، مـا در هر صورت تـا به بیروت برسـیم، دنبال ویزا برای دخول عراق می‌رویم. از این بابت خیلی خوشحال شدم و به دوستم وعده دادم که روز بعد-ان شاء اللّه-پاسخش را خواهم داد.

ص: ۶۷

از اطـاق خواب بیرون آمـدم و بر فراز کشتی رفتم تـا هوای تازه‌ای استشـمام کنم درحالی که به این فکر جدیـد فرو رفته بودم و عقل خود را به دریائی سپرده بودم که آفاق را پر می کرد و خـدای سبحان را سپاس و سـتایش می گفتم که جهان را آفریـد و چه خوب آفرید و همچنین خدای را حمد و سپاس می گفتم که مرا تا این مکان آورد و از او می‌خواسـتم که مرا از بدی‌ها و مردم بد حمایت کنـد و از هر خطـا و لغزشـی نگـه دارد. و کم‌کـم افکـارم مرا بـدانجا رسانـد کـه فیلمی از تمـام حـوادثی که بر من گذشـته است، و خوشـبختی‌هائی کـه از دوران طفـولیتم تـا آن روز چشـیده‌ام و آینـده بهـتری کـه بـه آن چشم دوخته‌ام، در برابر چشـمانم بگـذرد و احساس می کردم که گویا خداونـد و پیامبرش، مرا با عنایت خاصّ خود احاطه کرده‌انـد و روی خود را به طرف مصـر برگردانـدم و برای آخرین بـار-در حـالی که برخی کرانه‌هـایش هنـوز بچشم می‌خـورد-آن سـرزمین را بـا عزیزترین یادگارهـایش، وداع گفتم و دگربـار سـخنان تازه این شـخص شـیعی را با خود بازگو کردم و به‌هرحال، مرا بسـیار خرسـند می‌نمود زیرا از کودکی در فکرم بود روزی به زیارت عراق بروم، آن کشوری که در ذهنم، چیزهای زیادی برای آن ترسـیم کرده بودم، از بارگاه هارون الرشید گرفته تا «دار الحکمه» مامون که در دوران پیشـرفت تمدن اسلامی، شیفتگان علوم گوناگون از غرب به آنجا روی می‌آوردند. و از این‌ها که بگـذریم، عراق سـرزمین قطب ربانی و شـیخ صـمدانی، سـرورم عبـد القادر گیلانی است که آوازه‌اش دنیا را فرا گرفته و طریقه‌اش، روستاها را نیز در بر گرفته و همّتش همّتها را بالاتر رفته، و اینک عنایتی دیگر از خدای بزرگ است که این آرزو نیز تحقّق یابد. و شـروع به خیـال‌پردازی و شـنا کردن در دریـای اوهـام و آرزوهـا کردم که ناگهان صـدای بلنـدگوی کشتی، مرا به خود آورد که مسافران را برای

ص: ۶۸

صرف شام به رستوران دعوت می‌کرد. به آن سوی رفتم در حالی که مردم را می‌دیدم که مانند همیشه و در هر گردهمائی، ازدحام می‌کننـد و هرکس مایل است پیش از دیگری وارد شود و سروصدا و داد و قال زیاد است که ناگهان آن شـخص شـیعی پیراهنم را گرفت و با مهربانی مرا به عقب کشانـد و گفت: بیا، برادرا! خودت را به زحمت نیانـداز، پس از این بـدون زحمت شام می‌خوریم، و من بسیار دنبال تو گشتم که تو را پیدا کنم.

آنگاه پرسید: آیا نماز خوانده‌ای؟ گفتم: هنوز نخوانده‌ام.

گفت: پس بیا با هم نماز بخوانیم، سپس برای غذا خوردن برویم و در آن وقت حتما ازدحام جمعیّت هم تمام شده است.

نظرش را پسـندیدم و در جـای خلوتی رفتیم که من وضو بگیرم و او را برای نماز خوانـدن جلو انـداختم که آزمایشـش کنم، چگونه نمـاز می‌خوانـد، و آنگـاه خودم نماز را اعاده کنم، ولی تا او بلنـد شـد و نماز مغرب را شـروع کرد و به قرائت و دعا پرداخت، نظرم تغییر کرد، تا آنجا که خیال کردم پشت سر یکی از اصحاب بزرگوار پیامبر «ص» -که بسیار دربارهٔ ورع و تقوایش سخنها شنیده‌ام- مشغول نماز خواندنم.

پس از تمـام شـدن نمـاز، بسـیار دعـا و تعقیب نمـاز خوانـد که قبل از آن چنین دعاهائی را نه در کشور خودم و نه در سایر کشورها شنیـده بودم و هنگـامی که بر پیـامبر و آلش درود می‌فرسـتاد، احسـاس آرامش و اطمینان خاطر می‌کردم. پس از نماز آثار گریه در دیدگانش هویدا بود و او را دیدم که دست دعا بسوی خدا دراز کرده، درخواست هدایت برای من می‌کرد.

با هم بسوی رستوران روانه شدیم-که از غذاخوران خالی شده بود-و وقتی داخل رسـتوران شدیم، تا مرا وادار به نشستن نکرد خود ننشست. دو

ص: ۶۹

بشقاب غذا برایمان آوردند که دیدم بشقاب خود را با بشقاب من عوض کرد زیرا گوشتی که در بشقاب من بود کمتر از بشقاب او بود و بسیار اصرار می‌ورزید که بپذیرم گویا اینکه من مهمانش هستم و با من بسیار با مهربانی و ملاطفت سخن می گفت و حتی در مورد غذا خوردن و آب نوشیدن و آداب سفره، روایتهائی بر من القا کرد که قبلا هرگز نشنیده بودم.

اخلاقش مرا به شگفتی واداشته بود، نماز عشا را نیز پشت سرش به جماعت خواندم و این قدر با دعا این نماز را طولانی کرد که مرا به گریه انداخت و از خدا خواستم نظرم را نسبت به او تغییر دهد چرا که برخی گمانها گناه است، ولی چه کسی می‌داند؟

و به خواب رفتم درحالی‌که عراق و هزار و یک شب آن را در خواب می‌دیدم و با صدایش برای نماز صبح از خواب برخاستم، با هم نماز خواندیم و نشستیم و از نعمتهای الهی بر مسلمانان سخن گفتیم.

دوباره بخواب رفتم و هنگامی که بیدار شدم او را در کنار رختخوابم دیدم که تسبیح در دست نشسته و خدا را یاد می کند، از این بابت خیلی نسبت به او مطمئن و خوشبین شدم و احساس آرامش کردم و از خدا طلب آمرزش برای خود نمودم.

هنگامی که در رستوران مشغول غذا خوردن بودیم، ناگهان بلندگو خبر نزدیک شدن به کرانه‌های لبنان را می‌داد و می گفت که پس از دو ساعت در بندر بیروت لنگر خواهیم انداخت. از من پرسید: آیا خوب اندیشیدی و به نتیجه‌ای رسیدی؟ گفتم: اگر خدا خواست و توانستیم ویزای ورود به عراق را بدست بیاوریم، هیچ مانعی نیست و از بابت دعوتش تشکر کردم.

آن شب را در بیروت بسر بردیم و از بیروت به دمشق روانه شدیم و به

ص: ۷۰

محض ورود، سری به سفارت عراق زدیم و به سرعتی که هرگز تصورش را نمی‌کردم، ویزا دریافت نموده و از آنجا خارج شدیم درحالی‌که به من تبریک می‌گفت و خدا را از این بابت ستایش می‌کرد.

زیارت عراق، برای نخستین‌بار

با یکی از ماشینهای «شرکت جهانی نجف» که خیلی بزرگ و کولردار بود از دمشق به سوی بغداد راه افتادیم و وقتی به بغداد رسیدیم، درجه حرارت هوا ۴۰ درجه بود فورا با هم به خانه‌اش در محله «العقال» که جای زیبائی بود رفتیم. وارد منزل کولردار شدم و استراحت کردم، او نیز یک پیراهن بلندی برایم آورد که آن را «دشداشه» می‌نامیدند، میوه و غذا آورد، و یک‌یک افراد خانواده‌اش بر من-با کمال ادب و احترام-وارد شدند، و سلام کردند و پدرش بگونه‌ای با من معانقه کرد که گویا قبلا مرا می‌شناخته است. ولی مادرش درحالی‌که عبای سیاهی در بر داشت، دم در ایستاد و از همان جا سلام و خوش‌آمد گفت و دوستم معذرت‌خواهی کرد که مادرش به من دست نمی‌دهد زیرا از نظرشان این دست دادن به نامحرم، حرام است. من بیشتر شگفت‌زده شدم و به خودم گفتم: ما اینها را به خروج از دین متهم می‌کنیم درحالی‌که خیلی بیش از ما مقیّد به احکام دین هستند.
من در خلال آن چند روزی که با او هم‌سفر بودم، بزرگواری و جوانمردی و عزّت نفس و کرامت انسانی و شهامت را در او یافتم، پارسائی و تواضعی از او دیدم که قبلا در هیچ‌کس ندیده بودم و احساس کردم که غریبه نیستم و گویا در منزل خودم می‌باشم.
شب به پشت‌بام رفتیم که در آنجا برای خواب فرش انداخته بودند، ولی
ص: ۷۱

من تا مدتها بیدار ماندم و با شگفتی از خود می‌پرسیدم-و گاهی به زبان می‌آوردم-که: من خوابم یا بیدار؟ آیا براستی من در بغداد در کنار قبر مولایم عبد القادر گیلانی می‌باشم؟

دوستم خنده کنان از من پرسید: تونسی‌ها درباره عبد القادر گیلانی چه می گویند؟ من شروع کردم به تعریف کردن داستانهائی از کرامت‌ها و معجزات او که برایمان روایت می کردند و از مقامات والائی که به نامش در سراسر دیار ما، ضریح‌ها و ساختمانها ساخته‌اند و اینکه او قطب دائره امکان است و اگر محمد «ص» سرور و سالار پیامبران می‌باشد، همانا عبد القادر سرور اولیاء است و پیامبر، او را بر تمام اولیاء مقدم دانسته و او است که گفته:

«همه مردم هفت بار گرداگرد خانه طواف می کنند و اما من، خانه گرداگرد خیمه‌ها و چادرهایم طواف می کند» ! !

و تلاش می کردم او را قانع سازم که شیخ عبد القادر نزد برخی از مریدان و محبّانش آشکارا می‌آید و بیماریهایشان را درمان می کند و گره‌هایشان را می گشاید و فراموش کردم یا خود را به فراموشی زدم در مورد عقیدهٔ وهّابیان که به آن نیز متأثر شده بودم و همهٔ اینها را شرك می‌دانستند، و هنگامی که چندان احساس و شوقی در دوستم نیافتم، تلاش کردم که خود را قانع کنم به اینکه آنچه گفته بودم درست نبوده و از نظر او دراین‌باره پرسیدم:

دوستم درحالی که می‌خندید پاسخ داد: امشب را بخواب و استراحت کن زیرا در مسافرت خیلی خسته شده‌ای و ان شاء اللّٰه فردا به زیارت شیخ عبد القادر می‌رویم.

من از این حرف بقدری خوشحال شدم که می‌خواستم پرواز نمایم و آرزو کردم که ای کاش همان لحظه، فجر طالع می‌شد. ولی به‌هرحال خیلی خسته بودم و به خواب عمیقی فرورفتم تا اینکه پرتو آفتاب، مرا

ص: ۷۲

بیدار ساخت و نمازم قضا شد و دوستم به من گفت که چندین بار می‌خواسته مرا بیدار کند ولی فایده‌ای نداشته لذا مرا رها کرده تا خوب استراحت نمایم.

عبد القادر گیلانی و موسی کاظم

پس از صرف صبحانه به در حرم شیخ رسیدیم و مقامی را دیدم که سالها آرزوی زیارتش را داشتم و ناخودآگاه دوان‌دوان وارد حرم شدم گویا شوق دیدار، عقل از سرم ربوده بود و خود را می‌پنداشتم که الآن در آغوش شیخ قرار می‌گیرم! دوستم هم دنبال من می‌آمد و هرجا می‌رفتم، پشت سرم بود.
در میان زائرانی که مانند زائران خانه خدا ازدحام کرده بودند، گم شدم، برخی را دیدم که تکه‌هائی از حلوا پرتاب می‌کردند و زائران، برای گرفتن حلوا می‌شتافتند و من هم به سرعت دو قطعه حلوا را برداشتم که یکی را فورا برای تبرّک در دهان گذاشتم و دیگری را برای یادگاری در جیبم پنهان کردم.
آنجا تا توانستم نماز خواندم و دعا کردم و آب می‌نوشیدم که گوئی آب زمزم است. و از دوستم درخواست کردم انتظار بکشد تا کارت‌پستال‌هائی که عکس حرم شیخ عبد القادر با گنبد سبزش بر آن نقش بسته، خریداری نمایم و آنها را برای دوستانم به تونس بفرستم و می‌خواستم به دوستان و فامیلم بفهمانم که من به آن درجه از مقام و منزلت رسیده‌ام که به بارگاه شیخ مشرّف شده‌ام، جائی که هرگز آنها به آن نرسیده‌اند.
پس از آن در یکی از رستوران‌های مردمی در وسط پایتخت، نهار را
ص: ۷۳

صرف کردیم، آنگاه دوستم مرا با یک ماشین تاکسی به «کاظمین» رساند. و من این اسم را برای اولین‌بار بود که از زبان دوستم می‌شنیدم.

تا بدانجا رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم خود را همراه با توده‌های بزرگ مردم یافتم که در همان مسیر قدم برمی‌دارند و به همان‌جا حرکت می‌کنند، زنها، مردها و کودکان درحالی‌که چیزهائی با خود حمل کرده‌اند، در حال حرکت به آن سوی هستند. بیاد ایّام حج افتادم در حالی که خود نیز نمی‌دانستم به کجا دارم می‌روم تا اینکه گنبد و مناره‌های طلائی که شعاعش دیدگان را می‌ربود، نمایان شد و فهمیدم که این یکی از مساجد شیعیان است زیرا قبلا شنیده بودم که شیعیان، مساجد خود را با طلا و نقره‌ای که اسلام آنها را حرام کرده، مزیّن می‌نمایند و احساس نوعی سنگینی در داخل شدن به آن مسجد، به من دست داد ولی برای اینکه مراعات دوستم را کرده باشم، ناخودآگاه دنبال او راه افتادم.

از اولین در که وارد شدیم، پیرمردان را دیدم که دست به در می‌مالند و آن را می‌بوسند. خود را مشغول خواندن تابلو بزرگی کردم که در آن نوشته شده بود: «دخول زنهای بی‌حجاب ممنوع است» و روایتی از امام علی نیز نوشته شده بود که می‌فرماید:

«روزی بر مردم بیاید که زنها، لخت و برهنه از خانه بیرون بروند. . . تا آخر حدیث» .

به حرم رسیدیم در حالی که دوستم «اذن دخول» می‌خواند و من به در نگاه می‌کردم و از آن طلاها و نقش و نگارها و آیات قرآن که به صورتی زیبا نوشته شده بود، شگفت‌زده شده بودم.

دوستم وارد شد و من هم پشت سرش با احتیاط راه افتادم و در فکرم، اسطوره‌های زیادی که در مورد تکفیر شیعه در کتابها خوانده بودم، جریان

ص: ۷۴

داشت و در داخل حرم، آینه‌کاری‌ها و نوشته‌ها و نقش و نگارها و زینت‌هائی دیدم که هرگز به گمانم هم نمی‌آمد و خیلی بهت‌زده شدم هنگامی که خود را در عالمی دیگر یافتم، عالمی که نه با آن انس داشتم و نه آن را از قبل می‌شناختم. و هرچند گاه با تنفّر به آنهائی که دور ضریح می‌گشتند و گریه و زاری می‌کردند و آن را غرق بوسه می‌نمودند می‌نگریستم و برخی را می‌دیدم که کنار ضریح ایستاده و نماز می‌گذارند.

در آن بین روایتی از حضرت رسول «ص» به یادم افتاد که می‌فرماید:

«خدا لعنت کند یهود و نصاری را که قبرهای اولیاء و بزرگانشان را مسجد قرار دادند» ! !

و از دوستم دور شدم در حالی که او تا وارد شد، اشک از دیدگانش سرازیر شد و به شدت گریست. من او را به حال خود رها کردم و کنار ضریح آمدم که آن تابلوئی را که بر ضریح نصب بود بخوانم. تابلو که عبارت از زیارت‌نامه بود، خواندم ولی بسیاری از نامهائی که در آن به کار رفته بود نشناختم و درک نکردم. به کناری رفتم و برای ترحّم بر صاحب آن قبر، فاتحه‌ای خوانده و گفتم:

«خدایا، اگر این میّت از مسلمین است، پس تو او را رحم کن زیرا تو از من بیشتر می‌دانی» !

دوستم به من نزدیک شد و آهسته در گوشم گفت: «اگر حاجتی داری، در این مکان، از خدا بخواه زیرا، او را «باب الحوائج» می‌نامیم.» ولی من-که امیدوارم خدایم ببخشد-هیچ اهمّیتی به سخنش ندادم، تنها نگاه به پیرمردان می‌کردم که بر سرهای خود عمامه‌های سیاه یا سفید گذاشته بودند و آثار سجود در پیشانیشان پیدا بود. و آنچه بر هیبت آنها می‌افزود، محاسن درازشان بود که بوهای خوشی از آنها به مشام می‌رسید

ص: ۷۵

و نگاه‌های تند و با هیبتی می‌کردند. و تا یکی از آنها وارد می‌شد، بی‌اختیار می‌گریست.

ناگه به خود آمدم و از خویشتن پرسیدم: آیا این همه اشکها، دروغین است؟ ! آیا ممکن است این پیرمردان و سالخوردگان، ره اشتباه و خطا پیموده باشند؟ !

با تحیّر و نگرانی از آنجا خارج شدم درحالی‌که دوستم را می‌دیدم، مواظب است که عقب‌عقب راه برود، نکند به امام بی‌احترامی شود.

از او پرسیدم: صاحب این حرم کیست؟

گفت: امام موسی کاظم.

گفتم: امام موسی کاظم دیگر کیست؟

گفت: «سبحان اللّه! شما برادران اهل سنت ما، مغز را رها کردید و به پوست چسبیدید» .

با ناراحتی و غضب گفتم: چه می‌گوئی؟ چطور ما مغز را رها کرده و به پوست تمسّک جستیم؟ مرا آرام کرد و گفت:

برادرم! تو از وقتی که به عراق آمده‌ای، همواره از عبد القادر گیلانی، سخن می‌گوئی، این عبد القادر گیلانی کیست که تو را اینگونه شیفته و مجذوب خود کرده است؟

فورا و با کمال غرور پاسخ دادم: او از ذرّیهٔ رسول اللّه است! و اگر پیامبری بعد از محمد «ص» بود، همانا عبد القادر گیلانی رضی اللّه عنه بود!

گفت: ای برادر سماوی! آیا از تاریخ اسلام هم چیزی می‌دانی؟

بدون تردید گفتم: آری! ولی در حقیقت از تاریخ اسلام نه کم می‌دانستم و نه زیاد، زیرا معلّمان و استادان، همواره ما را از خواندن تاریخ منع می‌کردند و ادعا می‌کردند که این تاریخ سیاه تاریکی است و

ص: ۷۶

هیچ فایده‌ای در خواندنش نیست.

به‌عنوان نمونه یادم می‌آید که استاد متخصص در علم بلاغت وقتی ما را درس بلاغت می‌داد، اتفاقا روزی نوبت به «خطبه شقشقیه» از «نهج البلاغه» امام علی رسید. من و دیگر شاگردان از خواندنش، مات و متحیّر ماندیم که حضرت چه می‌گوید. من جرأت کرده و سئوال نمودم که آیا این خطبه واقعا از سخنان حضرت علی است؟

استاد گفت: «آری، بدون شک و کیست غیر از علی که چنین با فصاحت سخن بگوید؟ و اگر این سخنان علی کرّم اللّه وجهه نبود، بی‌گمان علمای مسلمین امثال شیخ محمد عبده، مفتی بزرگ مصر، این قدر اهمیّت به شرح و تفسیر آن نمی‌دادند؟»

آنگاه گفتم: در اینجا که حضرت علی، ابو بکر و عمر را متهم می‌کند که حقّش را در خلافت، غصب کردند!

ناگهان استاد بقدری عصبانی شد و مرا به شدّت نهیبی زد که بس کن! و تهدیدم کرد که اگر یک بار دیگر چنین سئوالی کنم، مرا از مجلس درسش طرد کند و بیرون بیاندازد. و اضافه کرد: «ما درس بلاغت می‌دهیم نه درس تاریخ و اصلا ما را چه کار با تاریخی که صفحاتش سیاه است از فتنه‌ها و جنگهای خونین بین مسلمانان و همچنان که خداوند شمشیرهای ما را از خونهای آنان پاک گردانیده، بر ما است که زبانهایمان را از ناسزا گفتن به آنان پاک سازیم» ! !

من آن روز اصلا قانع نشدم و کینهٔ آن معلم را بدل گرفتم که چگونه ما را درس بلاغت می‌دهد بی‌آنکه معانیش را به ما بیاموزد، و چندین بار کوشش کردم که تاریخ اسلام را مطالعه کنم ولی امکانات و کتابهای لازم در اختیارم نبود و هرگز نیافتم که یکی از استادان و علمای ما برای آن اهمیّتی قائل شود، گویا با هم تبانی کرده بودند که صفحه‌اش را تا

ص: ۷۷

کنند و در آن هرگز ننگرند، و چنین است که نمی‌یابی کسی را-در آن دیار-که یک دورهٔ کاملی از تاریخ داشته باشد.

و لذا وقتی دوستم از من سئوال کرد که از تاریخ چیزی می‌دانم، من نیز خواستم با او جدال و مخالفتی کرده باشم، ازاین‌روی گفتم: آری، ولی زبان حالم می‌گفت:

می‌دانم که آن تاریخی، تاریک و سیاه است و هیچ فایده‌ای در آن نیست جز فتنه‌ها و کینه‌ها و تناقضات که چه فراوان در آن یافت می‌شود.

گفت: آیا می‌دانی عبد القادر گیلانی کی زائیده شده و در چه دورانی؟

گفتم: ظاهرا در قرن ششم یا هفتم باشد.

گفت: بین او و پیامبر چند قرن فاصله است؟

گفتم: شش قرن.

گفت: اگر در هر قرنی، دو نسل-علی اقلّ تقدیر-بیایند، نسبت عبد القادر با پیامبر، نسبت فرزند با جدّ دوازدهمینش است.

گفتم: آری، همین‌طور است.

گفت: پس این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و حسین هم فرزند زهرا است، نسبش به پیامبر فقط پس از چهار نیا می‌رسد یعنی جدّ چهارمش پیامبر است و به عبارت دیگر او از متولّدان قرن دوّم هجری است. حال خود بگو، کدام یک از این دو به رسول خدا «ص» نزدیک‌ترند، موسی یا عبد القادر؟

بدون هیچ فکری گفتم: معلوم است که این نزدیک‌تر می‌باشد. ولی چرا ما نه او را می‌شناسیم و نه تاکنون نامش را شنیده‌ایم؟

گفت: همین مورد بحث ما است. و برای همین است که-با عرض

ص: ۷۸

معذرت-به شما گفتم که: شماها مغز را کنار گذاشتید و به پوست توسّل جستید!

و همچنان با هم صحبت می کردیم و گاهی می‌ایستادیم و گاهی راه می‌رفتیم تا اینکه به یک آموزشگاه علمی رسیدیم که در آنجا طلبه‌ها و اساتید بودند و با هم تبادل نظرات و آراء می کردند و بحث علمی می‌نمودند.

در آنجا نشستیم و او با دقّت به حاضرین می‌نگریست گویا با یکی از آنان وعده‌ای داشت. در هر صورت یک نفر آمد و بر ما سلام کرد و من فهمیدم که او دوستش در دانشگاه می‌باشد. از او دربارهٔ شخصی پرسید که از پاسخها دریافتم آن شخص باید استاد دانشگاه باشد و به زودی می آید.

در همان بین دوستم به من گفت: من که تو را به اینجا آوردم، می‌خواهم به دکتری که متخصّص در مباحث تاریخی است، معرّفیت کنم. او استاد تاریخ در دانشگاه بغداد است و رسالهٔ دکترایش، بحثی است که درباره عبد القادر گیلانی نوشته و به خواست خدا برای تو مفید خواهد بود، زیرا من متخصّص در تاریخ نیستم.

شربت خنکی آشامیدیم تا اینکه دکتر رسید و دوست من پس از سلام بر او، مرا به او معرّفی کرد و از او درخواست نمود، خلاصه‌ای از تاریخ عبد القادر گیلانی برای من بازگو کند و خود اجازه گرفت که برود و به بعضی از کارهایش رسیدگی کند.

دکتر نوشابه برای هر دومان طلبید و از اسم و وطن و شغلم سئوال کرد و همچنین از من خواست راجع به معروفیّت عبد القادر گیلانی در تونس برایش تعریف کنم.

من هم هرچه در این زمینه می‌دانستم، بازگو کردم تا آنجا که گفتم:

ص: ۷۹

مردم ما معتقدند که پیغمبر در شب معراج بر دوش عبد القادر سوار بود، و آنگاه که جبرئیل از ترس سوختن بالاتر نرفت پیامبر رو به عبد القادر کرده گفت:

«پای من بر دوش تو است و پای تو بر دوش تمام اولیاء تا روز قیامت است» !

دکتر با شنیدن این سخن، خنده فراوانی کرد و من ندانستم از این روایتها می‌خندید یا بر این استاد تونسی که در حضورش نشسته بود! و پس از بحثی کوتاه راجع به اولیاء و بندگان شایسته خدا گفت: در طول هفت سال که به لاهور (در پاکستان) و ترکیه و مصر و انگلستان و هرجا که کتابهای خطّی و نوشتجات منسوب به عبد القادر گیلانی وجود دارد، مسافرت کرده و بر تمام آنها مطّلع شده و از آنها فتوکپی گرفته‌ام و در هیچ‌یک، ثابت نشده است که عبد القادر گیلانی از نسل رسول اللّه است، تنها مدرکی که هست یک بیت شعر می‌باشد که منسوب به یکی از نوه‌هایش است و در آن ادعا می‌کند که «جد من رسول اللّه است» که علما آن را حمل بر این روایت می‌کنند که حضرت رسول «ص» می‌فرماید:

«من جدّ هر انسان پرهیزکاری هستم» .

و اضافه کرد که تاریخ صحیح ثابت می‌کند که عبد القادر، در اصل یک نفر فارسی است و هرگز از نسل اعراب نمی‌باشد و خود او در شهری به نام «گیلان» زاده شده که در ایران واقع است و نسبت عبد القادر هم به همان گیلان است. و او به بغداد مهاجرت کرد که در آنجا علم بیاموزد و در وقتی آغاز به تدریس نمود که فساد اخلاقی در جامعه رایج بود. و چون او مردی زاهد و پارسا بود، مردم به او علاقمند شدند و پس از وفاتش، طریقهٔ قادریه را بنیان نهادند-که منسوب به او است-همچنان که پیروان

ص: ۸۰

دیگر صوفیها معمولا چنین می کنند. و افزود:

«واقعا اعراب، از این نظر در حالت نگران کننده و تأسّف آوری قرار دارند» .

در آنجا غیرت وهابیّت در من به جوش آمد که فورا به دکتر گفتم:

پس تو ای حضرت دکتر، وهّابی هستی زیرا آنها هم مانند تو معتقدند به وجود اولیای الهی نیستند!

گفت: نه، من هرگز وهابی نیستم. این جای تأسّف است که مسلمانان یا افراط می کنند و یا تفریط مثلا یا به تمام خرافات و اوهام ایمان می آورند و تصدیق می کنند که هیچ مستند به دلیل و برهانی نیست و از نظر عقل و شرع، قابل تصحیح نمی‌باشد و یا اینکه همه چیز را تکذیب می کنند حتّی معجزات پیامبر اسلام حضرت محمّد «ص» و احادیث او را، زیرا می‌بینند این معجزات و احادیث با هواهای نفسانی و عقیده‌های غلطشان جور نمی آید و تناسب ندارد و لذا می‌بینی گروهی شرق‌زده و گروهی دیگر غرب‌زده شدند، مثلاـ صوفی‌ها معتقدند که شیخ عبد القادر گیلانی در همان حال که در بغداد است، در تونس نیز می‌باشد و ممکن است در آن واحد، بیماری را در تونس شفا دهد و غرق‌شده‌ای را در رود دجله نجات بخشد، این افراط است. و امّا وهّابیان-که عکس‌العملی در برابر صوفیها هستند-همه چیز را تکذیب می کنند تا آنجا که هرکس متوسّل به مقام شامخ حضرت رسول «ص» نیز بشود، مشرک می‌دانند، و این تفریط است. نه، برادر من! ما همان گونه‌ایم که خداوند می‌فرماید:

«وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنٰاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی اَلنّٰاسِ» . (۱).

ص: ۸۱

۱- سوره بقره-آیه ۱۴۳.

و ما شما را امتی میانه‌رو قرار دادیم که گواه بر مردم باشید.

از سخنانش خیلی به وجد آمدم و عجالتا از او تشکّر کردم و اظهار رضایت به گفته‌هایش نمودم. او هم کیف خود را باز کرد و کتابی را که دربارهٔ عبد القادر گیلانی نوشته بود، به من اهداء نمود. سپس مرا دعوت به مهمانی کرد، من عذر آوردم و همچنان به سخنان خود درباره تونس و شمال آفریقا ادامه دادیم تا دوستم رسید و به خانه بازگشتیم و دیگر شب شده بود. و در حالی که تمام آن روز را به بحث و گفتگو و زیارت گذرانده بودیم و خیلی خسته و مانده شده بودم، خود را به خواب راحت سپردم.

صبح زود از خواب بیدار شدم، نماز خواندم و شروع به خواندن آن کتاب که درباره زندگی عبد القادر بحث می‌کرد، نمودم، و تا وقتی که دوستم بیدار شد نیمی از آن کتاب را مطالعه کرده بودم.

او پیوسته رفت و آمد می‌کرد و مرا دعوت به تناول صبحانه می‌نمود ولی پوزش می‌طلبیدم و تا کتاب را به آخر نرساندم از جای برنخاستم. و براستی که مجذوب آن کتاب شده بودم و مرا در مورد عقیده‌ام نسبت به گیلانی، مشکوک کرده بود که این شک چندان طولانی نشد و قبل از اینکه از عراق خارج شوم، بحمد اللّه، شکّم به یقین مبدّل گشت.

بدگمانی و تردید

در خانهٔ دوستم سه روز ماندم که در طیّ آن، گذشته از استراحت، بسیار به فکر فرو رفته بودم و از آنچه شنیده بودم از اینان، شگفت‌زده شده بودم، گویا اینها برفراز کره ماه زندگی می‌کنند وگرنه چرا تاکنون هیچ‌کس از این مسائل افتضاح‌آور و ناجور با ما حرفی نزده بود؟ چرا من

ص: ۸۲

اینها را-بدون اینکه بشناسم-بد می‌انگارم و کینه به دل دارم؟ شاید علتش، آن همه شایعه‌های ناروائی باشد که درباره اینان شنیده‌ام که مثلا علی را می‌پرستند و امامان خود را به درجه خدایان بالا می‌برند و معتقد به «حلول» می‌باشند یا اینکه برای سنگ به سجده می‌افتند و یا اینکه -همان گونه که پدرم پس از بازگشت از سفر حج برایم تعریف کرد-در ضریح پیامبر «ص» کثافت و نجاست می‌اندازند! که سعودیها آنها را دستگیر و محکوم به اعدام نمودند و و. . .

چگونه ممکن است مسلمانان چنین تهمتهائی را نسبت به شیعیان بشنوند و بر آنان حقد نورزند و دشمن ندارند؟ بلکه با آنها کار زار نکنند؟ ولی من چگونه می‌توانم این بهتانها و افترائات را باور کنم حال آنکه با چشم خود دیدم آنچه را بایست ببینم و با گوش خود شنیدم آنچه را بایست بشنوم و هم‌اینک بیش از یک هفته گذشته که من در میان آنهایم و جز سخنان منطقی و معقول-که بی‌اجازه وارد عقل می‌شود-از آنها ندیدم و نشنیدم بلکه بقدری مجذوب عبادتها، نمازها، دعاها و اخلاق و رفتارشان و احترام و تقدیرشان نسبت به علمایشان شدم که آرزو می‌کنم ای کاش مانند آنها بودم.

و بدین سان از خود می‌پرسم: آیا واقعا اینها از رسول اللّه متنفّرند؟ ! مگر نه این است که تا نام او را-برای آزمایش-می‌آوردم، با تمام اعضاء و جوارحشان فریاد می‌زنند «اللهم صل علی محمد و آل محمّد» ، باز هم در آغاز خیال می‌کردم منافقانه با من برخورد می‌کنند ولی وقتی کتابهایشان را ورق زدم و مقداری از آنها را مطالعه کردم، آنقدر احترام و تقدیر نسبت به پیامبر دیدم که هرگز در کتابهای خودمان چنین چیزی ندیده بودم زیرا آنها معتقد به معصوم بودن پیامبر، حتّی قبل از مبعوث شدن می‌باشند در حالی که ما اهل سنّت و جماعت معتقدیم که او تنها در تبلیغ قرآن

ص: ۸۳

معصوم است وگرنه مانند دیگر افراد بشر است که گاهی هم اشتباه می‌کند و بسیار شده است که استدلال می‌کنیم به اشتباهات او و تصحیح کردن برخی از اصحاب-آن اشتباهات را-و در این میان، نمونه‌های زیادی ذکر می‌کنیم درحالی‌که شیعیان هرگز قبول ندارند که پیامبر اشتباه کند و دیگران، آن را تصحیح کنند! پس آیا باز هم باور کنم که اینها از پیامبر اسلام بدشان می‌آید؟ ! چطور ممکن است؟ !

روزی با دوستم گفتگوئی داشتیم و او را قسم دادم که با صراحت و بی‌پرده پاسخم را بگوید. و این گفتگو بین ما ردّوبدل شد:

-شما حضرت علی-رضی اللّه عنه و کرّم اللّه وجهه-را بدرجهٔ پیامبران بالا می‌برید زیرا من هرگز نشنیده‌ام از شما که نامش را ببرید مگر اینکه «علیه السّلام» می‌گفتید؟

-همین‌طور است. ما هروقت نام امیر المؤمنین یا هریک از امامان دیگر از فرزندان آن حضرت را می‌بریم «علیه السّلام» می‌گوئیم، و این بدان معنی نیست که آنها را پیامبران می‌دانیم ولی آنها ذرّیهٔ رسول اللّه و اهل بیتش هستند که خداوند به ما در قرآن دستور داده است که بر آنها درود بفرستیم و لذا گفتن «علیهم الصلاة و السّلام» جایز است و هیچ اشکالی ندارد.

-نه، برادر! ما هرگز نمی‌پذیریم که سلام و صلوات را جز بر پیامبر اسلام و دیگر پیامبران پیشین بفرستیم و این هیچ ربطی به علی و فرزندانش-که خداوند از آنان خشنود باد-ندارد.

-من از شما می‌خواهم بیشتر مطالعه کنید تا به حقیقت پی ببرید.

-چه کتابهائی مطالعه کنم، برادر؟ مگر نه خود گفتی که با کتابهای احمد امین نمی‌شود، علیه شیعه استدلال کرد؟ پس کتابهای شیعه هم برای ما دلیل و برهان نمی‌شود و مورد اطمینان نیست. مگر نمی‌بینی کتابهای

ص: ۸۴

نصرانیان را-که مورد اطمینانشان نیز هست-نوشته‌اند که عیسی «ع» فرزند خدا است درحالی‌که قرآن کریم-و این راستگوترین سخنگویان-از لسان عیسی بن مریم می‌فرماید «من از آنها هرگز چیزی نخواستم جز آنچه تو به من دستور داده بودی که هان، پروردگار من و خودتان را بپرستید و عبادت کنید» .

-درست است، من همین‌طور گفتم و از تو هم چیزی جز این نمی‌خواهم. کافی است که عقل و منطق و استدلال به قرآن و سنّت راستین را، حجّت قرار دهیم، ما دام که مسلمان هستیم، و اگر سخن با یک یهودی یا نصرانی بود، استدلال ما بگونه‌ای دیگر بود.

-پس در چه کتابی می‌توانم به حقیقت دست یابم؟ درحالی‌که هر نویسنده و هر گروه و هر مذهب، ادعا می‌کند که بر حقّ است.

-من اکنون به تو دلیلی روشن ارائه می‌دهم، که تمام مسلمانان با مذهبهای گوناگون و فرقه‌های مختلفی که دارند، آن را می‌پذیرند ولی تو با آن استدلال آشنائی نداری!

-پروردگارا! تو خود بر علم و دانشم بیفزا.

-آیا تفسیر این آیه شریفه را خوانده‌ای که می‌فرماید:

«إِنَّ اَللّٰهَ وَ مَلاٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى اَلنَّبِيِّ، يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً» (۱) .

-همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر، صلوات می‌فرستند، پس ای مؤمنان بر او صلوات بفرستید و سلام کنید، سلام تمام و کامل.

مفسرین شیعه و سنی، متّفق‌القول‌اند که اصحابی که این آیه درباره آنها نازل شد، خدمت حضرت رسول «ص» رسیده. عرض کردند: ای

ص: ۸۵

۱- سوره احزاب-آیه ۵۶.

رسول خدا! فهمیدیم چگونه بر تو سلام کنیم ولی نفهمیدیم چگونه بر تو درود و صلوات بفرستیم؟ حضرت فرمود بگوئید: «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد کما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید» . و هرگز بر من صلوات منقطع و ناقص نفرستید.

عرض کردند: یا رسول اللّه، صلوات ناقص چیست؟

فرمود: اینکه بگوئید «اللهم صلّ علی محمد» و آنگاه سکوت کنید و همانا خداوند کامل است و جز کامل قبول ندارد، و بدین سان، اصحاب و تابعین، این مطلب را از رسول خدا یاد گرفتند و لذا بر آن حضرت، درود کامل می‌فرستادند، تا آنجا که امام شافعی در حق اهل بیت می‌سراید:

ای اهل بیت رسول اللّه، دوستی شما، فریضه و واجبی است که خداوند در قرآن نازل فرموده، و هیچ مقامی برتر و بالاتر برای شما از آن نیست که خداوند هیچ صلواتی را از کسی نمی‌پذیرد مگر اینکه بر شما درود بفرستد.

آری! آن سخنان چنان در گوشم نواخته می‌شد و بر قلبم می‌نشست که تأثیری مثبت بر من می‌گذاشت، او راست می‌گفت، من خودم قبلاـ چنین مطلبی را خوانده بودم ولی درست یادم نمی‌آمد در چه کتابی خوانده‌ام. و لذا او را تصدیق کردم که ما هرگاه صلوات بر پیامبر می‌فرستیم، آل و اصحابش را همگی، شریک در صلوات می‌سازیم ولی قبول نداریم که تنها حضرت علی اختصاص به سلام خداوند داشته باشد، همان گونه که شیعیان می‌گویند.

گفت: نظرت درباره بخاری چیست؟ آیا او شیعه است؟

گفتم: «امامی است عالیمقام از امامان اهل سنّت و جماعت و کتابش صحیح‌ترین کتاب پس از کتاب خدا است» ، همان جا او بلند شد

ص: ۸۶

و کتاب «صحیح بخاری» را از کتابخانه‌اش آورد و آن را گشود و صفحه‌ای که می‌خواست پیدا کرد و به من داد که بخوانم دیدم نوشته است «فلان شخص ما را حدیث کرد از فلان از علی علیه السّلام» نمی‌توانستم باور کنم و بقدری تعجب کردم که حتی نسبت به آن کتاب، تردید برایم حاصل شد که نکند این کتاب صحیح بخاری نیست! در هر صورت با سراسیمگی یک‌بار دیگر به آن صفحه نگریستم و به جلد کتاب نگاه کردم، ولی دوستم که حالت شک و تردید را در من دید، کتاب را از من گرفت و صفحه دیگری به من نشان داد که در آن نوشته شده بود: «علی بن الحسین علیه السّلام ما را حدیث کرد» پس از آن هیچ جوابی نداشتم جز اینکه شگفت‌زده بگویم: سبحان اللّه! او هم به همین جواب قانع شد و مرا رها کرد و رفت.

من باز به فکر فرو رفتم و با ناباوری کتاب را ورق زدم و نسبت به چاپ آن، دقت کردم، دیدم اتفاقا در مصر به چاپ رسیده است در «انتشاراتی شرکت حلبی و فرزندان» .

خداوندا! چه می‌بینم؟ چرا ما این قدر سرسخت و انعطاف‌ناپذیر هستیم؟ حال آنکه این آدم از صحیح‌ترین کتابهایمان، برایم استدلال می‌کند. بخاری که قطعا شیعه نیست بلکه از امامان و حدیث‌گویان اهل سنّت است. آیا به این حقیقت که درباره علی «علیه السّلام» می‌گویند، تن دردهم؟ ولی می‌ترسم عواقب خوشایندی برایم نداشته باشد و مجبور به پذیرفتن حقایق دیگری گردم که خوش ندارم به آنها اعتراف کنم!

در هر صورت تا آن روز دو بار در برابر دوستم شکست خوردم: یکی در مورد قداست عبد القادر گیلانی که تسلیم شدم، موسی کاظم از او برتر است و دیگری هم پذیرفتم که باید پس از نام علی، علیه السّلام، گفت و او سزاوار است.

ص: ۸۷

ولی من نمی‌خواهم که باز هم شکست بخورم. من که چند روز پیش افتخار می‌کردم که یکی از علمای بنام هستم و علمای ازهر شریف مرا احترام فوق‌العاده می‌کردند، امروز خودم را شکست خورده و مغلوب می‌بینم، آنهم در برابر چه کسانی؟ همین‌ها که تاکنون معتقدم، راه خطا و اشتباه را پیموده‌اند و عادت کرده‌ام که هرگاه واژه «شیعه» بشنوم، آن را یک فحش و ناسزا تلقّی کنم.

این براستی خود بزرگ‌بینی و تکبّر است! این در حقیقت چیزی جز تعصّب بیجا و لجاجت نیست! خدایا! خودت کمکم کن و مرا به راه راست هدایت فرما و مرا برای یکبار هم که شده یاری ده که حقیقت را هرچه هست بپذیرم.

خدایا دیدگانم را باز کن و قلبم را بگشا و صراط مستقیمت را به من بنمایان و مرا از آنانی قرار ده که دنبال بهترین سخن هستند.

خدایا! حق را همان گونه که هست به ما نشان بده و ما را وادار به پیرویش ساز و باطل را همچنان که باطل است، به ما نشان بده و ما را توان اجتناب از آن عطا فرما.

با دوستم به خانه بازگشتیم درحالی‌که من این دعاها را با خود می‌کردم و از خدا می‌خواستم، راه درست را از نادرست به من بنمایاند.

او تبسّمی کرده و چنین گفت: خداوند، ما و شما و تمام مسلمانان را هدایت فرماید. و همانا او در کتاب حقش فرموده است:

«آنان که در راه ما جهاد می‌کنند، ما راه خود را به آنان نشان می‌دهیم و بی‌گمان خداوند همراه نیکوکاران است» (۱).

و جهاد در این آیه می‌تواند به معنای بحث علمی برای رسیدن به

ص: ۸۸

۱- سوره عنکبوت-آیه ۶۹.

حقیقت نیز باشد و قطعا هرکس دنبال حق بگردد، خداوند او را برای رسیدن به حق، هدایت خواهد کرد.

مسافرت به نجف اشرف

شبی دوستم به من گفت که: فردا-به خواست خدا-به نجف مسافرت می‌کنیم. از او پرسیدم: نجف دیگر چیست؟

گفت: او شهر علم‌پروری است که قبر امام علی بن ابی طالب، در آن قرار دارد.

شگفتا! مگر امام علی هم قبر شناخته شده‌ای دارد؟ ما که هرچه از استادان و شیوخ خود شنیده‌ایم، آنها می‌گویند: قبر معروفی برای سیدنا علی وجود ندارد.

به‌هرحال در یک ماشین عمومی نشستیم و به مسافرت خود ادامه دادیم تا به کوفه رسیدیم. در آنجا از ماشین پیاده شدیم و به زیارت مسجد کوفه که یکی از آثار اسلامی جاویدان است، رفتیم. و دوستم جاهای تاریخی را به من نشان می‌داد و مرا کنار قبر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه برد و خلاصه‌ای از داستان شهادتشان را برایم تعریف کرد.

و همچنین مرا به محرابی برد که امام علی در آنجا به شهادت رسیده بود.

سپس به منزلی رفتیم که امام و دو فرزندش حضرت حسن و حضرت حسین در آنجا زندگی می‌کردند و در آن منزل، چاهی را دیدیم که از آن آب می‌آشامیدند و وضو می‌گرفتند.

خلاصه لحظات روحانی جالبی را گذراندم که در آن لحظات، دنیا و لذّات آن را به فراموشی سپردم تا در دریای زهد امام و زندگی ساده و

ص: ۸۹

بی‌آلایشش، دمی شناور باشم. و او است امیر مؤمنان و چهارمین خلیفهٔ پیامبر.

لازم به یادآوری است، تواضع و احترام شدیدی در کوفه شاهد بودیم، چرا که بر هیچ جماعتی نگذشتیم مگر اینکه برخاستند و بر ما سلام کردند و گویا دوستم بسیاری از آنان را می‌شناخت. یکی از آنها مدیر دانشکده‌ای در کوفه بود که ما را به خانه‌اش برد و در آنجا با فرزندانش آشنا شدیم و شب خوشی را در آنجا گذراندیم و احساس می‌کردم که میان خانواده و فامیل خودم هستم. آنها هروقت می‌خواستند نام اهل سنّت را ببرند می‌گفتند: «برادران اهل سنت ما» من هم به سخنانشان دلگرم شدم و برای امتحان، چند سئوالی از آنها کردم تا راستگوئی آنها برایم محقق گردد.

از آنجا به نجف رفتیم که مسافت ۱۰ کیلو متر تقریبا از کوفه دورتر است. تا به آنجا رسیدیم، مسجد (حرم) کاظمین را به یاد آوردم زیرا مناره‌های طلائی که پوششی از طلای ناب داشت، از دور پیدا شد.

پس از قرائت اذن دخول-که شیعیان به آن عادت کرده‌اند-وارد حرم امام شدیم، در آنجا تعجّب و شگفتی من افزونتر گشت از آنچه در مسجد (حرم) موسی کاظم دیده بودم. من هم طبق معمول خودمان، شروع به خواندن فاتحه کردم در حالی که تردید داشتم این قبر امام علی باشد. و گویا قانع شدم به آن خانه‌ای که در کوفه دیدم و آن را منسوب به حضرت علی می‌دانند و به خود گفتم: هرگز امام علی به این نقش و نگارهای زرّین رضایت نمی‌دهد، در صورتی که مسلمانان در گوشه و کنار دنیا از گرسنگی، جان می‌دهند بویژه اینکه در بین راه، مستمندان زیادی را دیدم که دستها را دراز کرده و از عبورکنندگان درخواست صدقه می‌کردند.

ص: ۹۰

و شاید زبان حالم می گفت: ای شیعیان! شما سخت در اشتباهید.

اقلا به همین یک اشتباه اعتراف کنید، مگر نه پیامبر، همین حضرت علی را فرستاد که قبرها را با خاک یکسان کند! پس این قبرهای مزیّن، به طلا و نقره برای چیست؟ اینها اگر شرک هم نباشد، حدّ اقلّ اشتباه بزرگی است که اسلام آن را نمی‌آمرزد.

دوستم درحالی که یک قطعه گل خشک شده را برمی‌داشت، از من پرسید: آیا می‌خواهی نماز بخوانی؟ با عصبانیّت به او پاسخ دادم: ما اطراف قبرها نماز نمی‌خوانیم!

گفت: پس لحظه‌ای منتظرم باش تا من دو رکعت نماز بگذارم. در آن چند دقیقه که انتظارش می کشیدم، مشغول خواندن تابلوئی شدم که بر ضریح آویزان بود و از لابلای میله‌های زرّین ضریح به داخل آن می‌نگریستم که اسکناس‌ها و سکّه‌های رنگارنگ از درهم و ریال گرفته تا دینار و لیر فراوان به چشم می‌خورد و همهٔ آنها را زائران به‌عنوان تبرّک و یا برای شرکت در برنامه‌های خیریّه‌ای که به خود حرم ارتباط داشت، در آنجا می‌انداختند و از بس زیاد بود، خیال کردم، چندین ماه بر آنها می گذرد ولی دوستم بعدا به من گفت که مسئولین حرم، هر شب پس از نماز عشا، پولها را از داخل ضریح بیرون می‌آورند.

از آنجا شگفت‌زده بیرون آمدم در حالی که آرزو می کردم، ای کاش به من هم مقداری از این پولها می‌دادند یا آنها را بر مستمندان و تهیدستان تقسیم می‌نمودند که چقدر هم عددشان زیاد است.

به هر طرف که نگاه می کردم، مردم را در ایوان‌ها و رواق‌های حرم می‌یافتم که مشغول نماز بودند و برخی دیگر هم گوش به سخنان خطبا و واعظان می‌دادند که برفراز منبرها رفته و مردم را موعظه می کردند و گویا نالهٔ بعضی‌ها را می‌شنیدم که با صدا گریه می کردند. و گروه‌هائی از

ص: ۹۱

مردم را می‌دیدم که گریه می‌کنند و بر سر و سینه خود می‌زنند، می‌خواستم از دوستم سئوال کنم که اینها را چه شده است که چنین گریه می‌کنند و سینه می‌زنند که ناگهان جنازه‌ای را از آنجا گذراندند و برخی را دیدم که قسمتی از سنگهای وسط صحن را بلند می‌کردند تا میّت را در آنجا بگذارند، ازاین‌رو خیال کردم گریه همه آن مردم برای این مرده است که لا بد خیلی هم نزد آنان عزیز بوده است! .

دیدار با علماء

دوستم مرا به مسجدی در گوشه‌ای از حرم برد که تمام آن مسجد با قالی فرش شده بود و در محرابش آیاتی از قرآن با خط بسیار زیبائی نوشته شده بود. آنچه در وهلهٔ اول جلب توجّهم کرد، عدّه‌ای از کودکان بودند که عمامه بر سر داشتند و نزدیک محراب نشسته بودند و هریک کتابی در دست، مشغول مباحثه بودند.

از این منظرهٔ زیبا خیلی خوشم آمد زیرا تا آن روز ندیده بودم کودکانی که عمرشان بین ۱۳ و ۱۶ سال بیشتر نبود، عمامه بسر باشند، گو اینکه آن لباس بقدری آنها را زیبا کرده بود که مانند ماه می‌درخشیدند.

دوستم از آنها پرسید: «سیّد» کجا است؟

آنها گفتند که مشغول خواندن نماز جماعت با مردم است. نفهمیدم مقصود از «سیّد» کیست ولی احتمال دادم یکی از علما باشد. و بعدا فهمیدم او آقای خوئی، یکی از رؤسای حوزهٔ علمیهٔ شیعیان می‌باشد.

ناگفته نماند که شیعیان لقب «سیّد» را به هرکسی می‌دهند که از نسل پیامبر «ص» باشد و سیّد چه عالم باشد و چه طلبه، عمامهٔ سیاه بر سر دارد ولی سایر علماء عمامهٔ سفید می‌پوشند و آنها را «شیخ» می‌نامند.

ص: ۹۲

و ضمنا برخی از سادات هم هستند که گرچه عالم نمی‌باشند، ولی عمامهٔ سبز بر سر دارند.

دوستم از آنها خواست که با آنها بنشینم تا وقتی که او به دیدار «سیّد» برود و برگردد. آنها هم به من خوش‌آمد گفتند و مرا در یک نیم دایره تقریبا احاطه کرده و خیلی احترام گذاشتند.

من در چهره‌هاشان می‌نگریستم و بی‌گناهی و پاکی و خوش‌نفسی آنها را در می‌یافتم و در ذهنم حدیثی از پیامبر «ص» خطور کرد که فرموده است:

«انسان بر فطرت متولد می‌شود و این پدر و مادرش هستند که او را یهودی یا نصرانی و یا مجوسی بار می‌آورند» .

و با خود می‌گفتم: و یا شیعه‌اش می‌کنند!

از من پرسیدند: تو اهل کجا هستی؟

گفتم: تونس.

گفتند: آیا در تونس هم حوزه‌های علمیه وجود دارد؟

گفتم: ما دانشگاه‌ها و مدرسه‌هائی داریم! سئوالها از هر سوی بر من می‌بارید که همهٔ آنها مهمّ و دشوار بود و من نمی‌دانستم به این کودکان بی‌گناه چه جواب دهم که با سادگی، هنوز فکر می‌کنند در تمام جهان اسلام، حوزه‌های علمیّه‌ای وجود دارد که فقه و اصول و تفسیر، تدریس می‌کنند و نمی‌دانند که در جهان معاصر اسلام و در کشورهای ما که پیشرفته و متمدّن شده‌اند، مدرسه‌های قرآنی را تبدیل کرده‌ایم به کودکستانهائی که راهبه‌های نصرانی بر آنها اشراف و مدیریت دارند.

پس آیا به آنها بگویم که نسبت به ما، خیلی عقب‌افتاده فکر می‌کنند؟ !

یکی از آنان پرسید: مذهبی که در تونس رایج است، چه مذهبی است؟

ص: ۹۳

گفتم: مذهب مالکی. و دیدم بعضی از آنها خندیدند ولی من ترتیب اثری ندادم.

گفت: آیا شما مذهب جعفری را نمی‌شناسید؟

گفتم: خیر باشد! این اسم جدید دیگر چیست؟ نه جانم! ما غیر از مذاهب چهارگانه، مذهب دیگری را نمی‌شناسیم و غیر از آنها را داخل در اسلام نمی‌دانیم!

تبسّمی کرد و گفت: می‌بخشید آقا! مذهب جعفری، حقیقت اسلام است. آیا نمی‌دانی که ابو حنیفه، شاگرد امام جعفر صادق است؟ و در این‌باره ابو حنیفه می‌گوید: «اگر آن دو سال نبود (یعنی دو سالی که در محضر امام صادق درس خوانده است) نعمان هلاك می‌شد» .

سکوت کردم و هیچ پاسخی ندادم زیرا امروز اسم جدیدی می‌شنیدم که قبل از این نشنیده بودم ولی باز هم خدا را شکر کردم که امامشان -جعفر صادق-استاد امام مالك دیگر نبوده است. و لذا گفتم: ما مالکی هستیم و حنفی نمی‌باشیم!

گفت: اتفاقا مذاهب چهارگانه، هریک از دیگری گرفته است.

پس احمد بن حنبل از شافعی اخذ کرده و شافعی از مالك و مالك از ابو حنیفه و ابو حنیفه هم شاگرد امام صادق است، ازاین‌روی، همهٔ اینها شاگردان جعفر بن محمد هستند و او نخستین کسی است که در مسجد جدّش رسول اللّه «ص» دانشگاه اسلامی بنیان نهاد و بیش از چهار هزار فقیه و حدیث‌گوی در محضر درسش، فارغ التحصیل شدند.

بقدری تعجب کردم که این کودك هشیار، هرچه می‌گوید از بر می‌گوید مانند یکی از ماها که سوره‌ای از قرآن، از حفظ است.

و آنچه مایهٔ شگفتی بیشترم شد، این بود که دیدم او برخی از منابع تاریخی را که اجزاء و ابوابشان را نیز ازبر دارد، برایم شمرد و با من

ص: ۹۴

مسلسل‌وار شروع به گفتگو کرد مانند یک استاد که با شاگردش سخن می گوید و او را درس می‌آموزد. و خود را در برابرش ناتوان یافتم و آرزو می کردم ای کاش با دوستم بیرون رفته بودم و با این کودکان نمی‌ماندم زیرا هیچ‌یک از آنان سئوالی از من در فقه یا تاریخ نکرد مگر اینکه از پاسخگوئی عاجز ماندم.

از من پرسید: تقلید چه کسی می کنی؟

گفتم: امام مالک!

گفت: چگونه تقلید از مرده‌ای می کنی که میان تو و او، چهارده قرن فاصله است، پس اگر اکنون خواستی مسئله‌ای تازه از او بپرسی، آیا پاسخت می‌دهد؟

کمی اندیشیدم و گفتم: جعفر شما هم که چهارده قرن قبل مرده است، پس تو چه کسی را مقلّد هستی؟

او و دیگر کودکان به سرعت پاسخ دادند: ما تقلید از آقای خوئی می کنیم.

من نفهمیدم که آیا آقای خوئی اعلم است یا جعفر صادق؟ و لذا تلاش کردم، خلط مبحث کنم و سخن را به جائی دیگر ببرم، و این‌بار من سئوال‌کننده باشم تا از دست آنها راحت شوم! لذا پرسیدم: عدد ساکنین نجف چند نفر است؟ و فاصله نجف با بغداد چقدر است؟ و آیا کشورهای دیگری غیر از عراق هم می‌شناسند؟ و تا پاسخ می‌دادند فورا سئوال دیگری تهیه می کردم و می‌پرسیدم که آنها را مشغول کنم زیرا در برابرشان عاجز شده و احساس شکست نموده بودم ولی هرگز حاضر نبودم به این شکست تن در دهم و اعتراف کنم هرچند در درونم، اقرار داشتم به اینکه آن همه شخصیّت و عزّت و دانش که در مصر، سوار بر آن بودم، در اینجا دود شد و از بین رفت، بویژه بعد از اینکه با این کودکان ملاقات

ص: ۹۵

کردم. اینجا بود که به یاد این حکمت افتادم که می گوید:

«به آن کس که ادعـای دانش و فلسـفه‌ای دارد بگو: گرچه چیزی را آموختی ولی چیزهـای زیادی است که از تو پنهان شـد و تو در برابر آنها جاهل و نادانی» .

و پنداشتم که عقلهای این کودکان خیلی بزرگتر از عقلهای آن استادان سالخورده‌ای است که در «الازهر» ملاقات کردم و یا علمائی که در تونس با آنها آشنا شدم.

آقای خوئی با گروهی از علما که دارای هیبت و وقاری بودنـد، وارد شدنـد. کودکان برخاسـتند، من هم با آنها بلند شدم. آنها پیش رفتند و دست «سیّد» را بوسیدند ولی من سر جایم خشکم زد. سیّد ننشـست تا همه نشسـتند، آن‌وقت شروع کرد به درود گفتن و تحیّت بر آنان و می گفت: «مسّاکم اللّه بالخیر» و به هرکس چنین می گفت، او هم همین جمله را در پاسخ می گفت تا اینکه نوبت به من رسید، من هم همان طور که شنیده بودم، پاسخ دادم.

آنگاه دوستم چیزی دم گوش «سیّد» گفت، سپس به من اشاره کرد که نزدیک‌تر شوم و کنار «سیّد» طرف راستش، بنشینم.

پس از احوالپرسی، دوستم گفت: برای «سیّد» تعریف کن که در تونس چه چیزهائی از شیعه شنیده‌اید؟

گفتم: برادر! بس است آنچه از این طرف و آن طرف می‌شـنویم، مهم این است که من خودم بـدانم شـیعه چه می گویند، و من چند سئوال دارم که امیدوارم، بی‌پرده پاسخم بدهید.

دوستم اصرار کرد که برای سیّد بازگو کنم که نسبت به شیعیان چه عقیده‌ای داریم.

گفتم: شیعه نزد ما از یهود و نصاری هم بدترند زیرا آنها خدا را

ص: ۹۶

می‌پرستند و به موسی «ع» و عیسی «ع» عقیده دارند ولی آنچه ما از شیعیان می‌دانیم این است که علی را عبادت می‌کنند و او را تقدیس و تنزیه می‌نمایند، و از آنها گروهی هم هست که خدا را می‌پرستند ولی علی را تا درجه رسول خدا بالا می‌برند و آنگاه روایت جبرئیل را بازگو کردم که به امانت الهی، خیانت ورزید-همان گونه که شیعیان می گویند-و بجای فرود آمدن بر علی، بر محمد «ص» فرود آمد.

سیّد لحظه‌ای سرش را پائین انداخت، سپس به من نگاهی کرده گفت: ما شهادت می‌دهیم که جز «اللّه» خدائی نیست و محمد رسول خدا است درود خدا بر او و آل طاهرینش و شهادت می‌دهیم به اینکه علی، بنده‌ای از بندگان خدا است. و آنگاه به سایر آقایان نگاهی کرد و در حالی که به من اشاره می‌نمود گفت: این بیچاره‌ها را ببینید که چگونه فریب شایعه‌ها و تهمتهای دروغین می‌خورند. و این چندان هم عجیب نیست زیرا بدتر از این حرفها هم، از دیگران شنیده بودم، «لا حول و لا قوة الا باللّه العلی العظیم» .

آن وقت رو به من کرد و گفت: آیا قرآن خوانده‌ای؟

گفتم: هنوز ده سال از عمرم نگذشته بود که نیمی از آن را حفظ کرده بودم.

گفت: آیا می‌دانی که تمام گروه‌های اسلامی، صرف‌نظر از اختلاف مذاهبشان، در مورد قرآن کریم، اتفاق نظر دارند، و قرآنی که نزد ما است، همان قرآنی است که نزد شما می‌باشد؟

گفتم: آری! این را می‌دانم.

گفت: پس آیا این آیه را نخوانده‌ای که خداوند می‌فرماید:

«وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ اَلرُّسُلُ» (۱) .

ص: ۹۷

۱- سوره آل عمران-آیه ۱۴۴.

-و محمد نیست جز رسولی که قبل از او، پیامبرانی دیگر آمده بودند.

و می‌فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللّٰهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدّٰاءُ عَلَى اَلْكُفّٰارِ .» (۱) .

-محمد رسول خداست و آنها که با او هستند، نسبت به کافران، دل سخت‌اند.

و می‌فرماید:

«مٰا كٰانَ مُحَمَّدٌ أَبٰا أَحَدٍ مِنْ رِجٰالِكُمْ وَ لٰكِنْ رَسُولَ اَللّٰهِ وَ خٰاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ» . (۲)

-محمد پدر هیچ‌کدام از شما نبود ولی رسول خدا و خاتم پیامبران بود.

گفتم: آری! این آیات را می‌شناسم.

گفت: پس علی کجا است؟ اگر قرآن، می‌گوید که همانا محمد رسول خدا است، پس از کجا این تهمت آمده است؟

سکوت کردم و هیچ جوابی ندادم.

اضافه کرد: و اما خیانت جبرئیل! -و او منزّه از این حرفها است- که این تهمت از اوّلی سنگین‌تر است. مگر نه آن روز که جبرئیل «ع» از سوی خداوند، بر محمّد نازل شد، محمّد چهل سال از عمرش گذشته بود و در آن روز علی کودکی بود که بیش از ۶ یا ۷ سال عمر نداشت؟ پس چگونه جبرئیل اشتباه می‌کند و بین محمد و علی فرق نمی‌گذارد؟

آنگاه مدتی ساکت شد ولی من به فکر فرو رفتم و حرفهایش را با دقت در ذهنم مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم و از این سخن منطقی و معقول، که درست بر قلبم نشست و پرده از دیدگانم برداشت، لذّت بردم و از خودم پرسیدم: چگونه ما به چنین منطقی نرسیده‌ایم؟

ص: ۹۸

۱- سوره فتح-آیه ۲۹.

۲- سوره احزاب-آیه ۴۰.

آقای خوئی اضافه کرد: ضمنا به تو بگویم که شیعه تنها گروهی است از میان سایر گروه‌های مسلمان، که معتقد به عصمت انبیاء و ائمه است، پس ائمه ما–سلام اللّه علیهم–از هر اشتباه و خطائی معصوم‌اند، درحالی‌که مانند ما بشر هستند، قطعا جبرئیل که ملک مقرّب است و خداوند او را «روح الأمین» نامیده است از هر اشتباهی مصون است!

گفتم: پس این شایعه‌ها از کجا آمده است؟

گفت: از دشمنان اسلام که می‌خواهند بین مسلمانان تفرقه اندازند و از هم جدا سازند و آنها را به جان هم بیاندازند وگرنه مسلمانان همه برادرند، چه شیعه باشند و چه سنّی، و همه خدا را می‌پرستند و به او شرک نمی‌ورزند. قرآنشان یکی، پیامبرشان یکی و قبله‌شان هم یکی است و شیعه و سنّی هیچ اختلافی ندارند جز در مسائل فقهی همچنان که در میان خود مذاهب اهل سنّت نیز، اختلافهائی وجود دارد. مثلا مالک با ابو حنیفه در مسائلی مخالف است و او با شافعی و همچنین. . .

گفتم: پس آنچه دربارهٔ شما می‌گویند، چیزی جز افترا و تهمت نیست؟

گفت: تو بحمد اللّه انسان عاقلی هستی و مسائل را به خوبی تشخیص می‌دهی، و کشور شیعه را هم دیدی و در میان مردم، رفت و آمد کردی، آیا از آن دروغها چیزی دیدی یا شنیدی؟

گفتم: من جز خیر و خوبی، چیزی ندیدم و نشنیدم و من خدا را شکر می‌کنم با استاد منعم در کشتی آشنا شدم و او سبب آمدنم به عراق بود و در اینجا چیزهای زیادی یاد گرفتم که قبلا نمی‌دانستم.

دوستم منعم خندید و گفت: از جمله، قبر امام علی است. من هم اشاره‌ای به او کردم و ادامه دادم: بلکه چیزهای فراوانی آموختم حتی از

ص: ۹۹

این کودکان و آرزومند شدم که ای کاش فرصتی برایم پیدا می‌شد و مانند آنها در این حوزهٔ علمیه درس می‌خواندم.

سید گفت: اهلا و سهلا، اگر شما مایلید درس بخوانید، حوزه در اختیارتان و ما هم در خدمتتان هستیم. حاضرین هم خوش‌آمد گفتند به این پیشنهاد، خصوصا دوستم منعم که چهره‌اش برافروخته شد.

سپس گفتم: من ازدواج کرده‌ام و دو فرزند دارم.

گفت: ما منزل و تمام وسائل زندگیت و هرچه نیاز داری، همه را تأمین می‌کنیم، فقط مهم این است که علم بیاموزی. مقداری فکر کردم و به خود گفتم: معقول نیست پس از پنج سال که معلّم بوده‌ام و بچه‌ها را تربیت کرده‌ام، الآن برگردم و شاگرد شوم، و البته که چنین چیزی به این سرعت برایم میسّر نیست و نمی‌توانم خودسرانه چنین تصمیمی بگیرم.

آقای خوئی را بر آن پیشنهاد تشکر کردم و گفتم: ان شاء اللّه پس از بازگشت از عمره، جدّا در این‌باره فکر می‌کنم، ولی نیاز به تعدادی کتاب دارم.

سید گفت: به او کتابهائی بدهید.

چند تن از علماء برخاستند و کمدهائی را باز کردند و پس از زمانی کوتاه، بیش از هفتاد جلد کتاب روبروی خود دیدم، چرا که هریک از آنان، یک دوره کتاب برایم آورد.

و آنگاه گفت: این هم هدیهٔ من است.

دیدم نمی‌توانم آن همه کتاب را با خودم بردارم، خصوصا که من به عربستان سعودی می‌خواهم سفر کنم و آنها آوردن هر کتابی را به کشورشان منع می‌کنند از ترس اینکه مبادا برخی عقاید که با مذهبشان مغایرت دارد، در آنجا رواج پیدا کند و از طرفی دیگر مایل نبودم دست از

ص: ۱۰۰

این کتابها بشویم، کتابهائی که در تمام عمرم مانندشان ندیده بودم. و لذا به دوستم و سایر حاضرین گفتم: راهی بس طولانی در پیش دارم که از سوریه به اردن می‌گذرد و از آنجا به سعودی می‌رسد و در بازگشت طولانی‌تر است چرا که از مصر به لیبی می‌گذرد تا به تونس برسد، و ضمنا سنگینی بار را چه کنم؟ بالاتر اینکه اغلب این کشورها، اجازه ورود کتاب به کشورشان را نمی‌دهند.

سید گفت: پس شما آدرس خود را به ما بدهید و ما ضامن می‌شویم که کتابها را به آدرستان پست کنند.

این نظر را پسندیدم و کارت شخصی خود را که آدرسم در آن چاپ شده بود، به او دادم و بسیار تشکر کردم. هنگامی که برای خداحافظی برخاستم، با من بلند شد و گفت: «از خداوند برای تو آرزوی سلامت می‌کنم. هرگاه به قبر جدّم رسول اللّه رسیدی، سلام مرا به او ابلاغ کن» .

حاضرین و همچنین خود من، خیلی متأثّر شدیم خصوصا که دیدم اشک در دیدگانش حلقه زده است.

با خود گفتم: محال است چنین کسی از گمراهان یا از دروغگویان باشد. هیبت و عظمت و تواضعش، به حقّ دلالت دارد بر اینکه او از ذرّیهٔ رسول اللّه است، و ازاین‌روی، دستش را گرفتم و بر آن بوسه زدم، هرچند او ممانعت می‌کرد.

سایر حاضرین برخاستند و با من وداع کردند، و برخی از همان نوجوانان دنبالم راه افتادند و از من آدرس گرفتند که با من مکاتبه کنند، من هم آدرسم را به آنها دادم.

دوباره به کوفه بازگشتیم، طبق دعوت یکی از افرادی که در مجلس آقای خوئی بود و ضمنا با منعم نیز دوست بود به نام «ابو شبّر» بر او-در

ص: ۱۰۱

خانه‌اش-وارد شـدیم و یک شب را تا صـبح با گروهی از جوانان فهمیـده که از میان آنها برخی طلبه‌های سیّد محمّـد باقر صدر نیز وجود داشـتند، بسـر بردیم و آنها به من پیشـنهاد کردند که با ایشان نیز دیداری داشته باشم و تعهد کردند که در روز آینده از ایشان وقت بگیرند که به زیارتشان بروم.

دوسـتم منعـم نیز این پیشـنهاد را تحسـین کرد ولی خـود از آمـدن پـوزش خـواست زیرا گفت که در بغـداد کـاری دارم و حضـورم ضروری است.

قرار شد در منزل آقای ابو شبّر سه چهار روز بمانیم تا منعم بازگردد.

سپس برای خوابیـدن، از هم جـدا شـدیم درحـالی‌که من بسـیار از آن طلبه‌ها در آن شب اسـتفاده کرده بودم و از تنوّع دروس حوزه شگفت‌زده شـده بودم چرا که آنهـا اضافه بر دروس فقه و شـریعت و توحیـد و علوم اسـلامی، درسـهائی در اقتصاد و سـیاست، علوم اجتماعی، تاریخ، لغت و علم هیئت نیز فرا می‌گیرند.

دیدار با سید محمد باقر صدر

به اتفـاق آقـای «ابو شبّر» به سوی منزل سـید محمـد باقر صـدر، روانه شـدیم. در بین راه به من بسـیار اظهار لطف و محبّت می‌کرد و دربارهٔ ساده‌زیستی علمای مشهور و تقلید و مسائل دیگر با من حرف می‌زد. بر آقای سید محمد باقر صدر وارد شدیم. منزلش پر بود از طلّاب و بیشترشان جوانان معمم بودند. سـید برخاست و به ما سلام کرد. دوستان، مرا معرّفی کردند، خیلی خوش‌آمد گفت و مرا کنار خود نشانـد و شـروع کرد از تونس و الجزائر از من پرسـیدن و همچنین از برخی علمای معروف ماننـد خضـر حسـین و طاهر بن عاشور و دیگران از من سئوال کرد. از سخنانش لذّت بردم و علی‌رغم احترام فوق العاده علاقمندانش و هیبت و ابهتش،

ص: ۱۰۲

خیلی خودمانی با او گفتگو می‌کردم، تو گوئی که سالها است می‌شناسمش و از آن جلسه خیلی بهره بردم زیرا شاگردان سئوال‌های گوناگونی می‌کردند و او جواب می‌داد. آنجا بود که دریافتم ارزش تقلید عالمان زنده‌ای که بدون هیچ تکلّف و رنجی، سئوالها و اشکالات را خیلی روشن پاسخ می‌دهند و یقین کردم که شیعیان، مسلمان‌اند و تنها خدا را می‌پرستند و به پیامبری و رسالت محمد «ص» ایمان دارند، زیرا تا آن ساعت هنوز، برخی شک و تردیدها در دلم بود و شیطان وسوسه‌ام می‌کرد که نکند آنچه دیده بودم، نقشه بازی می‌کردند! و یا اینکه این همان چیزی است که «تقیه‌اش» می‌نامند یعنی ظاهرشان با باطنشان فرق دارد. ولی بزودی شک و تردید رفع شد و وسوسه‌ها نابود شدند، زیرا به هیچ وجه ممکن نبود همهٔ آنچه را که دیده و شنیده بودم، تئاتر باشد!

وانگهی برای چه، نقش بازی کنند؟ تازه من کی هستم؟ و چه ارزشی دارم که از من تقیه کنند؟ از آنها که بگذریم، هان این کتابهای قدیمی آنها است که از صدها سال پیش نوشته شده و این هم کتابهای تازه‌ای که چند ماهی است از زیر چاپ خارج شده و همه‌اش توحید خدا می‌گوید و بر پیامبرش حضرت محمد درود می‌فرستد همان طور که در مقدمه‌های کتابها خواندم.

و هم‌اکنون من در منزل سید محمد باقر صدر هستم، مرجعی که هم در عراق و هم در خارج از عراق، معروف و مشهور است. و هرجا نام محمد «ص» برده می‌شود، همه یکصدا فریاد می‌زنند: «اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد» .

وقت نماز شد. به مسجدی که نزدیک منزل بود رفتیم و با آقای صدر، نماز ظهر و عصر را به جماعت خواندیم و احساس می‌کردم در میان

ص: ۱۰۳

اصحاب بزرگوار پیامبر قرار گرفته‌ام، چرا که در وسط نمازها، دعای حزینی توسط یکی از نمازگزاران خوانده شد صدایش غمناک و در عین حال دلربا بود و پس از تمام شدن دعا همه با هم، با صدای بلند، صلوات بر محمّد و آل محمّد فرستادند.

و به‌هرحال دعا پر بود از حمد و ثنای پروردگار و درود و سلام بر محمّد و آل طاهرینش.

سیّد پس از نماز در محراب نشست. برخی بر او سلام می کردند و آهسته یا بلند سئوالهائی مطرح می‌نمودند و او هم با بعضی‌ها، محرمانه حرف می‌زد که معلوم بود، مسائل خصوصی را با او مطرح کرده‌اند و پاسخ برخی را بلند می‌داد و معمولا سئوال کننده پس از دریافت پاسخ، دست او را می‌بوسید و روانه می‌شد. مبارک باد بر اینان چنین عالم بزرگواری که مشکلاتشان را حلّ می کند و خود را در غمهای آنان شریک می‌داند.

به اتفاق سیّد که بیشترین عنایت و بالاترین محبّت و مهمان‌نوازی را نسبت به من روا داشت برگشتیم. من احساس می کردم که میان خانه و خویشاوندان خود هستم و فکر کردم اگر یک ماه با او باشم قطعا شیعه می‌شوم زیرا اخلاقش نیکو و رفتارش عالی بود و هرگز به او نگاه نکردم مگر اینکه در رویم تبسّم کرد و گفت: امری داری؟ چیزی می‌خواهی؟

و لذا در تمام آن چهار روز، هرگز از او جدا نشدم مگر وقت خواب، هرچند زائرین و علمای بی‌شماری بر او از همه جا وارد می‌شدند.

من در آنجا سعودیهائی را دیدم درحالی که باور نمی کردم در حجاز شیعه‌ای هم وجود داشته باشد و همچنین علمائی از بحرین، قطر، امارات، لبنان، سوریا، ایران، افغانستان، ترکیه و آفریقای سیاه در آنجا به چشم می‌خورد و سیّد با همه آنها سخن می گفت و نیازهایشان را برطرف

ص: ۱۰۴

می‌ساخت و از آنجا بیرون نمی‌رفتند مگر خوشحال و مسرور.

یادم نمی‌رود از آن قضیه‌ای که خود شاهدش بودم و تعجّب کردم چگونه حلّ و فصل شد. و چون این قضیه خیلی اهمیّت دارد، آن را برای ثبت در تاریخ، ذکر می کنم تا مسلمانان بدانند با ترک احکام الهی چه زیانهائی نصیبشان شد.

چهار نفر که از لهجه‌شان معلوم بود عراقی هستند، نزد سیّد محمد باقر صدر آمدند. یکی از آنها منزلی را از جدّش که سالها پیش وفات کرده بود، به ارث برده بود و آن منزل را به شخص دیگر فروخته بود که او هم حاضر بود، پس از یک سال از گذشتن زمان فروش منزل، دو برادر آمدند و ثابت کردند که دو وارث حقیقی میّت می‌باشند هر چهار نفر روبروی سیّد نشستند و هریک مدارک خود را پیش روی داشت، سیّد همهٔ آن مدارک را مطالعه کرد و برای چند دقیقه با آنها سخن گفت و سپس با عدالت میانشان حکم نمود: خریدار را حق تصرّف در منزل داد و از فروشنده درخواست کرد که حق دو برادرش را از قیمت منزل که دریافت کرده، ادا کند. و هر چهار نفر برخاستند و دستش را بوسیدند و با هم آشتی کردند و رفتند.

از این داستان شگفت‌زده شدم و با ناباوری از ابو شبّر پرسیدم: قضیه تمام شد؟ ! گفت: آری، هریک حقّ خود را گرفت و رفت.

سبحان اللّه! به همین آسانی و سادگی و در این مدت کوتاه، فقط چند دقیقه کافی است که یک نزاع و کشمکش را فیصله دهد؟ ! اگر این قضیه در کشور ما رخ داده بود، اقلا ده سال طول می کشید، تازه پس از مرگ برخی از افراد ماجرا، می‌بایست فرزندانشان قضیه را دنبال کنند، ازآن‌که بگذریم این قدر باید پول صرف دادگاه و وکلای دادگستری و هزینه‌های مختلف بکنند که غالبا از قیمت خود خانه بیشتر می‌شود، و در

ص: ۱۰۵

نتیجه همه ناراضی می‌شوند که خسته و کوفته شده و زیر بار رشوه‌ها و مصارف گوناگون، کمرهاشان خمیده می‌شود و جز نفرت و دشمنی چیزی عاید خانواده‌ها و خویشانشان نمی‌گردد، ابو شبّر گفت: نزد ما همین‌طور است، بلکه از این هم بدتر است، گفتم: چطور؟ گفت: اگر مردم، مشکل خود را نزد دادگاه‌های دولتی ببرند، وضع به همان منوال است که می‌گوئی ولی اگر مقلّد یک مرجع دینی باشند و متعهد به احکام اسلام، پس قضایای خود را جز نزد او جای دیگری نمی‌برند و او هم در ظرف چند دقیقه–همان گونه که دیدی–مسائل را حل و فصل و نزاع را فیصله می‌دهد، «و چه حکمی بهتر از حکم خداست، اگر بدانند؟» تازه آقای صدر یک فلس هم از آنها برنداشت ولی اگر به محکمه‌های رسمی و دولتی می‌رفتند پوست از سرشان می‌کندند، از این عبارت–که نزد ما هم متداول است–خنده‌ام گرفت و گفتم: سبحان اللّه! آیا هنوز جا دارد که تکذیب کنم، آنچه را می‌بینم؟ البته اگر نه این بود که خود با چشم دیده بودم هرگز باور نمی‌کردم، ابو شبّر گفت: برادر! تکذیب نکن، این قضیه در نظر ما خیلی آسان و معمولی است و چه بسا قضایائی که حتی خون در آنها ریخته شده و با یک حکم مرجع تقلید، در طی چند ساعت فیصله پیدا می‌کند، با تعجّب گفتم: پس شما در عراق دو حکومت دارید:

حکومت دولت و حکومت علما.

گفت: خیر! یک حکومت بیشتر نیست و آن حکومت دولت است ولی مسلمانان شیعه که تقلید مراجع می‌کنند، کاری با حکومت که یک حکومت بعثی است و اسلامی نیست، ندارند و خضوع آنها فقط در برابر حقوق مدنی و قوانین مالیات و احوال شخصیّه است، پس اگر مسلمان متعهدی با یک مسلمان لاابالی، نزاع و دعوائی داشت، ناچار است که قضیهٔ خود را به دادگاه برساند زیرا آن لاابالی، تسلیم حکم علما نمی‌شود

ص: ۱۰۶

اما اگر نزاع‌کنندگان همه متعهد باشند، دیگر اشکالی باقی نمی‌ماند نزد مرجع خود می‌آیند و او هر دستوری بدهد با دل‌وجان می‌پذیرند زیرا حکم مرجع تقلید بر همه واجب الاجرا است، و بدین سان قضایائی که نزد مراجع برده می‌شود، در همان روز خاتمه پیدا می‌کند ولی در دادگاه، ماهها و سالها بطول می‌انجامد.

این حادثه، رضایت به احکام الهی را در نفس من زنده و تحریک کرد و فهمیدم معنای سخن حق که می‌فرماید:

«وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اَللّٰهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ اَلْکٰافِرُونَ، وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اَللّٰهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ اَلظّٰالِمُونَ، . . . وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اَللّٰهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ اَلْفٰاسِقُونَ» (۱) .

-و هرکس به دستورات الهی حکم نکند پس آنها کافرند. . . ، پس آنها ستمگرند. . . پس آنها فاسق‌اند.

و همچنین احساس نبرد و شورش علیه این ظالمان که احکام الهی را با احکام وضعی مصنوع فکر بشر-که پر از ظلم و ستم است- تبدیل می‌کنند، در قلبم تحریک شد. آیا بس نمی‌کنند این ستم‌پیشگان که با کمال بی‌شرمی، احکام الهی را به مسخره و باد انتقاد گرفته‌اند و آنها را قوانینی خشن و خشک و وحشی می‌نامند چرا که حدود را جاری می‌سازد و دست دزد را قطع می‌کند و زناکننده را رجم می‌نماید و قاتل را می‌کشد؟ آیا این قوانینی که با شریعت و فرهنگ ما بیگانه است، از کجا آمده است؟ بی‌گمان از غرب و از دشمنان اسلام به ما رسیده است، همانها که می‌فهمند اگر واقعا احکام اسلامی و الهی جاری شود، نابودی همیشگی آنان را در بر خواهد داشت زیرا آنها خود دزدند و

ص: ۱۰۷

۱- سوره مائده-آیه‌های ۴۴،۴۵ و ۴۷.

زناکارنـد و جنـایت‌پیشه و قاتل‌انـد و خـائنین حقیقی هسـتند و اگر احکـام خـدا بر آنهـا جـاری می‌شـد مـا از همـهٔ آنـان راحـت و آسوده‌خاطر می‌شدیم.

به‌هرحال در آن روزها، گفتگوهای زیادی میان من و سید محمد باقر صدر، ردّوبدل شد و از هر ریز و درشتی و هر خرد و کلانی-که در آن چنـد روز از دوسـتان نسبت به عقایـدشان و نسبت به صـحابه و ائمه دوازده‌گانه و دیگر موارد خلاف شـنیده بودم-از او سئوال می‌کردم و جواب می‌شنیدم.

از او دربارهٔ امام علی سئوال کردم و گفتم: چرا در اذان شهادت می‌دهید که او ولیّ خدا است؟ جواب داد: همانا امیر المؤمنین علی سلام اللّه علیه، بنـده‌ای از جمله بنـدگان خـدا است که خداونـد آنـان را برگزیـده و بر دیگران شـرافت و برتری داده تا بار سـنگین رسالت را پس از پیامبران بر دوش بکشـند و اینان اوصـیاء و جانشـینان پیامبرانند و اگر هر پیامبری، جانشینی دارد، به تحقیق که علی بن ابی طالب، جانشین محمد «ص» است و ما او را بر سایر اصحاب مقدّم می‌داریم زیرا خدا و رسولش او را برتر دانسته‌اند. و در این مورد، دلیلهـای عقلی و نقلی از کتـاب و سـنّت داریم و این دلیلهـا هرگز شـک‌بردار نیسـتند زیرا نه تنهـا از سوی ما متواتر و صـحیح می‌باشـند که از سوی اهل سـنّت و جماعت نیز متواترند و در این زمینه علمای ما کتابهای فراوانی نگاشته‌اند. و چون مبنای حکومت امویـان، بر محو و زدودن این حقیقت و کـارزار بـا امیر المؤمنین علی و فرزنـدانش و قتـل آنها بود و کار را به جائی رساندنـد که بر منابر مسلمین، او را نفرین و لعن می‌کردند و مردم را با زور بر این امر وا می‌داشتند، ازاین‌روی، شیعیان و پیروان علی-که خداوند از آنها راضـی و خشـنود باد-گواهی می‌دهنـد که او ولیّ خـدا است و نمی‌شود مسـلمانی، ولیّ خـدا را نفرین کنـد، و این در حقیقت، مبارزه‌ای با هیئت

ص: ۱۰۸

حاکمـهٔ ظالم بود تا اینکه عزّت را برای خدا و رسولش و مؤمنین به تثبیت برسانند و تا اینکه انگیزه‌ای تاریخی برای تمام مسـلمانان و نسلهای آینده باشد که به حقیقت علی و بطلان دشمنانش پی ببرند.

و بدین سان فقیهان ما بر این منوال حرکت کردند که شـهادت به ولایت علی را در اذان و اقامه مستحب می‌دانستند، نه به نیّت اینکه جزئی از اذان یا اقامه باشـد، پس هرگاه اذان یا اقامه‌گو نیّت کنـد که این شـهادت، جزئی از اذان یا اقامه است، اذان و اقامه‌اش باطل می‌شود و مسـتحبات-چه در عبادات و چه در معاملات-بسـیار و بی‌شـمار است که مسـلمان اگر بجا آورد، ثواب می‌برد و اگر انجام نـداد، عقـابی نـدارد، و بعنـوان نمونه، وارد شـده است که مسـتحب است پس از شـهادت به «لاـ اله الاـ اللّه» و به «محمـد رسول اللّه» مسلمان بگوید:

«و اشهد ان الجنهٔ حق و النار حق و انّ اللّه یبعث من فی القبور» .

-و گواهی می‌دهم که بهشت حق است و جهنّم حق است و اینکه خداوند، آنها را که در قبرهایند، برمی‌انگیزد

گفتم: علمای ما به ما آموخته‌اند که به تحقیق، برترین خلفاء ابو بکر صدّیق است و پس از او عمر فاروق، سپس عثمان وانگهی علی.

سید لحظه‌ای سکوت کرد، سپس گفت:

بگـذار هرچه می‌خواهنـد بگوینـد ولی چگونه می‌خواهنـد اینها را با دلیلهای شـرعی، به اثبات برساننـد؟ وانگهی این سـخن، با آنچه صریحا در کتابهای صـحیح و معتبرشان آمده است، مخالفت دارد، زیرا در آنها آمده است: «برترین مردم، ابو بکر سـپس عمر و بعد از او عثمان است» و اصلا نامی از علی نیامده است بلکه او را از مردم کوچه و بازار شمرده‌اند. ولی متأخّرین به عنوان مستحب-چون ذکر خلفای راشدین شده است-اسم او را آورده‌اند!

ص: ۱۰۹

آنگاه از این تربتی که بر آن سجده می‌کنند، و آن را «تربت حسینی» می‌نامند، پرسیدم. پاسخ داد:

قبل از هر چیز باید بدانیم که ما بر خاک سجده می‌کنیم و هرگز برای خاک سجده نمی‌کنیم همان طور که برخی خیال کرده‌اند و از این راه، شیعه را متّهم می‌نمایند.

پس سجود، مخصوص خدای سبحان است و برای هیچ‌کس دیگر جایز نیست. و آنچه نزد ما و نزد اهل سنّت نیز ثابت شده، این است که بهترین سجود، بر زمین است یا آنچه از زمین می‌روید بشرط اینکه خوردنی نباشد، و سجود بر غیر اینها درست نیست.

و بتحقیق رسول اکرم «ص» بر خاک می‌نشست و برای خود سجادهٔ کوچکی از سعف نخل درست کرده بود که روی آن سجود می‌کرد و به اصحاب خود آموخته بود که بر زمین سجده کنند یا بر سنگ و آنها را نهی کرده بود که بر کنار لباسشان سجده کنند و این از مسائل واضح و روشن است نزد ما.

و امام زین العابدین علی بن الحسین «علیهما السّلام» تربتی از قبر پدرش امام حسین «ع» ساخت زیرا آن تربت پاک و مقدس و طاهری بود که خون سید الشهداء در کنارش ریخته شده بود، و شیعیان نیز بر این برنامه تا امروز ادامه داده‌اند و ما هرگز نگفته‌ایم که سجود تنها بر تربت سیّد الشهداء جایز است بلکه می‌گوئیم: سجود بر هر تربت و خاک پاکی روا است همچنان که بر بوریا و فرشی که از سعف نخل و شبیه آن درست می‌شود، صحیح است.

گفتم: حال که نام حضرت حسین بن علی رضی اللّه عنه به میان آمده، چرا شیعیان بر او گریه می‌کنند و بر سر و سینه خود می‌زنند تا آنجا که خون جاری شود و این در اسلام حرام است زیرا پیامبر «ص» فرموده است:

ص: ۱۱۰

«از ما نیست کسی که به صورت خود بزند، یا جامه پاره کند یا به جاهلیّت دعوت نماید» .

سیّد پاسخ داد: این حدیث بدون شک درست است ولی بر عزای امام حسین تطبیق نمی‌شود زیرا کسی که می‌خواهد انتقام دشمنان حسین را بگیرد و در راه او گام بردارد، دعوت او دعوت جاهلیّت نیست، وانگهی شیعه هم بشر است، عالم دارند، جاهل دارند و دارای عاطفه و احساسات هستند، پس اگر در بزرگداشت شهادت ابی عبد اللّه و آنچه بر او و اهل و عیالش و یاران و اصحابش از قتل و اسارت و اهانت وارد شد، احساساتشان بر آنها فائق آمد، مأجورند و ثواب دارند زیرا نیّتشان خدا و فی سبیل اللّه است و خدای سبحان به مردم به مقدار نیتهاشان ثواب می‌دهد.

هفته گذشته گزارشی رسمی از حکومت مصر به مناسبت مرگ جمال عبد الناصر خواندم که در آن گزارش آمده بود:

بیش از هشتاد حادثه خودکشی به این مناسبت ثبت شده است که آنها به مجرّد شنیدن خبر، خودشان را کشته‌اند، گروهی از بالای ساختمان خود را به پائین پرت کرده و گروهی خود را جلوی قطار انداخته‌اند و و. . . ! ! و امّا مجروحان و زخمیها بسیارند.

من این مثالها را ذکر می‌کنم که متوجه شوید، احساسات اگر بر افراد طغیان کند و فائق آید، کار به اینجا می‌رسد که اینان با اینکه حتما مسلمان هم هستند برای خاطر جمال عبد الناصر که تازه با مرگ طبیعی هم مرده است، خودشان را می‌کشند. بنابراین، نمی‌شود بر اهل سنت حکم کرد که در این موارد حتما اشتباه و گناه کرده‌اند و آنها هم حق ندارند بر برادران شیعه خود حکم کنند که اینها در گریه بر سید الشهداء، گناه می‌کنند چرا که اینها مصیبت امام حسین را با دل‌وجان دیدند و

ص: ۱۱۱

امروز هم می‌بینند وانگهی خود حضرت رسول بر فرزندش حسین گریه کرد و جبرئیل از گریه آن حضرت، گریه کرد.

گفتم: چرا شیعیان، قبرهای اولیاء و امامان خود را مزیّن به طلا و نقره می‌کنند و این در اسلام حرام است؟

آقای صدر جواب داد: این امر منحصر به شیعه نیست و هیچ حرمتی هم در آن نمی‌باشد زیرا مساجد برادران اهل سنت ما نیز، چه در عراق یا مصر یا ترکیه یا دیگر کشورهای اسلامی، مزیّن به طلا و نقره‌اند و حتی مسجد رسول اللّه در مدینهٔ منوّره نیز چنین است و خانه خدا در مکه مکرّمه هر سال با یک پارچه طلاکوب نو پوشیده می‌شود و میلیونها ریال صرف آن می‌گردد. پس این امر منحصر به شیعه نیست.

گفتم: علمای سعودی می‌گویند: دست بر قبر کشیدن و توسّل به صالحین و تبرّک جستن به آنان، شرک به خدا است! نظر شما چیست؟ سیّد محمد باقر صدر پاسخ داد:

اگر دست بر قبر کشیدن، و توسّل جستن به این نیّت باشد که آنها نفع می‌دهند و آنها زیان می‌رسانند، این بدون تردید شرک است ولی مسلمانان که موّحدند و می‌دانند خداوند خودش ضارّ و نافع است یعنی ضرر و نفع فقط از سوی خداست و اینکه اولیاء و ائمه را دعا می‌کنند، به این خاطر است که وسیله‌ای نزد خدا باشند، و این هرگز شرک نیست.

و مسلمانان–چه سنّی و چه شیعه–از زمان حضرت رسول تا امروز، بر این امر، اتفاق عقیده دارند، به استثنای وهّابیّت و علمای سعودی –همان گونه که یادآور شدی–و اینها با مذهب جدیدشان که در این قرن پیدا شد، مخالفت با اجماع مسلمین می‌کنند و با این اعتقاد بود که میان مسلمین فتنه‌انگیزی کردند و خون مسلمانان را مباح دانستند و آنها را تکفیر نمودند.

ص: ۱۱۲

و مگر همین‌ها نبودند و نیستند که حاجیان سالخورده را تنها برای یک سلام بر پیامبر کردن و «السّلام علیک یا رسول اللّه» گفتن می‌زنند و نمی‌گذارند احدی دست بر ضریح پاک و مقدسش بکشد و آنها با عالمان ما بحثهای زیادی داشتند ولی بازهم بر عناد و دشمنی خود، اصرار ورزیدند و بحقّ مستکبر شدند.

آقای سیّد شرف الدّین از علمای شیعه است، هنگامی که در زمان عبد العزیز آل سعود به زیارت خانه خدا مشرّف شد، از جمله علمائی بود که به کاخ پادشاه دعوت شده بود که-طبق معمول-در عید قربان به او تبریک بگویند و هنگامی که نوبت به وی رسید و دست شاه را گرفت، هدیه‌ای به او داد و هدیه‌اش عبارت بود از یک قرآن که در جلدی پوستین نگهداشته شده بود. ملک هدیه را گرفت و بوسید و به‌عنوان احترام و تعظیم، بر پیشانی خود گذاشت.

سید شرف الدّین ناگهان گفت: ای پادشاه! چگونه این جلد را می‌بوسی و تعظیم می‌کنی درحالی‌که چیزی جز پوست یک بز نیست؟

ملک گفت: غرض من قرآنی است که در داخل این جلد قرار دارد نه خود جلد! آقای شرف الدّین فورا گفت: احسنت، ای پادشاه! ما هم وقتی پنجره یا در اطاق پیامبر را می‌بوسیم، می‌دانیم که آهن، هیچ کاری نمی‌تواند بکند ولی غرض ما آن کسی است که ماورای این آهن‌ها و چوبها قرار دارد. ما می‌خواهیم رسول اللّه را تعظیم و احترام نمائیم، همان گونه که شما با بوسه زدن بر پوست بز، می‌خواستی قرآنی را تعظیم نمائی که در جوف آن پوست قرار دارد.

حاضران تکبیر گفتند و او را تصدیق نمودند. آنجا بود که ملک ناچار شد اجازه دهد، حجاج با آثار رسول خدا تبرک جویند ولی آن‌که پس از او آمد، به قانون گذشته‌شان بازگشت! پس قضیه این نیست که اینها از

ص: ۱۱۳

شرک مردم به خدا وحشت و خوفی داشته باشند به آن اندازه که یک مسئله سیاسی است و مبنایش بر مخالفت مسلمین و کشتار آنان استوار گشته است، تا اینکه حکومتشان باقی باشد و سلطه‌شان بر مسلمانان ادامه پیدا کند و تاریخ بزرگترین گواه است که چه بر سر امّت محمد آوردند.

از روش‌های صوفیان از او پرسیدم، به اختصار جواب داد: برخی از مسائلشان مثبت است و برخی منفی.

تربیت نفس و وادار ساختن آن به ساده زیستن و زهد در ملذات دنیا و به جهان ارواح پاک بالا رفتن از مزایای آنها است و مثلا عزلت و کناره گیری از واقعیتهای زندگی و محدود نمودن ذکر خدا در برخی اعداد لفظی و غیر آنها از سلبیات روشهای صوفیه است. و اسلام -همان گونه که می‌دانید-مسائل مثبت و درست را تصدیق می کند و بر آنها صحّه می گذارد همچنان که، نادرست‌ها را کنار می گذارد و حق است اگر اعتراف کنیم که تمام تعالیم و مبادی اسلام، مثبت و ایجابی است.

شک و سرگردانی

پاسخهای سید محمد باقر صدر، روشن و قانع کننده بود ولی چطور می‌توانست در شخصی مثل من نفوذ کند و در ژرفای وجودم، تأثیر بگذارد، درحالی که بیست و پنج سال از عمرم را در مقدّس شمردن اصحاب گذرانده بودم، بویژه نسبت به خلفای راشدین که رسول خدا به ما دستور داده است، به سنّت آنان، تمسّک جوئیم و از آنها پیروی نمائیم و پیشاپیش آنان سرور ما ابو بکر صدیق و عمر فاروق قرار دارند، و از روزی که من وارد عراق شده‌ام هرگز نامی از آنها نشنیده‌ام، حال آنکه نامهائی به گوشم می‌خورد که از نظر من کاملا بیگانه‌اند مثلا نام دوازده

ص: ۱۱۴

امام می‌شنوم و می‌شنوم که ادعا می‌کنند، رسول خدا، قبل از رحلت، امام علی را جانشین و خلیفه خود قرار داده است. ولی چگونه می‌توان باور کرد؟ و آیا ممکن است که مسلمانان و اصحاب گرامی پیامبر که پس از او از تمام مردم برترند، با هم توطئه‌ای ضد امام علی «کرم اللّه وجهه» بکنند، در صورتی که از کودکی به ما آموخته بودند که اصحاب-که خدای از آنان خشنود باد-امام علی را احترام می‌گذاشتند و عارف به حقش بودند و می‌دانستند که او همسر فاطمه زهرا و پدر حسنین و دروازهٔ شهر علم است، همچنان که حضرت علی، عارف به حق ابو بکر صدیق است و می‌داند که او قبل از تمام مردم اسلام آورد و همراه با پیامبر به غار رفت که در قرآن نیز ذکرش آمده و پیامبر در بیماری خود، او را برای امامت نماز، به مسجد فرستاد و فرمود:

«اگر می‌خواستم یار باوفائی بگیرم، پس بتحقیق، ابو بکر را انتخاب می‌کردم» و بدین سان، مسلمانان او را خلیفه خود قرار دادند و همچنین علی، حق سرور ما عمر را می‌داند که خداوند به وسیله او، اسلام را عزّت بخشید و پیامبر او را «فاروق» نامید چرا که بین حق و باطل، خوب تشخیص می‌داد، و حق سرورمان عثمان را نیز می‌داند که فرشتگان الهی از او خجالت می‌کشیدند و پیامبر او را «ذو النورین» نام نهاد، پس چگونه است که برادران شیعه ما، همه اینها را نمی‌دانند یا نادیده می‌گیرند و از اینان، اشخاصی معمولی، معرفی می‌کنند که گاهی هواهای نفسانی و ملذّات دنیوی آنان را از متابعت و پیروی حقّ باز می‌دارد و اوامر پیامبر را پس از وفاتش اطاعت و اجرا نمی‌کنند درحالی‌که همین‌ها بودند که در راه عزّت بخشیدن به اسلام و یاری نمودن اسلام از فرزندان و پدران و خانواده‌های خود می‌گذشتند و برای اجرای دستورات پیامبر از یکدیگر پیشی می‌گرفتند، چگونه وقتی خود به جایگاه رفیع خلافت نائل آمدند،

ص: ۱۱۵

امر رسول اللّه را پشت سر گذاشته و آن را نادیده گرفتند و طمع مقام، دیدگانشان را پوشاند.

آری! به این خاطر بود که نمی‌توانستم هرچه شیعیان می‌گویند باور کنم، هرچند به مسائل زیادی پی برده و قانع شده بودم و لذا بین شک و سرگردانی ماندم: شکی که علمای شیعه در ذهنم ایجاد کردند زیرا سخنانشان معقول و منطقی بود، و سرگردانی و تحیّری، نسبت به صحابه «رضی اللّه عنهم» که بدین سطح، تنزل پیدا می‌کردند و به صورت افرادی معمولی مثل خودمان در می‌آمدند، نه انوار رسالت آنان را می‌ساخت و نه تعلیمات محمدی، اصلاحشان می‌کرد.

پروردگارا، چگونه می‌شود؟ آیا ممکن است یاران پیامبر در همین سطح-که شیعیان معتقدند-قرار داشته باشند؟

در هر صورت، این شک و تردید، آغاز سستی در عقیده‌های گذشته و آغاز اقرار به این بود که پشت پرده، اموری است و تا آنها را برطرف نکنیم به حق دست نمی‌یابیم.

دوستم منعم آمد و با هم به کربلا مسافرت کردیم. در آنجا به مصیبت سرورمان حسین-مانند شیعیان-پی بردم و تازه فهمیدم که حضرت حسین نمرده است و این مردم بودند که ازدحام می‌کردند و گرداگرد آرامگاهش پروانه‌وار می‌چرخیدند و با سوز و گدازی که نظیرش هرگز ندیده بودم. گریه می‌کردند و بی‌تابی می‌نمودند که گوئی هم‌اکنون، حسین به شهادت رسیده است و سخنرانان را می‌شنیدم که با بازگو کردن فاجعه کربلا احساسات مردم را برمی‌انگیزند و آنان را به ناله و شیون و سوگ وامی‌دارند، و شنونده‌ای نمی‌تواند، این داستان را بشنود و تحمل کند بلکه بی‌اختیار، از حال می‌رود، من هم گریستم و گریستم و آن‌قدر گریستم که گوئی سالها غصّه در گلویم مانده بود و

ص: ۱۱۶

اکنون منفجر می‌شد.

پس از آن شیون، احساس آرامشی کردم که پیش از آن روز چنان چیزی ندیده بودم، تو گوئی که در صف دشمنان حسین بوده‌ام و اکنون در یک چشم بهم زدن، منقلب شده بودم و در گروه یاران و پیروانش که جان خود را نثارش می‌کردند، قرار می‌گرفتم، و چه جالب که در همان لحظات، سخنران، داستان «حرّ» را بررسی می‌کرد و حرّ یکی از سران سپاه مخالف بود که به جنگ حسین آمده بود ولی یکباره در میدان نبرد، به خود لرزید و وقتی اصحابش پرسیدند که ترا چه شده است؟ نکند از مرگ ترسیده‌ای؟

پاسخ داد: به خدا سوگند نه، ولی خود را مخیّر می‌بینم که بهشت را انتخاب کنم یا دوزخ را و ناگهان، اسب خود را بدان سوی حرکت داد و به دیدار حسین شتافت و گریه‌کنان عرض کرد:

«ای فرزند رسول خدا، آیا توبه‌ای برایم هست» ؟

درست در همین لحظه بود که دیگر نتوانستم طاقت بیاورم، و شیون‌کنان خود را بر زمین افکندم، گویا نقش حرّ را بازی می‌کردم و از حسین می‌خواستم که:

«ای فرزند رسول خدا، آیا توبه‌ای برایم هست؟ یا ابن رسول اللّه، از من درگذر و مرا ببخش» .

صدای واعظ چنان تأثیری در شنوندگان گذاشته بود که گریه و شیون مردم بلند شد. دوستم که صدای فریادم را شنید، با گریه مرا در بغل گرفت و معانقه کرد، همان گونه که مادری، فرزندش را در برمی‌گیرد و تکرار می‌کرد:

«یا حسین! یا حسین!» .

لحظاتی بود که در آنها، گریه واقعی را درک کرده بودم، و احساس

ص: ۱۱۷

می کردم، اشکهایم قلبم را شستشو می‌دهند، و کلّ بدنم را از درون، تطهیر می کنند، آنجا بود که معنای روایت پیامبر «ص» را فهمیدم که می‌فرماید:

«اگر آنچه من می‌دانستم، شما هم می‌دانستید، هرآینه کمتر می‌خندیدید و بیشتر می گریستید» .

تمام آن روز را با اندوه گذراندم، دوستم می‌خواست مرا تسلّی دهد و دلداری نماید و برایم مقداری شربت و شیرینی آورد، ولی بکلّی اشتهایم بند آمده بود. از دوستم درخواست کردم که داستان شهادت امام حسین را برایم تکرار کند زیرا چیزی از آن-نه کم و نه زیاد- نمی‌دانستم جز اینکه پیرمردانمان هرگاه دراین‌باره، با ما صحبتی می کردند می گفتند که:

منافقین و دشمنان اسلام، همان‌هائی که عمر و عثمان و علی را به قتل رساندند، حسین را نیز کشتند! و ما بیش از این درباره او نمی‌دانستیم بلکه در روز عاشورا، به اعتبار اینکه یکی از اعیاد اسلامی است، جشن می گیریم و در آن روز، مردم زکات اموالشان را می‌پردازند و بهترین و خوشمزه‌ترین غذاها را می‌پزند و کودکان برای خریدن شیرینی و اسباب‌بازی، گرد بزرگترها پرسه می‌زنند!

درست است که طبق برخی عادتها و رسوم، در بعضی روستاها آتش روشن می کنند و در آن روز دست از کار می کشند و ازدواج و خوشحالی نمی کنند ولی ما بدون اینکه تفسیری برای این مسائل بدانیم، آن را عادت و رسوم می‌نامیم و علمای ما روایتهائی را در فضیلت روز عاشورا و برکتها و رحمتهائی که در آن روز نازل می‌شود، برایمان نقل می کنند. راستی شگفت‌آور است!

پس از آن به زیارت ضریح عباس برادر حسین رفتیم، من نمی‌دانستم

ص: ۱۱۸

او کیست ولی دوستم داستان شهامت و شجاعتش را برایم تعریف کرد.

و همچنین بـا بسـیاری از روحانیون و اهل فضل دیـدار کردیم که اسامی آنها را کاملا نمی‌دانم مگر برخی فامیلها ماننـد: بحر العلوم، حکیم، کاشف الغطاء، آل یاسین، طباطبائی، فیروزآبادی، اسد حیدر و دیگرانی که بدیدارشان مشرّف گشتم.

و براستی علمای پرهیزکار و باتقوائی هسـتند که ابهت و وقار از سیمایشان پیدا است، و شیعیان خیلی به روحانیون احترام می‌گذارند و پنـج یک اموالشان را در اختیارشان قرار می‌دهنـد که با این پولها، حوزه‌های علمیه اداره می‌شود و مـدرسه‌ها و چاپخانه‌ها تأسـیس می‌گردد و هزینهٔ طلابی که از تمام کشورهای اسلامی به آنجا سرازیر می‌شوند، پرداخت می‌شود.

علما اسـتقلال دارنـد و وابسـته به حاکمان نیسـتند، نه از نزدیک و نه از دور، نه ماننـد علمای ما که هرگز فتوائی نمی‌دهند و سـخنی نمی‌گویند مگر اینکه قبلا نظر حکومت را تأمین کنند چرا که مزدبگیر دولت‌اند، و دولت هم هرکه را خواست نصب می‌کند یا عزل می‌نماید.

این دنیـای تـازه‌ای است برای من، که آن را کشف کردم یا اینکه خداونـد آن را برایم کشف کرد و همانا به آن انس گرفتم پس از آنکـه از آن متنفر بـودم و بـا آن هماهنـگ شـدم پس ازآن‌کـه دشـمن بـودم. و ایـن جهـان نـوین، افکـار تـازه‌ای بـه من آمـوخت و کنجکاوی و بازنگری و پژوهش را در من برانگیخت تا به دنبال حقیقت گمشـده‌ام که مـدتها در جسـتجوی آن بوده‌ام، بروم، همان گمشده‌ای که می‌خواستم آن را در میان آن حدیث رسول اکرم «ص» بیابم که می‌فرماید:

«بنی اسـرائیل هفتـاد و یک فرقه شدنـد و نصاری هفتاد و دو فرقه و به تحقیق که امتم به هفتاد و سه فرقه تقسـیم می‌شونـد، یک فرقه رستگار

ص: ۱۱۹

و بقیه در دوزخ‌اند» .

ما هرگز بحثی با ادیان گوناگون که هریک ادعا می‌کنند بر حق و دیگران بر باطل‌اند، نداریم ولی تعجب و شگفتی ما هنگامی است که این حدیث را می‌خوانیم و نه اینکه از خود حدیث تعجب کنیم و متحیّر شویم بلکه از مسلمانانی که این حدیث را می‌خوانند و در خطبه‌ها و سخنرانی‌ها تکرار می‌کنند و بدون هیچ بررسی و تحقیقی، از آن می‌گذرند و هرگز دقت نمی‌کنند که این گروه رستگار را از دیگر گروههای گمراه تشخیص دهند و مستثنی نمایند.

و عجیب‌تر اینکه هر گروهی ادعا می‌کند فقط خودش رستگار است.

در ادامه حدیث آمده است: از حضرت پرسیدند: یا رسول اللّه، آنها چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: آنها بر همان چیزی هستند که من و اصحابم هستیم. (یعنی به صورت ظاهر همه به قرآن و سنت، ایمان دارند) و مگر فرقه‌ای یافت می‌شود که متمسک به کتاب و سنت نباشد؟ و آیا هیچ گروهی اسلامی غیر از این، ادعائی دارد؟ پس اگر از امام مالک یا ابو حنیفه یا امام شافعی یا احمد بن حنبل بپرسند، هریک از آنان ادعائی جز تمسّک به قرآن و سنّت ناب دارند؟

پس اینها مذاهب سنیان است و اگر گروه‌های شیعه را که سابقا معتقد به انحراف و تباهی آنها بودم بر آنها اضافه کنم، شیعیان نیز ادعا دارند که متمسک به قرآن و سنت راستین و صحیحی هستند که از اهل بیت طاهرین رسیده است و اهل خانه از خانه بیش از دیگران اطلاع دارند-همان گونه که پیوسته می گویند-آیا ممکن است همه اینها واقعا برحق باشند؟ این امر محال است، زیرا حدیث شریف، عکس آن را می‌فرماید، مگر اینکه بگوئیم این روایت جعلی و دروغ است! به این

ص: ۱۲۰

سخن هم راهی نیست زیرا این روایت نزد شیعه و سنی متواتر است. پس این حدیث بی‌معنی است؟ این هم نمی‌شود زیرا پیامبر منزّه‌تر از آن است که سخن گزاف و بی‌معنائی بگوید و او هرگز از هوای نفس سخن نمی‌گوید و تمام گفته‌هایش پند و حکمت است.

پس هیچ راهی نمی‌ماند جز اینکه اقرار کنیم، تنها یک فرقه و یک گروه بر حق است و ما بقی همه باطل‌اند.

بنابراین، حدیث در عین اینکه شگفت‌انگیز است، وادار می‌کند کسی را که واقعا می‌خواهد رستگار و پیروز شود، به اینکه در جستجوی حقیقت باشد.

و بدین سان، پس از ملاقات با شیعیان، شک و دودلی بر من مستولی شد، و کسی چه می‌داند، شاید حرف اینها حق و سخنانشان درست باشد؟ ! و من چرا خود به تحقیق و موشکافی نپردازم؟ مگر نه اسلام با قرآن و سنتش از من خواسته که بحث و بررسی کنم تا حقیقت را دریابم؟

خداوند می‌فرماید:

«هرکه در راه ما جهاد کند، ما راه خود را به او می‌نمایانیم» (۱).

و می‌فرماید:

«آنها که گفته‌ای را می‌شنوند و بهترینش را انتخاب می‌کنند، همانا آنان را خداوند هدایت کرده و آنها اهل خردند» (۲).

و رسول خدا فرمود:

«آن‌قدر در جستجوی دینت بگرد حتی اگر ترا دیوانه خوانند» .

پس بحث و تحقیق، وظیفه شرعی هر انسان مکلّف و بالغی است.

ص: ۱۲۱

۱- سوره عنکبوت-آیه ۶۹.

۲- سورهٔ زمر-آیه ۱۸.

و با این نیّت صادقانه، خود و دوستانم از شیعیان عراق را وعده دادم در حالی که بوسه‌های خداحافظی را با آنها ردّوبدل می‌کردم و برای فراقشان، سخت دلتنگ بودم چرا که دوستشان داشتم و آنها هم مرا دوست داشتند.

من در حالی از آنها جدا می‌شدم که آنها را دوستانی عزیز و برادرانی مخلص یافتم که فقط به خاطر من و نه به خاطر چیزی دیگر، اوقاتشان را صرف من کردند، در صورتی که نه ترسی داشتند و نه آزی، نه واهمه‌ای داشتند و نه آرزوئی، تنها و تنها برای رضای خدا، از وقت عزیز خود گذشتند، چه اینکه در حدیث شریف آمده است:

«اگر خداوند یک نفر را بوسیلهٔ تو هدایت کند، برای تو بهتر است از آنچه آفتاب بر آن تابیده است» .

و عراق را ترک کردم درحالی که بیست روز در اقامتگاه امامان و شیعیانشان گذراندم. این مدت مانند خوابی شیرین که خوابیده آرزو دارد از خواب برنخیزد تا لذّتش کامل گردد، گذشت.

عراق را رها کردم، حال آنکه از کوتاهی مدت اقامتم افسوس می‌خوردم، و از فراق دلهایی که شیفته‌شان شدم، دلهائی که به محبت اهل بیت می‌تپد، اندوهگین گشتم. و از آنجا رو به سوی حجاز کردم که به دیدار بیت اللّه الحرام و مرقد سرور اولین و آخرین- درود خداوند بر او و آل پاکش باد-مشرّف شوم.

سفر به حجاز

به جدّه رسیدم. دوستم «بشیر» را ملاقات کردم که از آمدنم خرسند شد و مرا به خانه‌اش برد و به من بسیار مهربانی و ملاطفت کرد. او بیشتر

ص: ۱۲۲

اوقات فراغتش را با من می‌گذراند که با اتومبیلش به گردش و به زیارتگاه‌ها می‌رفتیم. با هم به عمره مشرّف شدیم و چند روزی را در عبادت و تقوی، سپری کردیم.

از او معذرت خواستم که در عراق معطل شدم و داستان کشف جدید و یا پیروزی جدیدم را با او در میان گذاشتم.

او آدم روشن و آگاهی بود ولی به من گفت: آری! من هم شنیده‌ام که علمای بزرگی دارند و سخنانی برای گفتن دارند ولی بسیاری از آنها، کافر و منحرف‌اند و مشکلات گوناگونی در ایّام حجّ برای ما بوجود می‌آورند.

گفتم این مشکلات چیست؟

پاسخ داد: پیرامون قبرها، نماز می‌خوانند. گروه‌گروه وارد بقیع می‌شوند و گریه و نوحه‌سرائی می‌کنند و قطعه‌هائی از سنگ در جیبهای خود دارند که بر آنها سجده می‌کنند. و اگر به قبر حضرت حمزه در احد رفتند، در آنجا جنازه‌ای درست می‌کنند و گریه و زاری راه می‌اندازند که گوئی حمزه همان وقت از دنیا رفته است. و بهمین سبب است که دولت سعودی اجازه نمی‌دهد به زیارتگاهها وارد شوند.

تبسّمی کردم و گفتم: پس تو برای همین، آنها را خارج از دین و منحرف می‌دانی؟

گفت: برای این و چیزهای دیگر. مثلا: به زیارت پیامبر می‌آیند و در عین حال کنار قبر ابو بکر و عمر می‌ایستند و ناسزا می‌گویند و لعن می‌کنند و بعضی از آنها کثافت و نجاست نیز بر قبر ابو بکر و عمر می‌اندازند!

حرفهایش مرا به یاد روایتی انداخته بود که از پدرم شنیدم، هنگامی که از حج برگشته بود می‌گفت که شیعیان، کثافت بر قبر پیامبر

ص: ۱۲۳

می‌اندازند! و بی گمان پدرم چنین چیزی را با چشم خود ندیده بود زیرا گفت: سربازان سعودی را دیدیم که برخی از حاجیان را با چوب می‌زدند و وقتی اعتراض کردیم که زائران خانه خدا را اهانت می کنند، پاسخ دادند که: اینها مسلمان نیستند، اینها شیعه‌اند و آمده‌اند که بر قبر پیامبر کثافت بریزند!

پدرم گفت: آنگاه ما هم آنها را لعن کردیم و آب دهان بر آنها انداختیم.

و هم‌اینک از دوست سعودیم که در مدینه زاده شده، می‌شنوم که آنها به زیارت قبر پیامبر می‌آیند ولی کثافت بر قبر ابو بکر و عمر می‌اندازند! و در صحت هر دو روایت شک کردم زیرا خودم به حجّ آمده بودم و دیده بودم اطاق مطهّری که ضریح پیامبر و ابو بکر و عمر در آن قرار دارد، بسته است و هیچ کس نمی‌تواند نزدیک آن بیاید که دستی بر درب و یا پنجره‌اش بمالد، چه رسد به اینکه چیزی را در آن بیاندازد، برای اینکه اولا-روزنه‌ای ندارد که چیزی از لای آن بیاندازد. ثانیا-آنجا تحت حراست و محاصره شدید سربازانی خشن است که مرتّب شیفت عوض می کنند و جلوی هر دری نگهبانانی تازیانه بدست ایستاده‌اند که هرکس نزدیک بیاید یا بخواهد نگاهی به درون حجره بکند، بر فرقش می کوبند.

بنظر می‌رسد که برخی از همین سربازان سعودی، چون شیعه را تکفیر می کنند، چنین تهمتی به آنها می‌زنند که کتک زدن خودشان را صحیح جلوه دهند و از طرفی دیگر، مسلمانان را برای کشتار آنان تحریک کنند یا لااقل در برابر اهانت به آنها، سکوت کنند ولی در بازگشت به کشورهاشان، شایع کنند که شیعیان دشمن رسول اللّه‌اند، و بر قبرش نجاست می‌ریزند و بدین سان دو گنجشک را با یک سنگ برانند.

و این نظیر همان داستانی است که یکی از فضلا و از افرادی که به

ص: ۱۲۴

آنها اطمینان دارم برایم تعریف کرد و گفت: مشغول طواف خانه خدا بودیم که یک جوانی در اثر ازدحام بیش از حدّ، دل‌درد گرفت و بی‌اختیار قی کرد. فورا افراد پلیس عربستان که نگهبانی حجر الاسود را به عهده داشتند، آن بیچاره را با آن حال وخیم بیرون کردند و تهمتش زدند که نجاست با خودش آورده بوده که کعبه را کثیف کند، و نزد قاضی هم شهادت دادند و همان روز اعدام شد!

این تئاترها در ذهنم خطور کرد و مدتی به فکر فرورفتم که این چه تحلیلی بود از دوست سعودیم برای تکفیر شیعیان. من که چیزی از او نشنیده بودم جز اینکه اینها گریه می‌کنند، بر سینه خود می‌زنند، بر سنگ سجده می‌کنند و پیرامون قبرها نماز می‌گذارند و از خود پرسیدم: آیا این استدلال‌ها کافی است بر تکفیر کسی که شهادتین بر زبان جاری می‌کند و گواهی می‌دهد که خدائی جز «اللّه» نیست و محمّد بنده و رسول خدا است و نماز می‌خواند و زکات می‌دهد و ماه رمضان را روزه می‌دارد و به حج خانه خدا می‌رود، و امر به معروف و نهی از منکر می‌کند؟ !

من قصد نداشتم، با دوستم جدال کنم و بحثهائی که هیچ فایده‌ای بر آنها مترتّب نیست با او داشته باشم، لذا تنها بسنده کردم به این سخن:

خداوند ما و آنها را به راه مستقیمش هدایت فرماید و دشمنان دین را که برای اسلام و مسلمین، نقشه می‌کشند، لعن و نفرین کند.

و هرگاه که به طواف کعبه-در خلال عمره-مشرّف می‌شدم و جز افراد کمی در اطراف آن نمی‌دیدم، نماز می‌خواندم و با دل و جان از خدا می‌خواستم، قلبم را بگشاید و مرا به حقیقت رهنمون باشد.

بر مقام ابراهیم «ع» ایستادم و این آیه را به خاطر آوردم که می‌فرماید:

«وَ جاهِدُوا فِی اَللّهِ حَقَّ جِهادِهِ، هُوَ اِجْتَباکُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ

ص: ۱۲۵

فِي اَلـدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرٰاهِيمَ، هُوَ سَـمّٰاكُمُ اَلْمُسْـلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هٰـذٰا لِيَكُونَ اَلرَّسُولُ شَـهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُـهَدٰاءَ عَلَى اَلنّٰاسِ، فَأَقِيمُوا اَلصَّلاٰةَ وَ آتُوا اَلزَّكٰاةَ وَ اِعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ، هُوَ مَوْلاٰكُمْ، فَنِعْمَ اَلْمَوْلىٰ وَ نِعْمَ اَلنَّصِيرُ» . (۱)

-و در راه خدا، کارزار کنید و حق جهاد را بجای آورید، او شـما را برگزید و در دین، سـختی و دشواری برای شـما قرار نداد، آئین پـدرتان ابراهیم است و او شـما را قبل از این، مسـلمان نامید تا اینکه پیغمبر بر شـما گواه باشد و شـما گواه بر مردم. پس نماز را برپا دارید و زکات را پرداخت نمائید و به خداوند تمسّک جوئید که او بهترین مولی و بهترین یاری دهنده است.

و آنگاه شروع کردم با حضرت ابراهیم و یا با پدرمان ابراهیم-همان گونه که قرآن او را می‌نامد-درد دل کردن:

-ای پدر! ای که ما را مسـلمان نامیدی، بنگر چگونه فرزندانت، پس از تو، متفرّق شدند، برخی یهودی و برخی نصـرانی و برخی هم مسـلمان‌اند. و یهودیان هم میان خودشان اختلاف پیـدا کردنـد و ۷۱ گروه شدنـد و نصاری ۷۲ قسـمت شدند و مسـلمانان هم به ۷۳ گروه تقسـیم شدنـد و همـان گونه که فرزنـدت محمّـد خبر داد، همـهٔ اینهـا در گمراهی‌انـد جز یـک گروه که بر پیمانت، جاویـدان ماندند، ای پدر!

آیا این سـنّت الهی در بندگانش است همان طور که «قدریه» می‌گویند یعنی خدای سبحان بر هر فردی نوشته و مقدّر کرده است که یهودی یا نصـرانی یا مسـلمان یا ملحـد یا مشـرک باشد، یا اینکه حبّ دنیا و هواپرستی و دوری از تعلیمات خداوند سـبحان است که چون خدا را

ص: ۱۲۶

۱- سوره حج-آیه ۷۸.

فراموش کردند، خدا هم آنان را به فراموشی سپرده است «نَسُوا اَللّٰهَ فَأَنْسٰاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» ؟

من نمی‌توانم باور کنم که دست قضا و قدر، سرنوشت انسان را می‌سازد بلکه بنظرم می‌رسد و تقریبا یقین دارم که خدای سبحان ما را آفرید و هدایتمان کرد و راه راست و بد را به ما نشان داد و پیامبرانش را بر ما فرستاد که ما را از بی‌راهه به راه راست هدایت و رهنمائی کنند و حق را از باطل به ما بشناسانند ولی انسان، شیفته و مجذوب دنیا و زینتهایش شد، انسان با غرور و خودخواهیش، با جهل و نادانیش، با عناد و نافرمانیش و با ظلم و طغیانش، راه کژی را پیمود و شیطان را پیروی کرد و از رحمان دوری جست پس به راهی غیر از راه خویش و مسیری غیر از مسیر خویش حرکت کرد.

و قرآن کریم در این مورد چه خوش بیان کرده و خلاصه نموده است که:

«إِنَّ اَللّٰهَ لاٰ يَظْلِمُ اَلنّٰاسَ شَيْئاً وَ لٰكِنَّ اَلنّٰاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (۱) .

-به تحقیق خداوند هیچ ظلمی به مردم نمی‌کند و این مردم‌اند که به خویشتن، ستم روا می‌دارند.

ای پدرمان ابراهیم! هیچ عتاب و سرزنشی بر یهود و نصاری نیست که ظالمانه، با حق دشمنی کردند، هرچند بیّنه و دلیل بر آنها آمد. هان، مگر نمی‌بینی امّتی را که خداوند توسط فرزندت محمد، نجاتشان داد و از تاریکی‌ها به روشنائی راهنمائی‌شان کرد و آنان را برترین امّت تاریخ قرار داد، این امّت نیز، اختلاف ورزید و متفرّق شد و گروهی گروهی دیگر را تکفیر کرد، هرچند که رسول خدا «ص» هشدارشان داد و بسیار اصرار

ص: ۱۲۷

۱- سوره یونس-آیه ۴۴.

ورزید که:

«روا نیست مسلمانی، بیش از سه روز از برادر مسلمانش دوری جوید» .

پس این امت چرا این قدر پاره‌پاره و قطعه‌قطعه شد که هر گروهی برای خود، دولت کوچکی تشکیل داده و همه همدیگر را بدگوئی و ناسزا می‌گویند و دشمنی با هم می‌کنند و با یکدیگر جنگ و ستیز دارند و یکدیگر را تکفیر می‌کنند، و اصلا همدیگر را حتی نمی‌شناسند و لذا تمام عمر از هم جدا هستند؟ !

این امت را چه شده است-ای پدرمان ابراهیم! -پس از اینکه بهترین و برترین امتها بود و شرق و غرب را تحت تصرّف درآورد و مردم را با علم و دانش و مدنیّت آشنا ساخت، امروز به صورت کوچکترین و خوارترین امتها درآمده، زمینهایشان اشغال شده، ملتهاشان آواره گشته، مسجد اقصاشان توسط عدّه‌ای صهیونیسم اشغال شده و توان رهائیش را هم ندارند، و اگر سری به کشورهاشان بزنی جز فقری وحشتناک، و گرسنگی‌ای کشنده، و سرزمینهائی خشک، و بیماریهائی دردناک، و اخلاقی زشت و جز عقب‌افتادگی فکری و تکنیکی و ظلم و خفقان و کثافت‌ها و آلودگیها و حشرات زیان‌آور نمی‌بینی، کافی است که تنها مقایسه‌ای بین توالت‌های عمومی در اروپا و در کشورهای اسلامی بکنی، پس هرگاه مسافر به توالت عمومی در سراسر اروپا وارد شود، آن را تمیز، بلورین و خوش‌بو می‌بیند ولی در کشورهای اسلامی بقدری توالتهای عمومی، کثیف، نجس و بدبو است که مسافر طاقت ندارد، نزدیک آن اصلا برود با اینکه اسلام به ما آموخته است که:

«نظافت و پاکیزگی از ایمان است و کثافت و آلودگی از شیطان» .

پس آیا ایمان به اروپا گریخته و شیطان نزد ما لانه کرده است؟ چرا

ص: ۱۲۸

مسلمانان از اظهار عقیده، حتی در کشورهای خودشان هراس دارند؟ و حتی مسلمان بر صورت خودش هم سلطه‌ای ندارد و لذا نمی‌تواند محاسنش را رها کند و نتراشد و یا اینکه لباس اسلامی را در بر کند در صورتی که فاسق‌ها و تبهکاران آشکارا می نوشند و زنا می‌کنند و هتک نوامیس می‌نمایند و مسلمان نه تنها توان دفع آنها را ندارد که حتی حق ندارد امر به معروف و نهی از منکر نیز بنماید.

و به من خبر دادند که در بعضی کشورهای اسلامی مانند مصر و مراکش، در اثر شدت ناداری و تیره‌بختی و نیاز، پدرها، دختران خود را به فاحشه خانه‌ها می‌فرستند.

«و لا حول و لا قوّة الا باللّه العلی العظیم» .

پروردگارا! چرا از این امت دور شدی و آنان را در تاریکی‌ها رها کردی؟ نه، نه، خداوندا مرا ببخش، به تو پناه می‌برم، خود این امت ترا از یاد برد و راه شیطان را برگزید و تو ای خداوند حکیم و مقتدر در سخن حقت و کتاب روشنت فرمودی:

«وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ اَلرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ» (۱) .

-و هرکه از ذکر خدای رحمان، رخ بتابد شیطان را برانگیزیم تا همواره یار و همراهش باشد.

و خود فرمودی:

«وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ اَلرُّسُلُ أَ فَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلیٰ أَعْقٰابِکُمْ، وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلیٰ عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اَللّٰهَ شَیْئاً وَ سَیَجْزِی اَللّٰهُ اَلشّٰاکِرِینَ» (۲) .

-و محمد نیست جز فرستاده خداوند که قبل از او رسولانی آمده بودند، پس

ص: ۱۲۹

۱- سوره زخرف-آیه ۳۶.

۲- سوره آل عمران-آیه ۱۴۴.

اگر از دنیا برود یا کشته شود، عقب‌گردی کنید و هرکه عقب‌گرد کند، زیانی به خداوند نمی‌رساند و خدا شاکران و سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.

و بی‌گمان دلیل آن همه عقب‌افتادگی و پس‌ماندگی و انحطاط و ذلت و بیچارگی امت اسلامی، دوری آن از صراط مستقیم است و بدون شک آن عده بسیار کم و آن فرقهٔ واحده میان ۷۳ فرقه نمی‌تواند در سرنوشت یک امت بطور کامل مؤثر باشد.

پیامبر اسلام فرمود:

«شما یا حتما امر به معروف و نهی از منکر باید بکنید و یا اینکه خداوند بدان شما را بر شما مسلّط می‌کند، پس خوبان شما هم اگر دعا کنند، دعایشان مستجاب نگردد» .

پروردگارا! ما به آنچه نازل فرمودی ایمان آوردیم و رسولت را پیروی کردیم، پس ما را در زمره شاهدان قرار بده.

پروردگارا! دلهای ما را پس از هدایت، از حق منحرف مساز و از پیش خود بر ما رحمتی فرست که تو بسیار عطاکننده‌ای.

پروردگارا! ما به خود ظلم کردیم، و اگر تو ما را نیامرزی و رحممان نکنی، بی‌گمان از زیانکاران خواهیم بود.

به مدینهٔ منوّره مشرف شدم درحالی‌که نامه‌ای از دوستم «بشیر» به یکی از خویشانش با خود داشتم تا در نزد آنان اقامت گزینم. او قبلا- تلفنی هم با فامیلش تماس گرفته بود، لذا از من استقبال کرد، خوش‌آمد گفت و به خانهٔ خود برد، به محض رسیدن غسل کردم، عطر زدم و بهترین و پاکترین لباسهایم را پوشیدم و به زیارت رسول خدا «ص» روانه گشتم.

نسبت به ایّام حج، عدد زائرین خیلی کم بود و لذا به راحتی توانستم روبروی قبر پیامبر و ابو بکر و عمر بایستم درحالی‌که در ایّام حج بعلت

ص: ۱۳۰

ازدحام زیاد، چنین امکانی برایم نبود و بیهوده خواستم برای تبرّک، یکی از درها را لمس کنم که فورا نگهبانی که آنجا ایستاده بود، بر من نهیبی زد و مرا راند. و کنار هر دری که رفتم، یک نگهبان ایستاده بود. و چون زمان ایستادنم طول کشید زیرا هم می‌خواستم برای خودم دعا کنم و هم می‌خواستم سلام دوستانم را ابلاغ کنم، نگهبانان دستور دادند که حتما کنار بروم و دیگر توقف نکنم.

خواستم با یکی از آنها سخنی بگویم ولی فایده‌ای نداشت.

به شبستان حرم مطهّر بازگشتم و مشغول خواندن قرآن شدم. آیه‌ای را با ترتیل می‌خواندم و تکرار می‌کردم، می‌اندیشیدم که پیامبر دارد به قرآن خواندنم گوش می‌دهد.

به خود گفتم: مگر ممکن است پیامبر مثل سایر مرده‌ها، مرده باشد؟ پس چرا در نمازهایمان به او خطاب کرده و می‌گوئیم:

«السّلام علیک ایها النبی و رحمهٔ اللّه و برکاته» .

-سلام بر تو ای پیامبر و رحمت و برکات خداوند.

از آن گذشته بزرگان طریقت صوفیّه، قطع دارند که شیخشان «احمد تیجانی» یا «عبد القادر گیلانی» آشکارا نزد آنها می‌آیند، و در بیداری نه در خواب، پس ما چرا نسبت به این کرامت درباره پیامبر بخل ورزیم در صورتی که او بی‌گمان برترین آفریدگان خداوند است.

ولی آنچه مرا تا اندازه‌ای دلداری می‌داد این بود که مسلمانان چنین بخلی بر پیامبر روا نمی‌دارند مگر وهّابیان که بدین سبب و اسبابی دیگر، از آنها متنفّر شده بودم، از جمله اینکه: شدت خشونتی از آنها نسبت به مؤمنین و کسانی که با آنها در عقیده‌شان مخالف‌اند، دیده بودم.

به زیارت بقیع رفته بودم و ایستاده بودم بر روان پاک اهل بیت درود می‌فرستادم، در کنار من پیرمرد سالخورده‌ای بود که می‌گریست، از

ص: ۱۳۱

گریه‌اش فهمیدم شیعه است. رو به قبله کرد و نماز خواند، ناگهان سربازی به سرعت به سوی او آمد، گوئی از دور مراقب حرکاتش بود، و درحالی‌که او به سجود رفته بود با پوتینش چنان لگدی به او زد، که وارونه شد و به پشت بر زمین افتاد و تا مدّتی آن بیچاره از هوش رفته بود و آن سرباز همچنان او را می‌زد و فحش و ناسزا می‌گفت.

دلم به حال آن پیرمرد سوخت و خیال کردم اصلا مرده است، غیرتم به جوش آمد و کنجکاویم برانگیخته شد، به آن سرباز رو کرده و گفتم:

خدا را خوش نمی‌آید، چرا او را می‌زنی درحالی‌که نماز می‌خواند؟

با تندی به من گفت: تو ساکت باش و دخالت نکن وگرنه با تو همین می‌کنم که با او کردم.

و هنگامی که شرّ را در چشمانش دیدم، از او دور شدم درحالی‌که بر خویشتن خشمناک بودم که چرا این قدر در یاری رساندن به مظلومین، ناتوان و عاجزم، و همچنین بر سعودیها غضبناک بودم که چرا هرچه دلشان خواست به سر مردم می‌آورند و هیچ رادع و مانعی نیست که از آنها جلوگیری کند و هیچ‌کس نیست که به آنها اعتراض نماید.

همان‌جا برخی از زائران را دیدم که تنها اکتفا می‌کردند به گفتن:

«لا ـ حول و لا ـ قوهٔ الا باللّه» و برخی هم می‌گفتند: او سزاوار است، چرا کنار قبرها نماز می‌خواند؟ دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و با عصبانیّت به یکی از آنها گفتم: کی به شما گفته است که نماز خواندن کنار قبر حرام است؟

پاسخ داد: پیامبر از آن نهی کرده است!

بی‌اختیار فریاد برآوردم: بر پیامبر هم دروغ می‌گوئید! ولی ناگهان به خود آمدم و ترسیدم که مردم بر من بشورند یا صدای آن سرباز بزنند و او خونم بریزد.

ص: ۱۳۲

ولی بـا ملاـطفت و خونسـردی به آنهـا گفتم: اگر واقعـا رسول خـدا از آن نهی کرده، پس چرا میلیونهـا حجـاج و زائرین، مخالفتش می‌کننـد و همین فعـل حرام را کنـار قبر خودش و قبر ابو بکر و عمر در مسـجد پیامبر، و در مساجـد مسـلمانان در کلّ جهان اسـلام، مرتکب می‌شونـد؟ و بفرض اینکه نمـاز خوانـدن کنـار قبر، حرام باشـد، آیا با این خشونت و شـدّت بایـد از آن جلوگیری کنیم یا با نرمی و ملاطفت؟ بگذارید برای شـما داسـتان عرب بادیه‌نشـین را نقل کنم که بدون شرم و حیائی در حضور پیامبر و اصحاب، ادرار کرد و هنگامی که برخی از اصـحاب بلند شدند، شمشـیر کشـیدند که او را بکشند، حضرت جدّا نهیبشان کرد و فرمود: بگذاریدش، آزارش ندهیـد، کافی است یک سـطل آبی بیاوریـد و روی ادرارش بریزیـد تا پاک شود. شـما برای آسان کردن امور مردم مبعوث شده‌اید نه فشار آوردن بر آنها، شـما باید جاذبه داشـته باشـید نه دافعه و بدین سان اصـحاب به دسـتورش عمل کردند و آنگاه پیامبر آن عرب صـحرائی را صـدا زد و کنـار خود نشانـد و به او خوشامـد گفت و بـا زبان خوش به او فهمانـد که اینجا خانه خـدا است و نمی‌شود آلوده‌اش کرد. اعرابی همان جا اسلام آورد و از آن پس دیده نشد به مسجد بیاید الاّ در بهترین و پاکترین لباسهایش.

خدای بزرگ راست گفت که به پیامبرش فرمود:

«و اگر تو خشن، و سنگدل بودی، حتما از کنار تو دور می‌شدند» .

بعضی از حاضرین از شنیدن داستان متأثر شدند و یکی از آنها مرا به کناری کشید و پرسید: اهل کجا هستی؟ گفتم: از تونس هستم. بر من سـلام کرد و گفت: «برادر! تو را به خـدا، مواظب خودت بـاش، دیگر مثـل چنین حرفی نزن. من برای رضـای خـدا نصـیحتت می‌کنم» .

کینه و خشمم نسبت به آنها که ادّعا می‌کنند نگهبانان حرمین هستند و با مهمانان خدا به این خشونت رفتار می‌کنند، خیلی بیشتر شد

ص: ۱۳۳

که حتی انسان نتوانـد نظرش را بیان کنـد یا روایتی که با روایتهای آنها وفق نداشـته باشـد نقل کنـد یا به عقیده‌ای غیر از عقیده آنها معتقد باشد.

به خانه دوست جدیدم که هنوز اسمش را نمی‌دانستم رفتم و او شام آورد و روبرویم نشست. پیش از غذا خوردن از من پرسید: کجا رفتـه بـودی؟ داسـتان را از اوّل تـا آخر برایش تعریـف کردم و بعـد گفتم: برادرا! بی‌تعـارف، من دارم از وهّـابیت بیزار می‌شـوم و به شیعیان تمایل پیدا می‌کنم.

چهره‌اش درهم شد و گفت: دیگر چنین سخنی را تکرار نکنی! و برخاست و رفت و با من غذا نخورد.

بسـیار منتظرش شدم تا خواب بر من غلبه کرد. صـبح زود با صدای اذان مسجد پیامبر از خواب برخاستم و دیدم هنوز غذا سر جایش باقی مانـده است، فهمیدم که میزبان به اطاق برنگشـته، شک کردم، و ترسـیدم از سازمان امنیت باشد، و لذا فورا بلند شدم و از خانه بیرون رفتم و دیگر بازنگشتم.

تمام روز را در حرم پیامبر به زیارت و نماز گذرانـدم و فقط برای تجدیـد وضو بیرون می‌رفتم. پس از نماز عصـر بود که دیدم یکی از خطبا، میان عـده‌ای از نمازگزاران نشسـته و درس می‌دهـد. به سوی او راه افتادم و از حاضـرین فهمیـدم که او قاضـی مدینه است. نشسـتم و بـه سـخنانش گـوش دادم که برخی از آیـات قرآن را تفسـیر می‌کرد. پس از پایـان درس و وقـتی می‌خـواست بیرون رود، متوقفش کردم و گفتم: آقای من! ممکن است مقصود از اهل بیت در این آیه شریفه که می‌فرماید:

«إِنَّما یُرِیدُ اَللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» برایم بیان بفرمائید؟

فورا پاسخ داد: مقصود زنان پیامبر است. و اوّل آیه را خواند که

ص: ۱۳۴

خطاب به زنهای پیغمبر می کند.

گفتم: علمای شیعه می گویند که این آیه اختصاص دارد به علی و فاطمه و حسن و حسین، و من هم طبعا پاسخشان دادم که در آغاز آیه «یا نِسٰاءَ اَلنَّبِیِّ» دارد. آنها جواب دادند: تا آنجا که سخن از زنان پیامبر بود، تمام افعال با صیغهٔ جمع مؤنث و «نون النسوه» آمده است مثل:

«لستن، ان اتقیتن، فلا تخضعن، و قرن فی بیوتکنّ، و لا تبرّجن، و اقمن الصلاهٔ و آتین الزکوهٔ، و اطعن اللّه و رسوله» .

ولی در این فراز از آیه که خاصّ به اهل بیت است، صیغهٔ جمع عوض شده و «لیذهب عنکم، و یطهّرکم» آمده است.

عینکش را بالا زد و نگاهی معنی‌دار به من کرد و گفت: زنهار، بترس از این افکار زهرآلود! شیعیان، طبق هوای خودشان، آیات قرآن را تأویل می کنند و اصلا درباره علی و فرزندانش آیاتی دارند که ما هیچ اطلاعی از آنها نداریم و قرآن دیگری دارند که آن را «مصحف فاطمه» می‌نامند. من هشدارت می‌دهم که فریبشان نخوری.

گفتم: نترس، آقای من! من خودم مواظب هستم و از آنها چیزهای زیادی می‌دانم ولی می‌خواستم تحقیق کرده باشم.

گفت: تو از کجا هستی؟

گفتم: از تونس.

گفت: اسمت چیست؟

گفتم: «تیجانی» خنده متکبرانه‌ای کرد و گفت: می‌دانی احمد تیجانی کیست؟

گفتم: آری، او شیخ طریقت است.

گفت: و همچنین دست‌نشانده استعمار فرانسه. و استعمار فرانسه در جزائر و تونس به او کمک فراوانی کرد. و اگر تو سری به پاریس زدی، به

ص: ۱۳۵

کتابخانه ملی برو و خودت فرهنگ فرانسوی را باز کن و در حرف «الف» می‌بینی نوشته است که فرانسه مدال افتخار به احمد تیجانی داد زیرا خدمات ارزنده‌ای به آنها نمود.

از سخنش تعجّب کردم و تشکر نمودم و خداحافظی کردم و گذشتم.

یک هفته تمام در مدینه ماندم که در طی آن، چهل نماز خواندم و همهٔ زیارتگاه‌ها را زیارت کردم و در طول مدت اقامتم، خیلی کنجکاو و دقیق بودم و در نتیجه روز بروز نفرت و خشمم نسبت به وهّابیت فزونتر می گشت.

از مدینه به سوی اردن مسافرت کردم که در آنجا نیز با برخی از دوستان-که قبلا در ایّام حج آشنا شده بودم و در صفحات گذشته یادآور شدم-ملاقات نمودم.

سه روز در آنجا ماندم و همچنان دیدم نسبت به شیعه، بیش از آنچه تونسی‌ها دارند، کینه و نفرت داشتند و همان روایت‌ها و شایعه‌ها وجود داشت. و از هرکس می‌پرسیدی دلیلت چیست؟ می گفت: من شنیده‌ام! و هیچ یک را نیافتم که با شیعیان نشست و برخاستی داشته یا کتابی را از آنها خوانده یا حتی در تمام عمرش، با یک شیعه‌ای دیدار داشته است.

از آنجا به سوریه برگشتم و در دمشق به زیارت «مسجد اموی» و در کنارش «مقام سر امام حسین» رفتم و همچنین قبر صلاح الدین ایوبی و حضرت زینب را نیز زیارت کردم.

از بیروت مستقیما به طرابلس مسافرت کردم که چهار روز این سفر دریائی به طول انجامید و در این چهار روز توانستم از نظر فکری و بدنی استراحت کنم و نوار کاملی از مسافرت چند روزه‌ام را که داشت پایان می‌پذیرفت در ذهنم مرور نمایم و در نتیجه خود را دیدم به همان مقدار که

ص: ۱۳۶

نسبت به وهّابیت تنفر و انزجار و خشم دارم، نسبت به شیعه، میل و محبّت و علاقه دارم و خدای سبحان را سپاس گفتم که چنین نعمتی به من عطا فرمود و مرا مورد عنایت و لطف خویش قرار داد و از خدا خواستم، راه حق را به من بنمایاند.

به سرزمین وطن بازگشتم درحالی‌که تمام وجودم، شوق و علاقه و محبت به خانواده‌ام و فامیلم و دوستانم بود و همه را به سلامت یافتم. و تا وارد منزل شدم یکباره مواجه شدم با کتابهای زیادی که قبل از من رسیده بود و می‌دانستم از کجا آمده است. و هنگامی که آن کتابها که منزل را پر کرده بود، گشودم، محبت و تقدیرم نسبت به آنها که هرگز خلف وعده نمی‌کنند، افزونتر گشت درحالی‌که چندین برابر کتابهائی که به من هدیه کرده بودند، می‌یافتم.

اغاز بحث

خیلی خوشحال شدم و کتابها را در اطاق مخصوصی که آن را «کتابخانه» نامیدم، صف دادم، و چند روزی استراحت کردم و وقتی برنامه اوقات کارم را در آغاز سال تحصیلی نو، دریافت نمودم، دیدم سه روز پشت سرهم کار دارم و چهار روز دنبال هم-در هفته- استراحت دارم.

شروع به خواندن کتابها کردم. کتاب «عقائد الامامیه» و «اصل الشیعه و اصولها» را مطالعه نمودم و آسایش خاطری نسبت به عقاید و افکار شیعه در من پیدا شد.

آنگاه کتاب «المراجعات» نوشته سید شرف الدین موسوی را مطالعه کردم، همین‌که چند صفحه از آن را خواندم، بقدری شیفته‌اش شدم و مرا

ص: ۱۳۷

مجذوب خود ساخت، که جز در وقت ناچاری، حاضر نبودم رهایش کنم و گاهی آن را با خود به دانشکده می‌بردم. این کتاب واقعا مرا شگفت‌زده کرد که در آن صراحت و رک‌گوئی یک روحانی شیعی را می‌دیدم و می‌دانم که چگونه اشکالهای علمی روحانی سنّی، «شیخ الازهر» را برطرف می‌سازد و آنچه را نفهمیده، به او می‌آموزد.

در کتاب، گمشده خود را یافتم زیرا این کتاب، مانند سایر کتابهائی نیست که نویسنده هرچه دلش خواست در آن می‌نویسد و هیچ اعتراضی و اشکالی به او نمی‌شود بلکه «المراجعات» گفتگوئی است بین دو روحانی از دو مذهب مختلف که هریک با دقّت مطالب دیگری را زیر ذرّه‌بین می‌گذارد و هر ریز و درشتی را مورد محاسبه قرار می‌دهد و در بحثها تکیه‌شان فقط به دو منبع اصلی تمام مسلمانان است: قرآن و سنت صحیحی که مورد اتفاق تمام صحاح سنیان است.

و کتاب در حقیقت، نقش مرا بازی می‌کرد به عنوان یک پژوهشگر که در جستجوی حقیقت است و هرجا آن را یافت، می‌پذیرد. و از این روی این کتاب بسیار مفید بود و بر من حقّ بزرگی داشت.

و بهت‌زده به آنجائی-در کتاب-رسیدم که سخن از عدم اطاعت اصحاب، از دستورات پیامبر داشت، و در این مورد، نمونه‌هائی ذکر کرده بود، از جمله حادثه روز پنجشنبه است که اصلا باور نمی‌کردم که سرورمان عمر بن خطاب، به سخن پیامبر اعتراض کند و او را متهم به هذیان‌گوئی نماید.

در آغاز پنداشتم که این روایت، در کتابهای شیعه است ولی تعجّب و شگفتی‌ام افزونتر شد وقتی دیدم آن روحانی شیعی، این روایت را از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» نقل می‌کند و به خود گفتم: «اگر

ص: ۱۳۸

این روایت را در صحیح بخاری یافتم، قطعا نظر دیگری خواهم داشت» .

به پایتخت رفتم و در آنجا «صحیح بخاری» ، «صحیح مسلم» ، «مسند امام احمد» ، «صحیح ترمذی» ، «موطّا امام مالک» و دیگر کتابهای مشهور را خریدم و اصلا منتظر نماندم که به منزل برسم بلکه در همان بین راه تونس و قفصه، در اتوبوس عمومی، کتاب بخاری را گشودم و دنبال «حادثه روز پنجشنبه» در لابلای کتاب گشتم به این امید که آن را پیدا کنم. و علی‌رغم میل باطنیم، روایت را یافتم، چند بار آن را خواندم، همان گونه بود که سید شرف الدین در کتابش نقل کرده بود.

تلاش کردم حادثه را تا آخر منکر شوم و خیلی بعید دانستم که عمر چنان نقشه خطرناکی در سر می‌پروانده ولی مگر می‌شود انکار کرد آنچه در صحاح ما آمده که صحاح اهل سنت و جماعت است و خود را متعهد نسبت به آن می‌دانیم و به صحتش گواهی داده‌ایم و اگر شک در آن داشته باشیم یا برخی از آن را تکذیب نمائیم، مستلزم این است که از کتاب صرف‌نظر کنیم و این باز مستلزم این است که دست از عقایدمان برداریم.

و اگر عالم شیعی از کتابهای خودشان نقل کرده بود، هرگز تصدیق و باور نمی‌کردم ولی حال که از کتابهای صحیح اهل سنت نقل کرده، جائی برای خدشه در آن نمی‌ماند، برای اینکه ما خود را قانع کرده‌ایم که اینها صحیح‌ترین کتابها، پس از کتاب خدا است. پس ناچار باید به آنها تن دردهیم وگرنه مستلزم شک و تردید در تمام صحاح است و در آن صورت چیزی از احکام اسلام، نمی‌ماند که به آنها اعتماد کنیم، زیرا احکامی که در قرآن وارد شده، خلاصه و مجمل است و تفصیل و شرح ندارد و ما از دوران رسالت فاصله زیادی داریم و پدران و نیاکان ما، احکام دینمان را از راه همین صحاح‌ها به ما منتقل کرده‌اند، پس به هیچ

ص: ۱۳۹

نحوی، ممکن نیست چشم از این کتابها بپوشیم.

و بـا خود پیمـان بسـتم، حـال که در این بحث طولانی و دشوار وارد می‌شوم، احادیث صـحیحی که مورد اتفاق شـیعه و سـنی است، مـدرک قطعی قرار دهم و احـادیثی که یـک فرقه منهای دیگر فرق، اعتماد کرده کنار بگـذارم. و با این روش میانه، هم از تأثیرهای عاطفی و تعصـبهای مذهبی و ملی و میهنی دور شده‌ام و هم راه شکّ و تردید قطع کرده و به بلندای یقین رسـیده‌ام که همان صراط مستقیم خداوند است.

ص: ۱۴۰

در ژرفای پژوهش

اصحاب در نظر شیعه و اهل سنت

اشاره

ص: ۱۴۱

ص: ۱۴۲

از مهمترین بحثهائی که محور اصلی تمام مطالبی است که به حقیقت سوق می‌دهد، بحث در زندگی اصحاب و رفتار آنها و روش برخورد آنها و باورها و عقاید آنها است.

زیرا آنها ستون و اساس همه چیزند و ما دینمان را از آنها فرا گرفته‌ایم و بوسیلهٔ چراغ روشنائی آنان، ظلمتهای گمراهی را می‌شکافیم تا به احکام نورانی خدا پی ببریم. و چون علمای اسلام بر این امر واقف بودند، لذا در گذشته بحث دربارهٔ آنها و روش زندگیشان به تفصیل کرده‌اند و در این زمینه کتابهایی مانند «اسد الغابه فی تمییز الصحابه» و «الاصابهٔ فی معرفهٔ الصّحابه» و «میزان الاعتدال» و دیگر کتابهائی که از نظر اهل سنت و جماعت، بیوگرافی اصحاب را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند، مورد نگارش و تألیف قرار دادند.

اشکالی که در اینجا مطرح است این است که علمای پیشین معمولا

ص: ۱۴۳

بگونه‌ای می‌نگاشتند و تاریخ‌نویسی می‌کردنـد که با آراء و نظرات حکّام اموی یا عبّاسی که نسبت به اهل بیت پیامبر، عداوت و کینهٔ بسزائی داشتند، موافقت و مطابقت داشت بلکه بـا هرکس که از آنهـا پیروی کرده و راهشان را می‌پیمود. بنابراین، دور از انصاف است که تنها به نوشتجات آنها بسنده کنیم و به آنها اطمینان کنیم بی‌آنکه اقوال سایر علمای مسلمین که آن حکومتها آنان را تحت فشار قرار داده و آواره کرده و به قتل رسانده تنها به این جرم که پیرو اهل بیت بودند و منشأ انقلابها علیه حکومتهای مستبدّ و منحرف بودند، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

مشکل اصلی ما در این زمینه، خود اصحاب هستند. زیرا آنها خود در مورد کتاب و مرقومهٔ پیامبر اختلاف ورزیدند، همان نوشته‌ای که آنان را تا روز رستاخیز، از گمراهی می‌رهانید و این اختلاف بود که امت اسلامی را از این فضیلت محروم کرد و آن را به وادی گمراهی کشاند و در نتیجه، متشتّت و پراکنده شدند و با هم کشمکش و نزاع کردند و به سقوط کشیده شدند و آبرویشان رفت.

و آنان خود بودند که در خلافت، اختلاف کردند و به دو گروه:

حزب حاکم و حزب مخالف، تقسیم شدنـد و به شیعه علی و شیعه معاویه درآمدنـد، و آنان خود در تفسیر کتاب خـدا و احادیث پیامبرش، اختلاف ورزیدنـد که در نتیجه مـذاهب و فرقه‌ها و ملت‌ها و گروه‌های گوناگون تشکیل شد، و مکتبهای کلامی و فکری مختلف پدیـد آمد و فلسفه‌های گوناگون ظاهر شد که دنبال آنها فقط انگیزه‌های سیاسی بود و برای رسیدن به سلطه و حکومت، تلاش می‌کردند.

پس مسلمانان متشتّت نشدند و پراکنده نگشتند، اگر صحابه چنان عملکردی نداشتند و هر اختلافی بروز کرده و می‌کند، برگشتش به اختلاف اصحاب است. زیرا خدا یکی است، قرآن یکی، پیامبر یکی و

ص: ۱۴۴

قبله یکی است و همه در آن اتفاق و اتحاد دارند و اما اختلاف از اوّلین روز پس از وفات پیامبر در «سقیفه بنی ساعده» آغاز شد و تا امروز مردم ادامه داشته و الی ما شاء اللّه ادامه خواهد داشت.

در هر صورت، در خلال گفتگو و بحث با علمای شیعه، بدین نتیجه رسیدم که اصحاب از نظر آنها بر سه دسته‌اند:

بخش اوّل: عبارت‌اند از اصحاب برگزیده‌ای که خدا و پیامبرش را خوب شناختند و با پیامبر تا آخرین قطره خون پیمان وفاداری بستند و با صدق در گفتار و اخلاص در عمل، او را یاری دادند و پس از او منقلب و مرتد نشدند بلکه بر پیمان خود، استوار ماندند و خداوند در قرآن در آیات بسیاری آنان را ستوده و پیامبر اکرم «ص» نیز بسیار بر آنها درود فرستاده و شیعیان با احترام و تقدیس و خشنودی از آنان یاد می‌کنند، چنانکه اهل سنت نیز، از آنان با تقدیس و تکریم یاد می‌کنند.

بخش دوم: اصحابی که اسلام آوردند و پیامبر را پیروی کردند اما از روی طمع یا خوف، و اینان با اسلام خود، بر رسول خدا «ص» ، منّت می‌گذاشتند و گاهی اذیّتش می‌کردند و به امر و نهیش اهمیّت نمی‌دادند بلکه در مقابل نصّ صریح، نظرات خود را به رخ می‌کشیدند، تا اینکه قرآن گاهی آنان را سرزنش و گاهی تهدید می‌کرد و خداوند در بسیاری از آیات رسواشان کرده و پیامبر در بسیاری از روایات هشدارشان داده و شیعیان، بدون اینکه احترام و تقدیری از اینها بعمل آورند، کارها و رفتارهایشان را یادآور می‌شوند.

بخش سوم: منافقینی هستند که خود را بعنوان اصحاب رسول اللّه جا زدند و نسبت به پیامبر نظر سوء داشتند.

اینان بظاهر اسلام آوردند ولی در باطن بر کفر خود باقی ماندند و اینکه خود را به پیامبر نزدیک کردند برای این بود که می‌خواستند نسبت

ص: ۱۴۵

به اسلام و مسلمین، توطئه کنند. و خداوند یک سوره درباره آنان نازل فرمود و در جاهای زیادی از آنان یاد کرد و وعدهٔ پائین‌ترین درجه جهنم را به آنها داد و حضرت رسول «ص» نیز آنان را یاد کرد و به مسلمانان هشدار داد و به برخی از اصحابش، نام و نشانه‌های آنان را آموخت، و شیعه و سنی در لعنت بر آنها و بیزاری از آنها اتحاد دارند!

و گروه ویژه‌ای نیز وجود دارد که گرچه از اصحاب هستند ولی امتیازی که بر آنان دارند در خویشاوندی با حضرت رسول و فضائل اخلاقی و درونی و ویژگیهائی است که خدا و رسولش برای آنان قائل شدند و هیچ‌کس را در آن حقی نیست، و اینها همان اهل‌بیت‌اند که خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاک و طاهر قرارشان داده است. (۱)و درود و صلوات را بر آنها واجب کرده، همان طور که بر رسولش واجب کرده است، و سهمی از خمس را برای آنها قرار داده، (۲)و محبت و مودّتشان را بر هر مسلمانی در مقابل پاداش رسالت محمّدی، (۳)واجب دانسته.

و اینهایند اولو الامری که امر به اطاعتشان نموده (۴)و اینها راسخین در علم‌اند که تأویلهای قرآن را می‌دانند و متشابه را از محکم تشخیص می‌دهند (۵)و اینها اهل ذکرند. حضرت رسول آنها را قرین و همنشین قرآن در «حدیث ثقلین» قرار داده و دستور تمسّک به هر دو داده است (۶)و آنان

ص: ۱۴۶

۱- سوره احزاب-آیه ۳۳.

۲- سوره انفال-آیه ۴۱.

۳- سوره شوری-آیه ۲۳.

۴- سوره نساء-آیه ۵۹.

۵- سوره آل عمران-آیه ۷.

۶- حدیث ثقلین. از جمله منابعش: کنز العمال-ج ۱-ص ۴۴ و مسند احمد بن حنبل-ج ۵ -ص ۱۸۲.

را مانند کشتی نوح معرفی کرده که هرکس برفراز آن بیامد، نجات یافت و هرکه از آن سرپیچی کرد، غرق و هلاک شد (۱).
و اصحاب، قدر و منزلت اهل بیت را می‌دانند و آنها را تعظیم و احترام می‌کنند و شیعه نیز به اهل بیت اقتدا کرده و بر تمام اصحاب مقدّمشان می‌دارند و برتری برای آنها قائلند و در این مورد، دلیلهائی صحیح از نصوص کتاب و سنّت دارند.
این آن چیزی است که از علمای اهل سنت می‌دانم و آن، همان چیزی است که از علمای شیعه درباره تقسیم‌بندی اصحاب شنیده‌ام.
و چنین بود که خواستم بحثم را با تحقیقی عمیق نسبت به اصحاب، آغاز کنم و با خدای خود پیمان بستم-اگر هدایتم کرد-از هر احساس و عاطفه‌ای خود را رها سازم که بی‌طرفانه اقوال هر دو گروه را بشنوم و بهترینش را دنبال نمایم و اعتمادم در این بحث بر دو چیز است:

۱-زیربنای منطقی سالم:

پس من به هیچ چیز اعتماد نمی‌کنم جز در مواردی که همه بر آن اتفاق نظر دارند خصوصا در تفسیر قرآن و احادیث صحیح از سنّت نبوی.

۲-عقل:

و عقل بهترین نعمتهای الهی بر انسان است که به آن، او را بر سایر مخلوقات، برتری داده و کرامت بخشیده.
آیا نمی‌بینی هرگاه خدای سبحان، بر بندگانش احتجاج می‌کند، آنان را به پیروی از عقل دعوت می‌نماید، می‌فرماید:
«آیا عقل ندارند؟ آیا نمی‌فهمند؟ آیا تدبیر نمی‌کنند، آیا نمی‌بینند و و. . .»
بنابراین، فعلا بگذارید اسلام من، عبارت باشد از ایمان به خدا و
ص: ۱۴۷

۱- حدیث سفینه: مستدرک حاکم، ج ۳-ص ۱۵۱ تلخیص الذهبی، الصواعق المحرقه ص ۱۸۴ و ۲۳۴.

فرشتگانش و کتابهایش و رسولانش و اینکه محمّد بنده و رسول خدا است و دین نزد خدا اسلام است.

و در این مورد بر هیچ یک از اصحاب تکیه نمی‌کنم، در هر مقام و منزلت والائی باشد و هرچه، خویشاوندیش به حضرت زیادتر باشد، پس من نه اموی هستم و نه عباسی و نه فاطمی و من نه سنی هستم و نه شیعی و هیچ دشمنی نه با ابو بکر، نه با عمر، نه با عثمان، نه با علی و حتی نه با وحشی قاتل حضرت حمزه ندارم زیرا این آخری هم ما دام که اسلام آورده، پس اسلام، آنچه گناه از قبل داشته است، همه را پاک می‌کند و پیامبر نیز او را عفو کرد.

حال که خود را در این بحث وارد کردم برای اینکه به حقیقت دست یابم و حال که از تمام اندیشه‌های گذشته‌ام، با کمال اخلاص، خود را خالی الذهن نمودم، پس به خواست خداوند، بحثم را با مواضع مختلف اصحاب شروع می‌کنم:

۱-اصحاب در صلح حدیبیه

خلاصه داستان: رسول خدا در سال ششم از هجرت برای ادای عمره همراه با هزار و چهارصد نفر از اصحابش، خارج شد، به آنها دستور داد که شمشیرها را کنار خودشان بگذارند و خود و یارانش در «ذو الحلیفه» احرام بستند و بند به گردن گوسفندهای قربانی انداختند تا قریش یقین کنند که او برای انجام عمره و زیارت آمده و قصد جنگ ندارد ولی قریش با تکبری که داشت، ترسید که اعراب بشنوند و برداشت کنند که محمد به زور وارد مکه شده و قدرت آنها را شکسته است، لذا هیئتی را به ریاست سهیل بن عمرو بن عبد ود عامری، به سوی او فرستادند و از او

ص: ۱۴۸

خواستند که این‌بار، از همان راهی که آمده برگردد، مشروط بر اینکه سال دیگر، سه روز مکه را در اختیارش قرار دهند، و ضمنا شرطهای دشواری را وضع کردند که پیامبر پذیرفت زیرا مصلحتی را که خداوند با وحی به پیامبر رساند، چنین اقتضا می‌کرد.

ولی بعضی از اصحاب، این رفتار پیامبر را نپسندیدند و به شدّت با پیامبر مخالفت کردند.

عمر بن خطاب نزد حضرت آمد و عرض کرد: آیا تو واقعا پیامبر خدا نیستی؟

فرمود: بلی، هستم.

عمر گفت: آیا ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست؟

فرمود: بلی.

عمر گفت: پس چرا دینمان را به ذلت واداریم؟

رسول خدا «ص» فرمود:

«من پیامبر خدایم و هرگز او را نافرمانی نمی‌کنم و او یار و ناصر من است» .

عمر گفت: آیا تو به ما وعده نمی‌دادی که به خانه خدا می‌آئیم و طواف می‌کنیم؟

حضرت فرمود: آری، آیا من به تو خبر دادم که سال دیگر می‌آئیم؟

عمر گفت: نه.

حضرت فرمود:

«پس سال دیگر می‌آئی و طواف می‌کنی» .

سپس عمر نزد ابو بکر آمد و گفت: ای ابو بکر! مگر این مرد حقیقتا پیامبر نیست؟

گفت: چرا، هست.

ص: ۱۴۹

آنگاه عمر همان سئوالهائی را که از پیامبر کرده بود، از او کرد و ابو بکر به همان جوابها پاسخ داد و به او گفت: ای مرد! این بتحقیق پیامبر خدا است و خدا را عصیان نمی‌کند و خداوند تأییدش می‌نماید، پس تو از نافرمانیت دست بردار و او را اطاعت کن.

و هنگامی که پیامبر «ص» از صلحنامه، فارغ شد به اصحابش فرمود:

بلند شوید، قربانی کنید و سر بتراشید. ولی به خدا قسم یک نفر از آنان برنخاست تا اینکه سه بار حضرت تکرار کرد. وقتی هیچ‌کس، دستورش را اطاعت ننمود، به درون چادرش رفت و آنگاه بیرون آمد و بی‌آنکه سخنی با یکی از آنها بگوید، با دست خود، شتر قربانی کرد، سپس سلمانیش را صدا زد تا سرش را بتراشد. وقتی اصحاب این را دیدند بلند شدند، قربانی کردند و هریک سر دیگری را تراشید و نزدیک بود، برخی، برخی دیگر را بکشد. . . (۱)

این خلاصه‌ای از داستان صلح حدیبیه بود و این از رویدادهائی است که شیعه و سنی بر آن، اتفاق دارند.

تاریخ‌نویسان و اصحاب سیر مانند طبری، ابن اثیر، ابن سعد و دیگران از قبیل بخاری و مسلم نیز آن را ذکر کرده‌اند.

من در اینجا لحظه‌ای تأمل می‌کنم، چون ممکن نیست چنین چیزی را بخوانم و متأثّر شوم و تعجّب نکنم از رفتار این اصحاب نسبت به پیامبرشان.

آیا هیچ عاقلی می‌پذیرد این سخن را که اصحاب (رضی اللّه عنهم) براستی اوامر پیامبر را اطاعت می‌کردند و آن را اجرا می‌نمودند؟

ص: ۱۵۰

این داستان آنها را تکذیب می‌کند و نظرشان را تخطئه می‌نماید.

آیا هیچ عاقلی تصوّر می‌کند که این رفتار در مقابل پیامبر، کار آسانی است یا پذیرفته است یا اصلا معذور است؟

خداوند می‌فرماید:

«فَلاٰ وَ رَبِّکَ لاٰ یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمٰا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاٰ یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً» (۲) .

-نه، به خدایت سوگند اینها ایمان نمی‌آورند تا تو را در اختلافهای خود، حاکم قرار دهند، آنگاه در درون خودشان هیچ ملالی از آنچه تو حکم کرده‌ای نیابند، و بی‌چون‌وچرا تسلیم فرمانت گردند.

آیا عمر بن خطاب در اینجا واقعا، امر پیامبر را گردن نهاد و در درون خود هیچ اشکال و ایرادی از قضاوت پیامبر «ص» نیافت؟ یا اینکه موضعگیریش، شک و تردید در برابر امر پیامبر بود خصوصا آنجا که گفت: آیا تو براستی پیامبر خدا نیستی؟ آیا تو نبودی که به ما چنین می‌گفتی. . . ؟ و آیا پس از اینکه پیامبر با آن پاسخهای قانع‌کننده، جوابش داد، تسلیم شد؟ نه، هرگز تسلیم نشد و لذا نزد ابو بکر رفت و همان سئوالها را از ابو بکر کرد.

و آیا پس از آنکه ابو بکر پاسخش داد و نصیحتش کرد که اطاعت از پیامبر کند، او تسلیم شد؟ نمی‌دانم، شاید با سخن ابو بکر، تسلیم شده باشد، یا به جواب پیامبر یا به جواب ابو بکر قانع شده باشد! و گرنه چرا درباره خودش می‌گوید:

«پس بدان خاطر، اعمالی را انجام دادم. . .» ، و خدا و رسولش می‌دانند، چه اعمالی است که عمر آنها را انجام داده است. و نمی‌دانم

ص: ۱۵۱

۱- این داستان را اصحاب سیر و تواریخ نقل کرده‌اند. بخاری نیز در صحیح خود در کتاب شروط، باب شروط جهاد، ج ۲-ص ۱۲۲ آورده است. صحیح مسلم در باب صلح حدیبیه، ج ۲.

۲- سوره نساء-آیه ۶۵.

چرا بقیهٔ حاضرین نیز، پس از آن ماجرا، گوش به فرمان رسول اللّه ندادند که از آنها می‌خواست نحر کنند و سر بتراشند تا اینکه سه بار حضرت آن امر خود را تکرار کرد و باز هم تأثیری نبخشید! .

سبحان اللّه! من نمی‌توانم باور کنم آنچه را که می‌خوانم، و آیا باید اصحاب به اینجا برسند که چنین رفتاری را با پیامبر داشته باشند؟

و اگر این داستان، تنها از طریق شیعه روایت شده بود، آن را بی‌گمان تهمتی علیه اصحاب می‌شمردم ولی داستان بقدری مشهور است که تمام محدّثین اهل سنت نیز آن را نقل کرده‌اند و چون من خود را متعهد و ملزم دانسته‌ام به پذیرفتن آنچه هر دو گروه بر آن اتفاق کرده‌اند، پس چاره‌ای جز تسلیم و در عین حال سردرگمی ندارم.

و چه می‌توانم بگویم؟ و چگونه عذر این اصحاب را بخواهم که قریب-بیست سال از تاریخ بعثت تا روز حدیبیه-با پیامبر «ص» گذراندند و آن همه معجزات و انوار درخشان نبوّت را با چشم خود دیدند؟ و قرآن هم شبانه‌روز به آنها یاد می‌داد که چگونه با ادب در خدمت حضرت رسول باشند و چگونه با او صحبت بکنند تا آنجا که تهدیدشان کرد، به حبط و بطلان اعمالشان، اگر صدا را بالاتر از صدای پیامبر بلند کردند.

بنظرم می‌رسد که ممکن است عمر بن خطاب، شک و تردید را در دل حاضران ایجاد کرد تا آنها گوش به فرمان پیامبر ندهند، به اضافهٔ اقرار خودش که: اعمالی را انجام داده است که میل ندارد آنها را ذکر کند. و دراین‌باره سخنی نیز دارد که همواره آن را تکرار می‌کرد: «آن‌قدر روزه گرفتم، صدقه دادم، نماز خواندم و بنده آزاد کردم و همه برای آن سخنی بود که به آن تکلم کردم. . .» تا آخر آنچه از او در این حادثه نقل شده است (۱).

ص: ۱۵۲

۱- سیرهٔ حلبیّه-باب صلح حدیبیه-ج ۲-ص ۷۰۶.

و از این بـدست می‌آیـد که خود عمر نیز، رفتار بد خود را در آن روز درک می‌کرده است. براستی که این داسـتان عجیب و غریبی است ولی حقیقت هم دارد.

۲-اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه

خلاصه داستان به این شرح است:

اصحاب در منزل رسول خدا، سه روز قبل از وفات آن حضرت، اجتماع کرده بودند. پیامبر دستور داد برایش کاغذ و دواتی بیاورند تا برای آنها چیزی بنویسد که از گمراهی نجاتشان دهد. ولی اصحاب اختلاف کردند و برخی سرپیچی و تمرّد کردند و او را متهم به هذیان‌گوئی نمودند.

پس پیامبر خشمگین شد و آنها را از خانه‌اش بیرون کرد بدون اینکه چیزی بنویسد. و اینک داستان را با کمی تفصیل بشنوید:

ابن عباس گفت: روز پنجشنبه، چه روز پنجشنبه‌ای بود! درد بر پیامبر شدید شده بود. فرمود:

بیائید، کتابی برایتان بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید.

عمر گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده است. و شما قرآن دارید. ما را قرآن بس است.

اهل خانه اختلاف کرده و با هم نزاع نمودند، برخی می‌گفتند:

نزدیک شوید، و بگذارید پیامبر کتابی بنویسد که پس از آن گمراه نشوید و برخی گفته عمر را تکرار می‌کردند. هنگامی که بیهوده‌گوئی و اختلاف در حضور پیامبر، زیاد شد، حضرت رسول «ص» به آنان فرمود:

بلند شوید و از نزد من بیرون روید. و بدین سان ابن عباس همواره می‌گفت:

ص: ۱۵۳

بالاترین مصیبت، مصیبتی بود که نگذاشتند رسول خدا، آن کتاب را برایشان بنویسد و بجای اطاعت پیامبر، اختلاف کردند و هیاهو نمودند. (۱)

این حادثه بدون شکّ صحیح است زیرا هم علمای شیعه و محدثینشان آن را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند و هم علمای اهل سنت و حدیث‌گویان و تاریخ‌نویسانشان نقل کرده‌اند.

و اینجا هم، طبق همان عهدی که کرده بودم، خود را ملزم به پذیرفتن آن می‌کنم و از همین‌جا با تحیّر و سرگردانی، در شرح و تفسیر موضعگیری عمر بن خطاب نسبت به دستور پیامبر «ص» تأمل می‌کنم، و این چه دستوری بود؟ دستور نگهداری امت از گمراهی! و بی‌گمان در این کتاب چیز جدیدی برای مسلمانان بود که هر شک و تردیدی را از آنان دور می‌ساخت.

حال ما کاری به سخن شیعیان نداریم که می‌گویند: پیامبر می‌خواست نام «علی» را به عنوان خلیفه‌اش بنویسد، و چون عمر این مطلب را درک کرده بود، لذا جلوگیری کرد. چون شاید با این ادعا نتوانند درست ما را قانع کنند ولی آیا می‌توانیم شرح و تفسیر معقولی برای این حادثهٔ دردناک بیابیم که پیامبر را به خشم آورد تا آنجا که از خانهٔ خود، طردشان کرد و ابن عباس را وادار ساخت که از این حادثه آنقدر گریه کند که اشکهایش، سنگها را خیس کند و آن را بزرگترین مصیبت بداند؟

اهل سنت می‌گویند: عمر چون شدّت بیماری پیامبر را درک کرده بود، لذا دلسوزی کرد و نگذاشت این کار بشود تا پیامبر خسته نگردد و

ص: ۱۵۴

۱- صحیح بخاری-ج ۲-باب قول المریض: قوموا عنی، صحیح مسلم-ج ۵-ص ۷۵ در آخر کتاب الوصیه، مسند امام احمد-ج ۱-ص ۳۵۵ و ج ۵-ص ۱۱۶، تاریخ طبری-ج ۳-ص ۱۹۳، تاریخ ابن اثیر-ج ۲-ص ۳۰۲.

آسوده باشد!

این تحلیل را ساده‌اندیشان نیز نمی‌پذیرند چه رسد به دانشـمندان. و من در حقیقت چندین بار تلاش کردم، عذری برای عمر، دست و پا کنم ولی حقیقت حادثه، اجازه‌ام نـداد. و حتی اگر واژه «یهجر» یعنی «هـذیان می گویـد» را-و العیاذ باللّه-به واژه «درد بر او غلبه کرد» تغییر دهیم، بـاز هم هیـچ توجیهی برای این سـخن عمر نمی‌یـابیم که گفت: «ما قرآن داریم، و قرآن ما را بس است» ! آیا او از پیـامبر که قرآن بر آن حضـرت نـازل شـده بود، بیشـتر دربـاره قرآن می‌دانست؟ یـا اینکه رسول خـدا نمی‌فهمیـد چه می گویـد (پنـاه می‌بریم به خدا) یا اینکه با این کارش می‌خواست، تفرقه و پراکندگی را در میان آنها، ایجاد کند. (خدایا ما را ببخش) .

و اگر این توجیه اهل سنت صحیح باشد، پس قطعا پیامبر از این حسن نیّت عمر باخبر بود و بجای اینکه بر او خشم کند و بفرماید: از اینجا بیرون بروید، قطعا از او تشکر می کرد و او را به خود نزدیک می‌ساخت.

آیـا می‌توانم سـئوال کنم، چرا این امر پیـامبر را که فرمود: «از اینجا بیرون برویـد» و آنها را از اطاق خود طرد کرد، اطاعت کردنـد و نگفتنـد که حضـرت هـذیان می گوید؟ آیا نه برای این بود که نقشه‌شان در منع پیامبر از نوشـتن مؤثّر واقع شده بود و دیگر انگیزه‌ای برای ماندن نداشتند.

و اما اینکه بسـیار هیاهو و سـروصدا کردند و در حضور پیامبر «ص» اختلاف نمودند و به دو گروه تقسیم شدند که برخی می گفتند: بگذاریـد پیامبر کتابی برایتان بنویسـد و برخی سـخن عمر را تکرار می کردند، از این برمی‌آید که قضـیّهٔ ساده‌ای نبوده است که تنها مختص عمر باشد و اگر فقط طرف حضـرت، عمر بود، حتما پیامبر او را قانع می کرد به اینکه هرگز از هوای نفس سخن نمی گوید و ممکن نیست، در امر هدایت مردم و منع

ص: ۱۵۵

از گمراهیشان، درد بر او غلبه کنـد ولی مطلب، پس از آن قول عمر، بگونه‌ای دیگر در آمـد و خریداران بسیاری پیدا کرد که گویا قبلا با هم، اتفاق کرده بودند و نقشه بوده است.

ازاین‌روی یادشان رفت یا به فراموشی سپردند این سخن خداوند را که می‌فرماید:

«ای مومنان، صـدای خود را بالاتر از صـدای پیامبر بلند نکنید و با سـخن بلند-همان گونه که با خودتان سـخن می‌گوئید-با او تکلّم نکنید که اعمالتان باطل و حبط شود درحالی‌که نمی‌دانید» . (۱)

و در این حادثه از صـدای بلنـد در حضور پیامبر، فراتر رفته و او را متهم به هـذیان‌گوئی کردند (پناه به خدا) و آن وقت سـروصدای زیادی نمودند و یک کشمکش زبانی در حضور حضرت، در گرفت.

من تقریبا یقین دارم که بیشتر حاضـرین در مجلس، سـخن عمر را تکرار می‌کردنـد، و لـذا پیامبر «ص» دید فایده‌ای بر نوشـتن کتاب مترتّب نیست چون فهمیـد که اینها احترامش نمی‌گذارند و امر خدا را درباره‌اش اطاعت نمی‌کنند که نهی کرده از بلند سـخن گفتن در برابرش و اینها که در برابر امر الهی، سرپیچی و نافرمانی می‌کنند، بی‌گمان امر پیامبرش را اطاعت نمی‌نمایند.

و حکمت و درایت پیامبر اقتضا کرد که کتابی برای آنها ننویسد زیرا در وقتی که زنده بود به او اعتنا نکرده و سـخنش را به مسـخره گرفتنـد، پس بعـد از وفاتش چگونه می‌خواهنـد با او عمل کنند؟ و قطعا طعنه‌زنان خواهند گفت: چون او هذیان می‌گفت لذا برخی از احکامی را که حضرت در حال مرض بیان کرده بود، مورد تردید است، چون اعتقادشان

ص: ۱۵۶

۱- سورهٔ حجرات-آیه ۲.

به هذیان‌گوئی پیامبر ثابت بود.

خدایا ما را ببخش به تو پناه می‌بریم از این سخن در حضور پیامبر گرامیت. چگونه خودم را قانع سازم و وجدانم را راضی کنم به اینکه عمر بن خطاب هیچ قصد و غرضی نداشت درحالی‌که اصحابش و آنان که در محضرش حاضر شدند، در این مصیبت گریه کردند تا آنجا که سنگها را از اشکشان مرطوب ساختند و آن روز را روز مصیبت مسلمین نامیدند.

و ازاین‌روی تمام توجیه‌ها را در این زمینه رد می‌کنم. و تلاش کردم که اصلا این قضیه را انکار کنم و تکذیب نمایم تا از مصیبتش راحت شوم، ولی چه کنم که کتب صحاح، آن را نقل کرده و ثابت و صحیح دانسته‌اند و هیچ توجیهی هم نکرده‌اند! و لذا نزدیک است که رأی شیعیان را در تفسیر این حادثه بپذیرم، چرا که تحلیلی است منطقی و قرائن زیادی وجود دارد که آن را تأکید می‌نماید.

هنوز از یادم نرفته است، پاسخ سید محمد باقر صدر را هنگامی که از او پرسیدم: چطور در میان اصحاب، عمر فهمید که پیامبر چه می‌خواهد بنویسد و همانا، غرض حضرت جانشینی علی بود همان طور که شما ادعا می‌کنید؟

آقای صدر جواب داد: نه تنها عمر از قصد پیامبر باخبر بود، بلکه بیشتر حاضرین مانند عمر همان مطلب را درک کردند زیرا قبلا پیامبر مثل آن سخن فرموده بود. مثلا گفته بود:

«من دو چیز سنگین را میان شما می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم اهل بیتم، پس اگر به این دو تمسّک بجوئید، هرگز پس از من گمراه نمی‌شوید» .

و در بیماریش نیز فرمود:

ص: ۱۵۷

«بیائید برای شما کتابی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید» .

حاضـرین من جمله عمر، فهمیدنـد که پیامبر می‌خواهـد همان مطلب را که در غـدیر خم، فرموده بود، با نوشـتنش تأکیـد کنـد و آن تمسّک به کتاب خدا و عترتش است و سرور عترت همانا علی است.

پس حضـرت می‌خـواست بفرمایـد: بر شـما بـاد بـه قرآن و علی. و این مطلب را در مناسـبتهای دیگر نیز گفته بـود، همـان گـونه که حدیث‌نویسان ذکر کرده‌اند.

و اغلب قریش علی را قبـول نداشـتند زیرا عمرش از آنهـا کمـتر بـود و او غرورشـان را خرد کرده و بینی‌شـان را به خـاک مالیـده و پهلوانهایشان را به قتل رسانده بود. ولی جرأت نداشـتند تا این حدّ به پیامبر جسارت کنند که در صـلح حدیبیه رخ داد و در مخالفت شدیـد با پیامبر هنگامی که بر عبـد اللّه بن ابی منافق نماز گذارد و در جاهای دیگری که تاریخ آنها را ثبت کرده است، از آن جمله همین‌جـا است. و تو خود می‌بینی که مخـالفت بـا نوشـتن پیامبر در حال بیماریش، برخی دیگر از حاضـرین را به جرأت واداشت که آن‌قدر در حضور پیامبر «ص» هیاهو و سروصدا کنند.

این سـخن که: «شـما قرآن داریـد، و قرآن مـا را بس است» درست بـا محتـوای حـدیث که آنهـا را امر به تمسّـک به قرآن و عـترت می‌کنـد مخالف است و شایـد مقصود از آن سـخن این باشـد که: کتاب خـدا هست و برای ما کفایت می‌کند و دیگر هیچ نیازی به عترت نداریم! و هیچ تفسـیر معقولی برای این سخن غیر از این نمی‌ماند، مگر اینکه مقصود اطاعت خدا، منهای اطاعت رسول باشد! که این هم باطل و غیر معقول است.

و من اگر تعصّب کور و عـاطفه سـرکش را کنـار بگـذارم و عقـل سـالم و انـدیشه آزاد را حـاکم قرار دهم، قطعـا به این تحلیـل میل می‌کنم، زیرا این آسان‌تر است از اینکه عمر را متهم سازیم که او با گفتن «کتاب خدا ما

ص: ۱۵۸

را بس است» ، نخستین کسی است که سنّت نبوی را رد کرد.

و اگر برخی از حاکمان، سنت پیامبر را به ادّعای اینکه تناقض دارد، رد کنند و کنار بزنند، اینها پیروی از یک سابقهٔ تاریخی در زندگی مسلمانان کرده‌اند، با اینکه من عمر را به تنهائی مسئول این حادثه و محروم کردن امت از هدایت نمی‌دانم، و اگر بخواهم در حق عمر، با انصاف باشم، هم او و هم اصحابی که سخنش را تکرار کردند و در برابر پیامبر، موضعگیری نمودند، همهٔ آنها را مسئول می‌دانم.

و من در شگفتم از کسانی که چنین حادثه‌ای را می‌خوانند و بر آن می‌گذرند گویا چیزی نشده است، در صورتی که-همان طور که ابن عباس می‌گوید-از بزرگترین و سخت‌ترین مصیبت‌ها است. و تعجّبم بیشتر از کسانی است که تلاش می‌کنند، آبروی یک صحابی را با آبروی پیامبر معامله کنند و برای اینکه کرامت او را نگهدارند و اشتباهش را جبران کنند، آن‌قدر کوشش می‌کنند هرچند به حساب کرامت پیامبر «ص» گذاشته شود و آن حضرت و اسلام و تعلیماتش را زیر سئوال ببرد.

و چرا ما از حقیقت فرار می‌کنیم و تلاش در دفن آن می‌نمائیم هرگاه آن را با هواهایمان، موافق نبینیم؟ چرا اقرار نمی‌کنیم که اصحاب هم مانند ما بشر هستند و اغراض و هواها و هوسهائی دارند و هم اشتباه می‌کنند و هم راه صواب می‌روند؟

و هرگز تعجّبم باز نمی‌ایستد مگر آنگاه که کتاب خدا را می‌خوانم و آن کتاب داستان انبیاء علیهم السّلام را برای ما نقل می‌کند که چقدر مخالفت از ملتهای خود دیدند هرچند آن همه معجزات را شاهد و ناظر بودند.

بارالها، قلوب ما را پس از هدایت، منحرف نساز و از پیش خود، رحمتی بر ما فروفرست که همانا تو بسیار عطاکننده‌ای.

ص: ۱۵۹

اکنون می‌توانم موضع شیعه را در قبال خلیفه دوم درک کنم که او را مسئول بیشتر بدبختی‌های مسلمانان می‌دانند که از مصیبت روز پنجشنبه آغاز شد و امّت را از کتاب هدایتی که پیامبر «ص» می‌خواست بنویسد، محروم ساخت. و اعترافی که چاره‌ای جز آن نیست، این است که:

«عاقل کسی است که حق را بشناسد قبل از اینکه افراد را بشناسد و در مورد حق، دنبال عذری برای آنها برود و اما آنان که حق را نمی‌شناسند مگر با افراد، ما را با آنها سخنی نیست» .

۳-اصحاب در سپاه اسامه

خلاصه داستان: پیامبر اکرم «ص» قبل از وفاتش به دو روز، سپاهی از سربازان را برای جنگ با رومیان آماده ساخت، و فرماندهی آن را به اسامهٔ بن زید سپرد که عمرش در آن وقت،۱۸ سال بود، و در میان سربازان، چند تن از شخصیتهای مهاجرین و انصار مانند ابو بکر و عمر و ابو عبیده و دیگر بزرگان اصحاب را، بسیج نمود.

برخی از افراد در فرماندهی اسامه تشکیک کرده و گفتند: چگونه یک جوان بر ما ریاست کند درحالی‌که هنوز موی صورتش سبز نشده! چنانکه قبلا نیز در ریاست پدرش طعنه می‌زدند و مسخره می‌کردند.

خلاصه بقدری مسخره کردند و انتقاد نمودند و سخنان درشت گفتند که حضرت رسول «ص» بسیار متأثر و عصبانی شد از آن همه انتقادها و طعنه‌ها که شنیده بود، و لذا درحالی‌که سخت تب داشت و سر مبارک را بسته بود و به زور پاها را بر زمین می‌کشید-که پدر و مادرم بفدایش باد-از شدت جنجال و هیاهوی انتقادکنندگان، از منزل خارج شده و بر فراز منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

ص: ۱۶۰

«ای مردم، چه سخنانی است که از برخی شماها در مورد امارت دادن به اسامه می‌شنوم، و اگر امروز شما در فرماندهی او تشکیک کنید و طعنه بزنید، قبلا نیز در امارت و فرماندهی پدرش، طعنه می‌زدید. به خدا قسم، او شایسته ریاست و فرماندهی بود، همان گونه که فرزندش نیز این شایستگی را دارد. . .» . (۱)

و آنگاه آنها را تشویق به تعجیل و شتاب در این امر نمود و می‌فرمود:

سپاه اسامه را آماده سازید، سپاه اسامه را بفرستید، سپاه اسامه را حرکت دهید. و پیوسته این جمله را تکرار می‌فرمود ولی چندان گوش شنوائی نبود، و خلاصه در منطقه‌ای به نام «جرف» چادر زدند، که این کار را هم نمی‌خواستند بکنند.

مانند چنین داستانی مرا به این سئوال می‌کشاند که: این چه جرأتی و چه جسارتی نسبت به خدا و رسولش است؟ ! این چقدر حق‌کشی و نافرمانی رسول اکرم «ص» است. همو که بر آنها حریص و بر مؤمنین رحیم و مهربان است. من هیچ باور نمی‌کنم و هیچ‌کس هم نمی‌تواند باور کند که برای این‌چنین جسارتی، عذری بتوان پیدا کرد!

و مانند همیشه، وقتی به چنین حوادثی برخورد می‌کنم که با کرامت و شرف اصحاب-چه از دور و چه از نزدیک-برخورد دارد، کوشش می‌کنم چنین قضایائی را تکذیب کنم یا نادیده بگیرم ولی نمی‌توان تکذیب یا نادیده گرفت قضیه‌ای را که تمام مورخین و محدّثین از شیعه و سنی، بر آن اتفاق و اجماع دارند.

و من هم که با پروردگارم پیمان بسته‌ام که انصاف داشته باشم و نسبت به هیچ مذهبی تعصّب نشان ندهم و ارزش و وزنه‌ای جز برای

ص: ۱۶۱

۱- طبقات ابن سعد-ج ۲-ص ۱۹۰، تاریخ ابن اثیر-ج ۲-ص ۳۱۷، السیرة الحلبیه-ج ۳- ص ۲۰۷، تاریخ طبری-ج ۳-ص ۲۲۶.

حق، قائل نباشم و حق هم-همان‌طور که می گویند-در اینجا تلخ است و آن حضرت فرمود:

«حق را افشا کن هرچند، علیه خودت باشد و حق را بگوی هرچند تلخ باشد. . .» .

و حق در این داستان این است که: این اصحاب که در فرماندهی اسامه، تردید داشتند، در حقیقت امر پروردگارشان را نافرمانی کردند و مخالفت با نصّ صریحی می کردند که هرگز تردیدپذیر نیست و تأویلی قبول نمی کند و هیچ عذری در آن ندارند مگر عذرهای پوچ و واهی که برخی افراد برای حفظ آبروی اصحاب و «سلف صالح» ، دست و پا می کنند و هرگز انسان آزاده و خردمندی، به هیچ وجه، چنین بهانه‌های فریب‌انگیزی را نمی‌پذیرد، مگر اینکه از بی‌سوادان و نادانان و افرادی باشد که تعصّب کور، پرده بر دیدگانشان افکنده تا آنجا که فرقی بین فرضی که اطاعتش واجب است و نهیی که ترکش لازم است نمی گذارند.

و من بسیار اندیشیدم شاید بتوانم برای چنین اشخاصی بهانه‌هائی بیابم، ولی اندیشه‌ام راه به جائی نداد و بهانه‌های اهل سنّت را در مورد این‌ها خواندم که مثلا از بزرگان و شیوخ قریش بودند و سابقه بیشتری در اسلام داشتند، در صورتی که اسامه جوان بود و در هیچ‌یک از نبردهای سرنوشت‌ساز اسلام مانند بدر و احد و حنین شرکت نکرده بود، و اصلا هیچ سابقه‌ای نداشت بلکه وقتی که پیامبر، فرماندهی سپاه را به او واگذار کرد، کم‌سن‌وسال بود و طبیعتا انسانی که در سنین بالا و کهنسالی قرار دارد، از اطاعت کردن و زیر بار نوجوانان رفتن، سرباز می‌زند و بطور بدیهی، سر در برابر حکم نوجوانان فرود نمی‌آورد و لذا در فرماندهی اسامه، طعن کردند و از پیامبر می‌خواستند که او را با یکی از

ص: ۱۶۲

شخصیتها و بزرگان اصحاب، عوض کند!

این بهانه به هیچ دلیل عقلی یا شرعی پایبند نیست و هر مسلمانی که قرآن را خوانده و احکامش را دانسته، چاره‌ای جز ردّ این بهانهٔ واهی ندارد. زیرا خداوند می‌فرماید:

«وَ مٰا آتٰاکُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» . (۱)

-آنچه پیامبر به شما دستور دهد، بگیرید و بپذیرید و آنچه را نهی کند، واگذارید.

و همچنین می‌فرماید:

«وَ مٰا کٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاٰ مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَی اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ اَلْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلاً مُبِیناً» (۲) .

-هیچ مرد و زن مؤمنی را اختیاری نیست در کاری که خدا و رسولش، حکم کنند و هرکس نافرمانی خدا و پیامبرش بکند، بی‌گمان به گمراهی آشکاری فرو رفته است.

پس از این متن‌های صریح و بی‌پرده، چه بهانه‌ای می‌ماند که عاقلان آن را بپسندند، و مرا چه رسد که بگویم درباره گروهی که پیامبر خدا را به خشم آوردند حال آنکه می‌دانستند، خشم خداوند در خشم رسولش نهفته است، و او را به هذیان‌گوئی متهم ساختند و در حضور حضرتش، چه سخنها که نگفتند و چه هیاهو و جنجالی که برپا نکردند درحالی‌که او بیمار بود-که پدر و مادرم فدایش شوند-تا آنجا که حضرت آنها را از خانه خود بیرون راند. آیا آنان را بس نیست؟ و بجای اینکه به عقل بیایند و به درگاه الهی توبه و طلب آمرزش کنند از آنچه مرتکب شده‌اند و همان گونه که قرآن به آنها آموخته، از پیامبر بخواهند که

ص: ۱۶۳

۱- سوره حشر-آیه ۷.

۲- سوره احزاب-آیه ۳۶.

برای آنها طلب آمرزش و مغفرت کند، نه تنها این کار را نکردند، بلکه در گمراهی فزونتری فرورفتند و به کسی که بر آنها رحیم و مهربان بود، جسارت روا داشتند و حقش را مراعات نکردند و احترامی برایش قائل نشدند، پس در فرماندهی دادنش به اسامه طعن کردند و این درست دو روز پس از متهم نمودنش به هذیان‌گوئی بود، و هنوز آن زخم التیام نپذیرفته بود، تا اینکه مجبورش کردند، با آن حال-که مورخین نقل کرده‌اند از شدت بیماری، پاها را بر زمین می‌کشید-از خانه خارج شود و سوگند یاد کند که: اسامه لیاقت فرماندهی را دارد.

و خود پیامبر به ما می‌فهماند که اینها، همانها بودند که قبلا در ریاست زید بن حارثه نیز تشکیک کردند و این سخن، ما را متوجّه می‌سازد که این‌ها موضعگیریهای مشابهی در گذشته داشته‌اند و سابقه‌هاشان گواهی می‌دهد که هرگز آنهائی نیستند که اگر خدا و پیامبرش حکمی کردند، تسلیم باشند و در دلشان اکراهی نباشد، بلکه از دشمنان و جدال‌کنندگانی بودند که برای خودشان حق انتقاد و مخالفت، حتی اگر با احکام خدا و رسولش باشد، قائل بودند.

و آنچه نشانگر مخالفت بی‌چون‌وچرای آنها است، این است که علی‌رغم مشاهدهٔ خشم رسول خدا «ص» و آن‌کس که بدست مبارکش، پرچم به او سپرده شد و دستور حضرت به آنها مبنی بر شتاب در پیوستن به سپاه اسامه، بااین‌حال سستی و کاهلی کردند و نرفتند تا اینکه آن حضرت-که پدر و مادرم به فدایش باد-از دنیا رحلت کرد درحالی‌که قلبش پر از غم و اندوه بر امّت بخت‌برگشته‌اش بود که بزودی به قهقرا برمی‌گشتند و به جهنّم سرازیر می‌شدند و جز اندکی که نجات می‌یافتند و حضرت آنان را به شترانی تشبیه کرد که سر خود در چراگاهها رها شده‌اند. (و این تشبیه حضرت به علت کمی افرادی است که پس از او،

ص: ۱۶۴

در راهش پابرجا ماندند، مانند شتران سرخود در چراگاه که عددشان خیلی کم است نسبت به دیگر شتران) .

و اگر خواستیم دقت بیشتری در این قضیه کرده باشیم، خلیفه دوم را می‌بینیم که از بارزترین عناصر و مشهورترین محورهایش است زیرا او بود که پس از وفات رسول خدا نزد خلیفه ابو بکر آمد و از او درخواست کرد که اسامه را برکنار کند و دیگری را سر جایش نصب نماید، و ابو بکر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای فرزند خطاب! آیا به من دستور می‌دهی که برکنارش کنم درحالی‌که پیامبر او را نصب کرده است (۱).

پس عمر کجا بود که این حقیقت را-که ابو بکر درک کرده بود- بفهمد، یا اینکه رازی دیگر در اینجا نهفته است و بر تاریخ‌نویسان، پوشیده است و یا اینکه خود آنها این را پنهان کرده‌اند تا آبروی عمر را نریزند همچنان که بدان عادت کرده‌اند و همچنان که واژه «هذیان می‌گوید» را با واژه «درد بر او غلبه کرده است» تغییر دادند.

شگفتی من از این اصحابی است که در روز پنجشنبه آن حضرت را به خشم آوردند و او را به هذیان‌گوئی و سخن پریشان‌گوئی متهم کردند و گفتند: ما را کتاب خدا بس است. و کتاب خدا به آنان می‌گوید:

«قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اَللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اَللّٰهُ» (۲) .

-بگو (ای پیامبر) اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد.

و گویا آنها بیشتر به کتاب خدا و احکامش دانا بودند تا کسی که کتاب خدا بر او نازل شده بود و اینک درست پس از گذشت دو روز از آن حادثه دردناک و پیش از دو روز از رحلت آن حضرت، او را بیش از

ص: ۱۶۵

۱- الطبقات الکبری ابن سعد-ج ۲-ص ۱۹۰ تاریخ طبری-ج ۳-ص ۲۲۶.

۲- سوره آل عمران-آیه ۳۱.

پیش خشمگین می‌سازند و در ولایت دادنش به اسامه تشکیک می کنند و فرمانش را اطاعت نمی کنند. و اگر در آن مصیبت نخست، در بستر بیماری افتاده بود، در این مصیبت دوم، ناچار شد که با سری بسته و چادری به خود پیچیده درحالی که از شدّت درد، پا بر زمین می کشید، از منزل خارج شود و بر فراز منبر رفته، خطبهٔ مفصّلی ایراد نماید که پس از توحید پروردگار و ستایشش، به آنها بفهماند که هذیان گوئی از او بدور است و نیز به آنها بفهماند که از طعنه‌زدنشان، آگاهی یافته است و آنگاه داستان دیگری را به آنها یادآور شود که قبل از چهار سال نیز، سخنش را به مسخره گرفتند. آیا باز هم بر این باورند که او هذیان می گوید یا در اثر شدّت درد، نمی‌داند چه می گوید؟

خدایا! تو را تنزیه می کنم و حمد و ثنا می گویم. اینها چگونه جرأت دارند که پیامبرت را مورد جسارت قرار می‌دهند و با قراردادی که او امضا می کند، مخالفت می‌ورزند و به شدّت هم مخالفت می کنند تا آنجا که به آنها دستور می‌دهد که قربانی کنند و سر بتراشند، ولی یک نفر از آنها نمی‌پذیرد و بار دیگر، پیراهنش را می کشند و از نمازگزاردن بر عبد اللّه بن ابی، منع می کنند و به او می گویند: خداوند ترا نهی کرده که بر منافقین نماز بگذاری! گوئی به او می‌آموزند آنچه را که بر خود او نازل شده است درحالی که تو در قرآنت می‌فرمائی:

«وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (۱) .

-و قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه بر مردم نازل شده، به آنها توضیح دهی و بیان نمائی.

و همچنین می‌فرمائی:

ص: ۱۶۶

۱- سوره نحل-آیه ۴۴.

«إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ اَلْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ اَلنّاسِ بِما أَراکَ اَللّهُ» (۱) .

-همانا ما کتاب را بر تو نازل کردیم، با حق، تا بین مردم حکم کنی طبق آنچه خداوند به تو تعلیم داده است.

و همچنین می‌فرمائی و قول تو حق است:

«کَما أَرْسَلْنا فِیکُمْ رَسُولاً مِنْکُمْ یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِنا وَ یُزَکِّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ اَلْکِتابَ وَ اَلْحِکْمَهً، وَ یُعَلِّمُکُمْ ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ» . (۲)

چنانکه بر شما پیامبری از خودتان فرستادیم، که آیه‌های ما را بر شما می‌خواند و پاکتان می‌کند و کتاب و حکمت را به شما می‌آموزد و می‌آموزد به شما آنچه نمی‌دانسته‌اید.

شگفتا از این گروه که درجهٔ خود را از او بالاتر می‌دانند، یکبار فرمانش را اطاعت نمی‌کنند و یکبار او را به پریشان‌گوئی متهم می‌کنند و در حضورش هیاهو و اختلاف می‌نمایند و به مقامش اسائه ادب و احترام می‌کنند و گاهی هم در ریاست دادنش به زید بن حارثه و پس از او به فرزندش اسامهٔ بن زید، تردید می‌کنند و طعنه می‌زنند. پس از این دیگر چه تردیدی برای پژوهشگران می‌ماند که شیعیان حق دارند هنگامی که این مواضع اصحاب را با علامت سئوال بنگرند و در اثر محبّت و علاقه به پیامبر اکرم «ص» و اهل بیتش، از این مواضع می‌رنجند و نگران می‌شوند، هرچند من بیش از چهار یا پنج مورد از مخالفت اصحاب را نقل نکردم زیرا نظر به خلاصه‌گوئی دارم و تنها به‌عنوان نمونه، این چند مورد را یادآور شدم ولی علمای شیعه صدها مورد را نقل کرده‌اند که، اصحاب با نصّ‌های صریح مخالفت کرده‌اند و تنها به صحاح و مسندهای علمای اهل سنت استدلال نموده‌اند.

ص: ۱۶۷

۱- سوره نساء-آیه ۱۰۵.

۲- سوره بقره-آیه ۱۵۱.

و من هنگـامی که بعضـی از موضـعگیریهای اصـحاب نسـبت به رسول اللّه را بررسـی می کنم، سـر گردان و متحیر می‌شوم، نه تنها از برخورد آن اصـحاب، بلکه از موضع علمـای اهـل سـنت و جمـاعت نیز. آنهـا اصـحاب را برای ما چنین تعریف می کننـد که همواره برحق‌انـد و هیـچ کس حقّ تعرّض و انتقـاد از آنـان را نـدارد و بـدین سـان پژوهشـگر را از دست‌یابی به حقیقت منع کرده و او را در تناقضات فکری، گرفتار می‌سازند.

اضافه بر آنچه گذشت، برخی نمونه‌های دیگر را یادآور می‌شوم که ترسـیمی حقیقی از این اصـحاب خواهد بود و نظر شیعیان را نیز خواهیم فهمید:

بخاری در صـحیح خود، ج ۴، ص ۴۷ در باب «صبر بر آزارها» و تفسـیر آیه شـریفه «إِنَّمَا يُوَفَّى اَلصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» آورده است:

اعمش حدیث کرد گفت: شـقیق را شـنیدم که می گفت، عبد اللّه گفته است: پیامبر «ص» تقسـیمی کرد مانند تقسـیمی که بعضی از اوقات می‌نمود (و چیزی را بین مردم تقسیم می کرد) یکی از انصار گفت: بخدا قسم این تقسیمی است که در آن، رضایت خداوند، منظور نظر نبوده است! گفتم: اما من، این حرف را به پیامبر می‌رسانم، پس به نزد او آمدم و او در میان اصـحاب نشسـته بود و مطلب را به او عرض کردم، خیلی بر حضـرت گران آمـد و چهره‌اش درهم شـد و بسیار خشـمگین گشت تـا آنجـا که آرزو می کردم، ای کاش او را آگاه نکرده بودم، آنگاه فرمود:

«حضرت موسی بیش از این آزار دید و صبر کرد» .

و همچنین بخـاری در همان کتاب، یعنی «الادب فی باب التبسم و الضـحک» -در باب تبسم و خندیـدن آورده است: انس بن مالک ما را حدیث کرده گفت: با رسول خدا صلّی اللّه علیه و سلّم راه می‌رفتم درحالی که بر او عبائی نجرانی با حاشـیه‌های ضخیمی بود. یک

ص: ۱۶۸

نفر اعرابی به او رسید، کنار عبای پیامبر را گرفت و به شدت کشید.

آنگاه گفت: ای محمد! دستور بده از مال خدا که نزد تو است، چیزی به من بدهند. حضرت به او تبسمی کرده و دستور داد به او کمک کنند.

و باز هم بخاری در کتاب ادب در باب «من لم یواجه الناس بالعتاب» -کسی که با سرزنش با مردم روبرو نمی‌شود، آورده است که عائشه گوید: پیامبر «ص» چیزی را ساخت و اجازه داد از او استفاده کنند، گروهی از آن دوری جستند. خبرش به حضرت رسید، خطبه‌ای خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: چه شده است که گروهی از آن چیزی که من می‌سازم، دوری می کنند، پس به خدا سوگند، همانا من اعلم آنان به خواست خداوند هستم و بیش از همه از حضرتش خشیت دارم.

و هرکس در مثل چنین روایتی، دقت و موشکافی کند، آنان را می‌یابد که مقام خود را بالاتر از مقام و منزلت پیامبر می‌دانستند و بر این باور بودند که او اشتباه می کند و خودشان راه درست را می‌پیمایند، بلکه این امر وادار کرده است برخی از مورخین را که در پی تصحیح و درست کردن کارهای اصحاب باشند هرچند که با کار پیامبر مخالفت داشته باشد یا اینکه بعضی از اصحاب را به مرتبتی از علم و تقوی، بالاتر از پیامبر نشان بدهند مانند قضاوتی که در مورد اسیران «بدر» داشتند که پیامبر را خطاکار، و عمر را درستکار تشخیص دادند! و دراین‌باره روایتهای دروغینی نقل می کنند که حضرت فرموده است: اگر خداوند ما را به مصیبتی گرفتار ساخت، هیچ‌کس از آن نجات پیدا نمی کند مگر فرزند خطاب! و شاید زبان حالشان می گوید: اگر عمر نباشد پیامبر هلاک می‌شود! پناه بر خدا از این عقیده تباه و فاسد که قبیح‌تر از آن وجود ندارد.

بخدا قسم کسی که بر چنین باور است، از اسلام دور است به اندازهٔ دوری خاور از باختر و بر او واجب است که به خرد خویش بازگردد و

ص: ۱۶۹

شیطان را از قلب خویشتن براند. خدای تعالی فرمود:

«أ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللّٰهُ عَلیٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلیٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلیٰ بَصَرِهِ غِشٰاوَةً، فَمَنْ یَهْدِیهِ مِنْ بَعْدِ اَللّٰهِ أ فَلاٰ تَذَکَّرُونَ» (۱) .

-آیا ندیدی کسی را که هوای خود را، خدای خویش قرار داده و خداوند از روی علم، او را به گمراهی کشیده و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر دیده‌اش پرده‌ای افکنده است، پس بعد از خدا، چه کسی او را هدایت می‌کند؟ ! چرا پند نمی‌گیرید؟

به جان خودم قسم، اینها که بر این باورند که پیامبر خدا «ص» از هوای نفس خود پیروی می‌کند و این گرایش او را از راه حق منحرف می‌سازد، پس تقسیمی می‌کند که در آن، رضایت خداوند، منظور نظر قرار نگرفته و تنها با پیروی از هوا و عاطفه‌اش است و آنان که از چیزهائی پرهیز می‌کنند که رسول خدا آنها را ساخته است و در این راستا خود را باتقواتر و داناتر از رسول خدا می‌دانند، این‌چنین افرادی سزاوار هیچ تقدیر و احترامی از سوی مسلمانان نیستند، چه رسد به اینکه آنان را به درجهٔ فرشتگان بالا برند و چنین قضاوت کنند که پس از رسول اللّه، از تمام بندگان خدا، با فضیلت‌ترند و مسلمانان دعوت شده‌اند که از آنها پیروی کنند و راهشان را بپیمایند تنها به این خاطر که اصحاب پیامبر می‌باشند! و این با روش اهل سنت، موافقت ندارد، زیرا آنها صلوات بر محمد و آلش نمی‌فرستند مگر اینکه همهٔ اصحاب را به آنها اضافه کنند، و اگر خدای سبحان، قدر و منزلت آنها را مشخص کرده و به آنها دستور داده است که علی‌رغم میل باطنیشان بر پیامبر و اهل بیت پاکش صلوات و

ص: ۱۷۰

۱- سوره جاثیه-آیه ۲۳.

درود بفرستند، تـا در برابر اهـل بیت خـاضع شونـد و سـر فرود آرنـد و مقام اینان را نزد خداونـد بداننـد، پس چرا ما می‌خواهیم آن اصحاب را بالاتر از درجهٔ خود و فراتر از منزلت خود، ببریم و همگون با کسانی قرار دهیم که خداوند مقامشان را والاتر از دیگران قرار داده و آنها را بر جهانیان برتری بخشیده است.

و بگذار نتیجه بگیرم که امویان و عباسیان، همان‌ها که آن‌قدر دشـمنی و عداوت با اهل بیت پیامبر ورزیدند و آنان را تبعید کرده و آواره ساخته و همواره با شیعیان و پیروانشان قتل عام نمودند، به این ویژگی پی‌برده بودند که چقدر فضیلت بالا و والائی برای اهل بیت و چه خطر بزرگی برای دشمنانشان دربر دارد، زیرا در جائی که خدای سبحان، صلوات هیچ مسلمانی را نمی‌پذیرد مگر با صلوات بر آنها پس به چه نحوی می‌توانند دشمنی و کژی خود را نسبت به اهل بیت، توجیه و تأویل کنند؟ و ازاین‌رو است که می‌بینی اصحاب را با اهل بیت در صلوات، ملحق کردند تا مردم را به این اشتباه بیاندازند که فکر کنند اصحاب و اهل بیت، در یک سطح از فضیلت قرار دارند. و خصوصا اگر بدانیم که بزرگانشان، خود برخی از اصحاب بودند که برخی ساده‌اندیشان را که چند صباحی، همراه با پیامبر بودند یا برخی از تابعین را مزدور خود قرار داده و از آنها خواستند که در فضیلت اصحاب خصوصا آنها که برفراز خلافت بالا رفته و علت مستقیم رسیدن امویان و عباسیان به حکومت و سلطه بر گرده مسلمانان بودند، حدیثهای دروغین بسازند، و تاریخ بهترین گواه بر مدّعایم است، برای نمونه: عمر بن خطاب که مشهور شده است به حسابگری دقیق والیانش و عزل آنها به محض دیدن یک اشتباه کوچک، او را می‌بینیم که در مورد معاویهٔ بن ابو سفیان، بقدری نرمش نشان می‌دهد که هرگز او را بازخواست نمی‌کند و مورد سئوال قرار

ص: ۱۷۱

نمی‌دهد و ابو بکر نیز او را والی خود قرار داد و عمر بر این ولایت ما دام العمری، صحه نهاد و علی‌رغم شکایت‌کنندگان زیادی که از او شکایت بنزد عمر می‌بردند، او حتی یکبار هم برای اعتراض به کارهای معاویه، ملامت و سرزنشش نکرد و آنگاه که به عمر شکایت کردند که معاویه لباس ابریشمی می‌پوشد و انگشتر طلا در دست دارد با اینکه پیامبر طلا و ابریشم را بر مردها حرام کرده است، به آنها پاسخ داد که:

«او را رها کنید، زیرا او کسری و شاه اعراب است» ! و بدین سان معاویه بیش از بیست سال در منصب ولایت باقی ماند بی‌آنکه یک نفر از او انتقادی کند یا او را عزل نماید، و آن هنگام که عثمان خلافت مسلمین را در دست گرفت، ولایتهای دیگری را نیز به او واگذار کرد و او را قدرت و توان بیشتری در تصرف دارائی مسلمانان داد و بسیج سپاهیان را به او واگذار کرد و فرومایگان عرب را در اختیارش قرار داد تا آمادهٔ انقلاب علیه امام امت باشد و غاصبانه و به زور بر مسلمانان حکومت براند و با اجبار و فشار آنان را ناچار به بیعت با فرزند تبهکار و می‌خوارش یزید بنماید، و این داستان طولانی دیگری است که بنا ندارم، آن را بطور کامل در این کتاب بیان نمایم، ولی مهم این است که حالات روانی این اصحابی را که برفراز کرسی خلافت نشستند، تجزیه و تحلیل کنم که چگونه-بطور مستقیم-برای برپائی دولت امویان، زمینه‌سازی کردند و به خواست قریش تن دردادند که نبوّت و خلافت نباید در بنی هاشم باشد! (۱)

پس جا دارد بلکه واجب است که حکومت امویان، سپاسگزار آنان باشد که زمینه‌سازش بودند و کمترین تشکر این است که برخی راویان

ص: ۱۷۲

مزدور را به کار بگیرند تا در فضیلت بزرگانشان، روایتهائی بسازند و در عین حال آنان را در درجه‌ای بالا-تر از درجه و مقام دشمنانشان (اهل بیت) ، معرفی کنند و فضیلتها و ویژگیهائی برایشان بتراشند که خدا گواه است، اگر در روشنائی ادلّه و براهین شرعی و عقلی و منطقی، بررسی شود، چیزی از آن باقی نمی‌ماند که قابل ذکر باشد، مگر اینکه ما نیز دچار نوعی خوش‌باوری و ساده‌لوحی شویم و به تناقض‌ها ایمان بیاوریم!

و تنها بعنوان نمونه یادآور می‌شوم که: ما بسیار از عدالت عمر می‌شنویم که زبانزد همگان شده است تا آنجا که گفته شده: «عمر را ایستاده دفن کردند تا عدالت با او نمیرد» و هرچه درباره عدالتش می‌خواهی بگو و نترس! ولی تاریخ راستین به ما خبر می‌دهد که وقتی عمر در سال ۲۰ هجری برنامه «بخشش» از بیت المال را تصویب کرد، روش رسول خدا را اصلا دنبال نکرد و به آن متعهد نشد چرا که پیامبر «ص» همهٔ مسلمانان را در اموال بیت المال یکسان دانست و هیچ‌کس را بر دیگری مقدم نداشت و ابو بکر نیز در طول خلافتش بر همین سنت پابرجا ماند ولی عمر بن خطاب روش جدیدی را اختراع و پایه‌گذاری کرد و سابقین (در اسلام) را بر دیگران مقدم دانست و همچنین مهاجرین از قریش را بر دیگر مهاجرین و اصلا مهاجرین را به طور کلی بر انصار پیشتر دانست و عرب را بر عجم و آقایان را بر بردگان (۲)و قبیله مضر را بر ربیعه، برتر دانست، پس برای مضر ۳۰۰ و برای ربیعه ۲۰۰ قرار داد (۳)و اوس را بر خزرج، برتری و افضلیّت داد (۴).

پس ای خردمندان، خود قضاوت کنید، این برتری چه ربطی با

ص: ۱۷۳

۱- برای توضیح بیشتر به کتاب «الخلافة و الملك» نوشته ابو الاعلی مودودی و کتاب «یوم الاسلام» نوشته احمد امین، مراجعه کنید.

۲- شرح ابن ابی الحدید-ج ۸-ص ۱۱۱.

۳- تاریخ یعقوبی-ج ۲-ص ۱۰۶.

۴- فتوح البلدان-ص ۴۳۷.

عدالت دارد؟

و از علم و دانش عمر، نیز چیزهای زیادی می‌شنویم که حدّ و مرز ندارد تا آنجا که گفته شده: او داناترین اصحاب است، و گفته شده:

نظرات او، توافق و مطابقت داشت با بسیاری از آیات قرآنی که نازل می‌شد و در موارد اختلاف عمر و پیامبر، نظرات عمر مورد تأیید بود! ولی تاریخ راستین دلالت دارد بر اینکه دانش عمر حتی پس از نزول قرآن، نیز با آن هیچ سازش و توافقی نداشت. در دوران خلافتش یکی از اصحاب از او می‌پرسد: ای امیر المؤمنین! من جنب شدم و آبی برای غسل نیافتم، چه کنم؟ عمر پاسخ می‌دهد: نماز نخوان! ! که عمار بن یاسر ناچار می‌شود، تیمّم را به یاد او می‌آورد ولی عمر قانع نمی‌شود و به عمّار می گوید: «ما تا آنجا که در توانت است، بر تو تحمیل می کنیم» ! (۱)

دانش عمر با آیه تیمم که در کتاب خدا وارد شده بود، چه انسی داشت؟ و چرا دانش عمر با سنت پیامبر، توافق نمی کرد که چگونگی تیمم را به آنان آموخته بود، همچنان که وضو را به آنان یاد داده بود. و عمر خود در بسیاری از موارد، اقرار می کند که عالم و دانشمند نیست بلکه اعتراف می کند که: «همه از عمر باسوادترند حتی بانوان» و چندین بار تکرار می کند که «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد» و همانا اجلش فرا رسید و از دنیا رفت درحالی که حکم «کلاله» (۲)را نمی‌دانست که در آن هربار حکمی داده بود که از بارهای دیگر فرق می کرد، همان گونه که در تاریخ آمده است.

پس این دانش کجا است، ای خردمندان؟ و همچنین از شجاعت و پهلوانی عمر چیزهای زیادی می‌شنویم تا آنجا که گفته شده: هنگامی

ص: ۱۷۴

۱- صحیح بخاری-ج ۱-ص ۲.

۲- در معنای کلاله اختلاف است و ظاهرا به معنای وارث غیر پدر و مادر و فرزند باشد.

که عمر اسلام آورد، قریش به وحشت افتاد و با اسلام عمر، مسلمانان نیرومند شدند، و گفته شد: خداوند بوسیله عمر بن خطاب اسلام را عزّت بخشید، و گفته شد: پیامبر دعوت خود را آشکار نکرد مگر پس از اسلام عمر. ولی تاریخ راستین و حقیقی، چیزی از شجاعت و قهرمانی عمر برای ما نقل نکرده است و هرگز تاریخ نشان نداده است یک نفر از مشهور مردم و یا حتی از افراد معمولی که عمر بن خطاب آنها را در نبرد یا جنگی مانند بدر، احد، خندق و غیر از آن، به قتل رسانده باشد، بلکه بعکس آن واقع شده است زیرا تاریخ به ما خبر داده که او در جنگ «احد» ، همراه دیگر فراری‌ها، فرار کرد و همچنین در جنگ «حنین» پا به فرار گذاشت و برای فتح شهر «خیبر» ، پیامبر او را فرستاد ولی با شکست برگشت و حتی در جنگهای کوچک که شرکت می‌کرد، همیشه در صفهای عقب بود و هرگز فرمانده نبود، و آخرین آنها سپاه اسامه بود که در آن سربازی بود، در تحت فرماندهی جوانی به نام اسامهٔ بن زید.

پس این ادعای پهلوانی‌ها و قهرمانی‌ها کجا است، ای خردمندان؟ و از تقوی و پارسائی عمر بن خطاب و ترسش از خدا و گریه و مناجاتش، زیاد می‌شنویم تا آنجا که گفته شده: آن‌قدر وحشت داشت که خداوند مؤاخذه‌اش کند اگر قاطری در عراق می‌لغزید، زیرا راهش را صاف نکرده بود! ولی تاریخ واقعی و صحیح به ما خبر می‌دهد که بسیار خشن و سنگدل بود و هرگز تقوی و خوفی نداشت و اگر کسی سئوالی از آیهٔ قرآنی از او می‌گرفت، آن‌قدر او را می‌زد که بدنش پر از خون می‌شد بدون آنکه گناهی مرتکب شده باشد. اگر راست می‌گویند پس چرا از خدا نترسید آن هنگام که شمشیرش را کشید و تهدید کرد هرکس را که بگوید: محمد مرده است و به خدا سوگند خورد که پیامبر از دنیا نرفته بلکه همچون موسی بن عمران رفته است با خدایش مناجات کند و بالاتر

ص: ۱۷۵

اینکه تهدید کرد که اگر کسی لب به مرگ محمد بگشاید، گردنش را بزند (۱)و چرا از خدا نترسید و تقوی را فراموش کرد وقتی تهدید کرد کسانی را که در خانه فاطمه زهرا هستند به سوزاندن، اگر برای بیعت خارج نشوند (۲)و به او گفتند که: فاطمه در خانه است! گفت: باشد! و همچنین بر کتاب خدا و سنّت پیامبرش، جرأت ورزید و در دوران خلافتش، قضاوتهائی کرد و احکامی جاری ساخت که با تمام متون قرآنی و سنت نبوی مخالفت داشت (۳).

پس کجاست این ورع و تقوا از این حقایق تلخ دردناک، ای بندگان شایسته خدا؟ !

من این صحابی بزرگ و مشهور را بعنوان نمونه، ذکر کردم و تازه تلاش کردم که سخن کوتاه گویم و اگر می‌خواستم بتفصیل قضایا دامن بزنم، کتابهای بیشماری پر می‌شد ولی همان گونه که یادآور شدم، من این موارد را تنها به عنوان نمونه نه حصر ذکر می‌کنم. و آنچه یادآور شدم، شمّه‌ای کوتاه بود که دلالتی روشن به ما می‌دهد از حالت درونی اصحاب و نظریات مغایر و ضدّ یکدیگر علمای اهل سنت، زیرا در جائی که مردم را از انتقاد کردن و تردید نسبت به اصحاب، جلوگیری می‌کنند، در کتابهای خودشان، مطالبی را از آنها نقل می‌کنند که خود باعث شک و دودلی و بدگمانی می‌شود و ای کاش علمای اهل سنت و جماعت، مانند این مطالب روشن و آشکار که آبروی اصحاب را کم و زیاد می‌کند

ص: ۱۷۶

۱- تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر.

۲- الامامهٔ و السیاسه ابن قتیبه.

۳- به کتاب «النص و الاجتهاد» نوشتهٔ سید عبد الحسین شرف الدین مراجعه کن که بسیاری از موارد را ذکر کرده که عمر در مقابل نص، اجتهاد نموده است، با ذکر منابع مورد قبول تمام گروه‌ها و فرقه‌های اسلامی.

و عدالتشان را زیر سئوال می‌برد، نقل نمی کردند که دیگر ما را از رنج بدگمانی و تردید می‌رهانیدند.

من یادم می آید که در دیداری با یکی از علمای نجف اشرف-آقای اسد حیدر-نویسنده کتاب «الامام الصادق و المذاهب الاربعه» بحث راجع به سنی و شیعه در میان آمد، ایشان داستان پدرش را که پنجاه سال قبل در ایام حج با یکی از علمای تونس-از علمای زیتونه-ملاقات کرد، برای من بازگو می کرد که گفتگویشان پیرامون امامت علی بن ابی طالب و احقیّت او در خلافت بود که ایشان چهار یا پنج دلیل می‌آورند، سپس عالم زیتونی می‌پرسد: آیا بیش از این هم دلیل داری؟ می گوید: نه! آن تونسی تسبیح خود را بیرون می آورد و شروع به شمارش می کند و بیش از صد دلیل ذکر می کند که پدرش اصلا آنها را نمی‌دانسته. شیخ اسد حیدر اضافه کرد: اگر اهل سنت آنچه را که در کتابهایشان نوشته شده، می‌خواندند، همان سخن ما را تکرار می کردند و از دیرزمان هیچ نزاع و مخالفتی بین ما نبود.

به جان خودم قسم، این همان حقی است که راه گریزی از آن نیست تنها کافی است انسان از تعصب بیهوده‌اش رهایی یابد و خودسری و لجاجت را کنار گذارد و در برابر استدلال روشن، سر تسلیم فرود آورد.

ص: ۱۷۷

ص: ۱۷۸

اصحاب در قرآن و سنت

۱-نظر قرآن درباره اصحاب

اشاره

ص: ۱۷۹

ص: ۱۸۰

قبل از هر چیز، لازم است یادآور شوم که خدای سبحان در موارد متعددی از کتاب خود، اصحاب رسول اللّه را که به او ارادت داشتند و از او پیروی کردند و بدون هیچ طمع یا فشار یا خود بزرگ‌بینی، او را اطاعت نمودند و تنها رضایت خدا و رسولش را مدّنظر داشتند، مدح و ستایش کرده است که خداوند از آنان خشنود و آنها از خدایشان راضی بودند چرا که تنها از خدا می‌ترسیدند.

مسلمانان قدر و منزلت این گروه از اصحاب را در خلال گفتارها و رفتارها و موضعگیریهایشان شناختند، و به آنان علاقمند شده و تقدیر و احترام کردند و هرگاه یادشان نمودند، به بزرگی یاد کردند و بحث من مربوط به این بخش از اصحاب نیست که مورد احترام و تعظیم سنی و شیعه است. و همچنین ربطی ندارد به آنان که مشهور به نفاق و دوروئی بودند و همواره مورد نفرین و لعنت تمام مسلمانان از سنی و شیعه می‌باشند.

ص: ۱۸۱

ولی بحث من مربوط می‌شود به آن گروه از اصحاب که مورد اختلاف مسلمانان‌اند و قرآن در برخی آیات آنان را سرزنش و گاهی تهدید کرده است و پیامبر نیز در موارد زیادی به آنان هشدار داده یا مردم را از آنان برحذر داشته است.

آری! تنها نزاعی که بین شیعه و سنی وجود دارد، در مورد این بخش از اصحاب است زیرا شیعیان، رفتارها و گفتارهای آنان را مورد انتقاد قرار داده و در عدالتشان تردید دارند، درحالی‌که اهل سنت، علی‌رغم مخالفتهای ثابت شده از سوی آنان، با دید احترام به آنها می‌نگرند.

و اینکه من بحث خود را به این گروه از اصحاب اختصاص می‌دهم برای این است که می‌خواهم از این راه به حقیقت یا برخی از حقایق دست یابم.

و این را هم که گفتم برای این است که کسی نپندارد که من آیاتی را که در مدح اصحاب پیامبر آمده است نادیده گرفته و تنها به آیات نکوهیده، بسنده می‌کنم، بلکه من در اثنای بحث، به این نتیجه رسیدم که برخی از آیات مدح نیز مشتمل بر ذم است و برخی آیات نکوهش، در بردارندهٔ ستایش است.

و از این بابت خیلی خودم را به مشقّت نمی‌اندازم همان طور که در ضمن سه سال بحث و بررسی انجام دادم بلکه بسنده می‌کنم به ذکر برخی از آیات بعنوان نمونه، و با در نظر گرفتن خلاصه‌گوئی و اگر کسانی خواستار بحث گسترده‌اند می‌بایست زحمت پژوهش و بررسی دقیق را به خود بدهند همان طور که من کردم تا هدایتشان با زحمت خودشان و تفکر عمیقشان تحقق یابد که خداوند هم برای ما چنین هدایتی را خواسته است و از آن گذشته، وجدان انسان کاملا راضی می‌شود اگر بر باوری شگرف دست یابد که هرگز تندبادها و طوفانها آن

ص: ۱۸۲

را نلرزاند. و پرواضح است که اگر هدایت از راه قناعت درونی و عقیده‌ای استوار، بدست آید، بسیار بهتر است از آن هدایتی که در اثر تحریک احساسات از برون باشد.

خدای تعالی در ستایش پیامبرش می‌فرماید:

«وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدىٰ» (۱) .

-تو را یافت که در جستجوی حقیقت هستی، پس ترا بدان سوی رهنمائی کرد.

و همچنین فرمود:

«وَ اَلَّذِينَ جٰاهَدُوا فِينٰا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنٰا» (۲) .

و آنان که در راه ما، جهاد می‌کنند، ما راههایمان را به آنان نشان می‌دهیم.

اول-ایه انقلاب یا بازگشت به عقب:

خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:

«وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ اَلرُّسُلُ أَ فَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقٰابِكُمْ، وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ، فَلَنْ يَضُرَّ اَللّٰهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اَللّٰهُ اَلشّٰاكِرِينَ» . (۳)

-و محمّد نیست جز فرستاده‌ای از سوی خدا که پیش از او نیز فرستادگانی در گذشته‌اند پس اگر او نیز از دنیا برود یا کشته شود، شما عقب‌گرد می‌کنید (و به جاهلیت خویش بازمی‌گردید) ، پس هرکس به عقب برگشت (و مرتد شد) هرگز به خداوند زیانی نخواهد رساند، و خداوند

ص: ۱۸۳

۱- سوره ضحی-آیه ۷.

۲- سوره عنکبوت-آیه ۶۹.

۳- سوره آل عمران-آیه ۱۴۴.

سپاسداران و شکرگزاران را پاداش خواهد داد.

این آیه کریمه، آشکارا و به روشنی می‌فهماند که اصحاب، پس از وفات پیامبر، فورا مرتد شده و به عقب برمی‌گردند و جز اندکی پای‌برجا نمی‌مانند، که در عبارت خداوند، ثابت‌قدمان همان شکرگزارانند و شکرگزاران بسیار اندك‌اند. زیرا خدای سبحان می‌فرماید:

«وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبٰادِیَ اَلشَّکُورُ» (۱) .

-و اندکی از بندگان من شاکر و سپاسدارانند.

و همچنین احادیث شریف پیامبر نیز که این انقلاب و دگرگونی را توضیح داده است بر همین معنی دلالت دارد که برخی از آنها را یادآور می‌شویم و اگر خداوند کیفر این مرتدان و عقبگردان را در این آیه، نشان نداده و به ستایش شاکران که سزاوار پاداش نیکوی خدای سبحان‌اند، بسنده کرده، برای این است که همه می‌دانند و مانند روز روشن است که مرتدّان هرگز شایستگی ثواب خدا و آمرزش را ندارند، و در این بابت، رسول خدا طبق احادیث گوناگونی، تأکید فرموده‌اند و ما-به خواست خداوند-برخی از آنها را در همین کتاب مورد بحث قرار می‌دهیم.

و برای حفظ مقام اصحاب هرگز نمی‌شود مرتدان را-که در این آیه ذکر شده‌اند-بر «طلیحه و سجاح و اسود عنسی» تطبیق کرد گو اینکه اینها در زمان حیات پیامبر «ص» مرتد و منقلب شدند و از اسلام برگشتند و ادعای پیامبری کردند و رسول خدا نیز با آنها جنگید و بر آنان پیروز شد. و ضمنا نمی‌شود این آیه را بر مالك بن نویره و پیروانش تطبیق کرد زیرا آنها در زمان ابو بکر به دلایلی از پرداختن زکات به او خودداری کردند، از آن جمله: آنها زکات را به ابو بکر ندادند برای اینکه می‌خواستند دقت

ص: ۱۸۴

۱- سوره سبا-آیه ۱۳.

کننـد تا از حقیقت قضـیه آگاه شونـد، زیرا آنان با رسول خـدا «ص» در حجهٔ الوداع، به حج رفتند و در غدیر خم با امام علی بن ابی طـالب بیعت کردنـد، پس از اینکه پیـامبر او را به خلافت منصوب کرد و خود ابو بکر نیز بـا او بیعت نمود ناگهان مواجه با نماینـدهٔ اعزامی خلیفه شدنـد که خبر وفـات پیـامبر را می‌داد و درخواست زکـات به نـام خلیفه جدیـد ابو بکر می‌کرد و این قضـیه نیز تـاریخ نمی‌خواهد در ژرفای آن وارد شود برای اینکه باز هم اصحاب زیر سئوال می‌روند، و دیگر اینکه مالک و پیروانش، مسلمان بودند و خود عمر و ابو بکر نیز بدان گواهی دادند و بسیاری از اصحاب، ضمن شهادت به این مطلب، اعتراض به قتل مالک بن نویره، توسط خالد بن ولید نمودند. و تاریخ گواه است که ابو بکر از بیت المال مسلمانان، دیه مالک را به برادرش پرداخت کرد و از بابت قتلش، پوزش طلبیـد در صورتی که واضـح است اگر کسـی از اسـلام برگشـته باشـد، قتلش واجب است و نمی‌شود دیه‌اش را از بیت المال پرداخت و یا از کشته شدنش معذرت‌خواهی کرد.

پس آیه انقلاب، مسـتقیما اصـحابی را در بر می‌گیرد که با پیامبر «ص» در مدینهٔ منوره معاشرت داشتند و پس از وفات آن حضرت، ناگهـان به عقب برگشـته و دگرگون شدنـد. و احادیث پیامبر نیز این مطلب را توضـیح داده است و هیـچ جائی برای دودلی و تردید نمی‌ماند و ان‌شاءالله بزودی بر آنها مطلع می‌شویم. و تاریخ نیز بهترین گواه است بر این دگرگونی و انقلابی که پس از رحلت پیامبر به وقوع پیوست و جز اندکی از اصحاب، پابرجا نماندند.

دوم-ایه جهاد:

خدای تعالی می‌فرماید:

ص: ۱۸۵

«یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اَللّٰهِ اِثّٰاقَلْتُمْ إِلَی اَلْأَرْضِ، أَ رَضِیتُمْ بِالْحَیاةِ اَلدُّنْیا مِنَ اَلْآخِرَةِ، فَما مَتاعُ اَلْحَیاةِ اَلدُّنْیا فِی اَلْآخِرَةِ إِلاّ قَلِیلٌ. إِلاّ تَنْفِرُوا یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً أَلِیماً وَ یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ وَ لا تَضُرُّوهُ شَیْئاً وَ اَللّٰهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» . (۱)

-ای کسانی که ایمان آوردید، چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود: در راه خدا جهاد کنید و از خانه‌های خود خارج شوید، به زمین می‌چسبید، آیا به زندگانی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ پس بدانید متاع و بهره‌های دنیا در برابر آخرت، اندک و ناچیز است، بدانید که اگر در راه خدا پیکار نکنید و از خانه و منزل بیرون نروید، خداوند شما را به عذابی دردناک، گرفتار خواهد کرد و گروه دیگری را برای جهاد به جای شما می گزیند و شما هم هیچ زیانی به او نمی‌رسانید و همانا خداوند بر هر چیز توانا است.

این آیه نیز به روشنی خبر می‌دهد که اصحاب از جهاد و کارزار سرباز زدند و دلبستگی به دنیا را برای خود برگزیدند هرچند می‌دانستند که آن، متاع و بهره‌ای اندک و ناچیز است تا آنجا که مستوجب سرزنش خداوند و تهدید به عذابی دردناک شدند و اینکه گروهی از مؤمنین راستین، جایگزینشان خواهد شد.

و این تهدید به جایگزینی آنان در آیات متعددی آمده است که به روشنی دلالت می کند بر اینکه آنها چندین بار از جهاد و کارزار خودداری جسته و سرباز زدند. در آیه کریمه می‌خوانیم:

«وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لا یَکُونُوا أَمْثالَکُمْ» (۲) .

-و اگر پشت کنید، به جای شما گروه دیگری می‌آورد که مانند شما نباشند.

ص: ۱۸۶

۱- سوره توبه-آیه ۳۸ و ۳۹.

۲- سوره محمد-آیه ۳۸.

و نیز می‌فرماید:

«یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اَللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ، أَذِلَّةٍ عَلَی اَلْمُؤْمِنِینَ، أَعِزَّةٍ عَلَی اَلْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اَللّٰهِ وَ لاٰ یَخافُونَ لَوْمَةَ لاٰئِمٍ، ذٰلِکَ فَضْلُ اَللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اَللّٰهُ واسِعٌ عَلِیمٌ» . (۱)

-ای کسانی که ایمان آوردید، هرکه از شما از دین خود برگردد (و مرتدّ شود) بزودی خداوند گروهی را می‌آورد که آنها را دوست می‌دارد و آنها او را دوست می‌دارند، با مؤمنان متواضع و با کافران سرسخت‌اند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌هراسند. این کرم خدا است که به هرکه خواهد دهد و خداوند وسعت‌بخش و دانا است.

و اگر بخواهیم تمام آیاتی را که بر این معنی تأکید دارند و بروشنی این تقسیم را که شیعیان بدان اعتراف دارند خصوصا در مورد این بخش از اصحاب، توضیح دهیم، نیاز به کتاب ویژه‌ای داریم. و همانا قرآن کریم با کوتاه‌ترین و رساترین عبارتها، این امر را چنین توضیح داده است.

«وَ لْتَکُنْ مِنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَی اَلْخَیْرِ وَ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ اَلْمُنْکَرِ وَ أُولٰئِکَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ. وَ لاٰ تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَ اِخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ اَلْبَیِّنٰاتُ وَ أُولٰئِکَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِیمٌ. یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ، فَأَمَّا اَلَّذِینَ اِسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمٰانِکُمْ فَذُوقُوا اَلْعَذٰابَ بِمٰا کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ، وَ أَمَّا اَلَّذِینَ اِبْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَتِ اَللّٰهِ هُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ» (۲) .

-باید امتی از شما باشند که دعوت به خیر کرده، امر به معروف و نهی از

ص: ۱۸۷

۱- سوره مائده-آیه ۵۴.

۲- سوره آل عمران-آیات ۱۰۵،۱۰۶ و ۱۰۷.

منکر کننـد و آنهـا خودشان رسـتگارانند. وماننـد آنهائی نباشـید که پراکنـده شدنـد و پس از اینکه حجت‌ها و دلیل‌هائی به‌سویشان آمـد، اختلاف کردند و برای آنان عذابی سـنگین خواهد بود، روزی که گروهی روسـفید و گروهی روسـیاه می‌شوند و اما آنان که روهایشان سیاه شد: چگونه پس از ایمانتان، کافر شدید پس بچشـید عذاب را بسبب آن کفران که داشتید. و اما سفیدرویان پس در رحمت خداوند، جاودانه خواهند ماند.

و این آیات–چنانکه بر هیچ پژوهشگر آگاهی پوشیده نیست- اصحاب را مخاطب قرار داده و آنان را از تفرقه و پراکندگی پس از آمـدن حجت‌ها و دلایل برحـذر داشـته و به عذابی سـنگین وعده داده و به دو بخش تقسیمشان کرده است: گروهی که روز قیامت سفیـدروی برمی‌خیزنـد و آنان شـکرگزارانی هسـتند که سـزاوار رحمت الهی‌انـد و گروهی سیه‌روی که پس از ایمان، مرتد شده و خدای سبحان آنها را به عذابی سنگین تهدید کرده است.

و از بـدیهیات روشن است که اصحاب پس از پیامبر، متفرق و پراکنده شدند و آتش فتنه را برافروختند تا اینکه کار به جائی رسـید که به کارزار و نبردهائی خونین انجامید و موجب سـرافکندگی و عقب‌افتادگی مسـلمانان گردید و دشـمنان در آنها طمع کردند، و این آیه را هرگز نمی‌شود تأویل کرد و از معنائی که از ظاهرش معلوم می‌شود منصرف گردید.

سوم–ایه خشوع:

خداوند می‌فرماید:

«أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اَللّٰهِ وَ مٰا نَزَلَ مِنَ اَلْحَقِّ وَ لاٰ يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتٰابَ مِنْ قَبْلُ، فَطٰالَ عَلَيْهِمُ اَلْأَمَدُ فَقَسَتْ

ص: ۱۸۸

قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ» . (۱)

-آیا وقت آن نرسیده است، آنان که ایمان آوردند، دلهایشان به یاد خدا و آن آیات حقّی که نازل کرده، بلرزد و به خشوع درآید و نباشند از کسانی که قبلاـ کتاب به آنها داده شد و دورانی طولانی بر آنها گذشت و دلهایشان سخت شد و بسیاری از آنها تبهکاران بودند!

در کتاب «الدر المنثور» نوشته جلال الدین سیوطی آمده است:

هنگامی که یاران رسول خدا وارد مدینه شدند، از زندگی شیرین و خوش برخوردار شدند، پس از آن همه رنج و مشقت که کشیده بودند و گویا همین خوش گذرانی‌ها، آنان را مقداری سرد و بی‌تفاوت کرده بود لذا عقاب شدند و این آیه «أ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا. . .» نازل شد. و در روایت دیگری از پیامبر اکرم «ص» نقل شده که خداوند قلوب مهاجرین را پس از هفده سال از نزول قرآن، کند شمرد و لذا این آیه را نازل کرد.

و اگر این اصحاب که بقول اهل سنت و جماعت، بهترین مردم بودند، برای یاد خدا و آنچه نازل شده، در طول مدت هفده سال، قلوبشان نرم و خاضع نشود تا آنجا که خداوند آنان را کند حساب کرده و سرزنششان نماید، و از قساوت قلب و سنگ‌دلی که نتیجه‌اش تبهکاری و فسق است، برحذرشان دارد، پس نباید ملامت کرد، متأخرین از میانه‌روهای قریش را که در سال هفتم از هجرت و پس از فتح مکه، اسلام آوردند!

و این نمونه‌هائی بود از کتاب خدا که دلالت دارد بر اینکه همهٔ اصحاب از افراد عادل و مورد اطمینان نبودند همان طور که اهل سنت و جماعت، ادعا می‌کنند. و اگر جستجوئی در احادیث پیامبر «ص» بکنیم،

ص: ۱۸۹

۱- سوره حدید-آیه ۱۶.

چنـدین برابر از ماننـد چنین نمونه‌ها را خواهیم دیـد، و من چون مبنایم بر خلاصه گوئی است، لذا برخی نمونه‌ها را یادآور می‌شوم و بر تحقیق کننده است که-اگر خواست-بیشتر به تحقیق بپردازد.

۲-نظر پیامبر درباره اصحاب

۱-حدیث حوض:

رسول خدا «ص» فرمود:

«درحـالی که می‌خواهم برخیزم، گروهی را می‌بینم و وقتی آنـان را شـناختم، یـک نفر از میـان من و آنها بیرون می‌آیـد و می گویـد: بیائیـد! می گویم: به کجا؟ می گویـد: به خـدا قسم به سوی جهنم! می گویم: اینها چه کار کرده‌اند! می گوید: آنان پس از تو به قهقرا برگشـتند و مرتـد شدنـد، و نخواهم دیـد از آنها کسانی را که نجات پیـدا می کننـد، جز ماننـد شترهای سـرگردانی که از گله خارج می‌شوند» . (۱)

و همچنین فرمود:

«من پیش از شما بر «حوض» وارد می‌شوم، هرکس بر من وارد شد می‌آشامد و هرگز تشنه نمی گردد، همانا بتحقیق گروه‌هائی بر من وارد می‌شوند که آنها را می‌شـناسم و آنها مرا می‌شناسـند، آنگاه بین من و آنها جدائی می‌افتد، پس می گویم: اصحابم! به من گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که پس از تو چه کارهـا کردنـد؟ ! پس من می گویم: دور بـاد، دور بـاد کسـی که پس از من در دین من تغییر داد!» (۲).

ص: ۱۹۰

۱- صحیح بخاری ج ۴-ص ۹۴ تا ۹۹ و ص ۱۵۶ و ج ۳-ص ۳۲، صحیح مسلم ج ۷ ص ۶۶- حدیث حوض.

۲- صحیح بخاری ج ۴-ص ۹۴ تا ۹۹ و ص ۱۵۶ و ج ۳-ص ۳۲، صحیح مسلم ج ۷ ص ۶۶- حدیث حوض.

کسی که با دقت در این احادیث زیادی که علمای اهل سنت در صحاح و مسندهای خود نقل کرده‌اند، بنگرد هرگز تردیدی پیدا نمی‌کند که بیشتر اصحاب، تبدیل کردند و احکام را تغییر دادند بلکه پس از آن حضرت، به دوران جاهلیت بازگشتند مگر بسیار اندکی از آنان و به هیچ وجه نمی‌شود این احادیث را بر سومین قسم از اصحاب یعنی منافقین، تطبیق کرد زیرا در متن حدیث آمده بود «پس می گویم:

اصحابم!»

ضمنا این احادیث، مصداق و تفسیر آیاتی است که قبلا به آنها اشاره کردیم و خبر می‌داد از دگرگونی و ارتداد و عقبگرد اصحاب و تهدیدشان به عذابی سخت.

۲-حدیث رقابت بر سر دنیا:

حضرت فرمود:

«من قبل از شما می‌روم و من شاهد و گواه بر اعمال شما هستم و به خدا قسم من هم‌اکنون به حوضم می‌نگرم و همانا ذخائر زمین (یا کلیدهای زمین) به من سپرده شده و من به خدا سوگند بر شما نمی‌ترسم که پس از من، مشرک شوید ولی می‌ترسم که بر سر دنیا رقابت کنید!» (۱).

آری! پیامبر «ص» راست می‌گفت چرا که اینان بقدری بر سر دنیا رقابت و هم‌چشمی داشتند که شمشیرها را کشیده و با یکدیگر به نبرد پرداختند و همدیگر را تکفیر کردند. و برخی از این اصحاب نامی، طلا و نقره، اندوخته بود تاریخ‌نویسانی مانند مسعودی در «مروج الذهب» و

طبری و دیگران ما را خبر داده‌اند که اموال زبیر به تنهائی پنجاه هزار دینار و هزار اسب و هزار برده و املاک زیادی در بصره، کوفه، مصر و . . . بود (۲)

و همچنین برداشت طلحه، تنها از عراق، روزانه هزار دینار بود و برخی بیش از این نوشته‌اند. و عبد الرحمن بن عوف صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از مرگش، یک هشتم از اموالش که بر همسرانش تقسیم کردند، هشتاد و چهار هزار بود. و عثمان بن عفان روزی که مرد، صد و پنجاه هزار دینار، منهای دام‌ها، زمینها و املاک زیادی بود که به شمارش نمی‌آید. و زید بن ثابت، پس از مرگش، آن‌قدر طلا و نقره بجای گذاشت که با تبرها آنها را می‌شکستند و دستهای افراد زیادی به همین مناسبت زخم شد، گذشته از ثروتها و املاکی که صد هزار دینار قیمت می‌کردند. (۳)

این نمونه‌های ساده‌ای بود و در تاریخ شواهد بسیاری هست که فعلا نمی‌خواهیم وارد آن بحث شویم و به همین مقدار بسنده می‌کنیم تا معلوم شود که راست می‌گوئیم و دنیا در دیدگان آنها زینت داده شده و این آرایش‌ها چشمهاشان را خیره کرده بود.

ص: ۱۸۲

۱- صحیح بخاری-ج ۴-ص ۱۰۰،۱۰۱.

۲- مروج الذهب مسعودی-ج ۲-ص ۳۴۱.

۳- مروج الذهب مسعودی-ج ۲-ص ۳۴۱.

۳-نظر اصحاب درباره یکدیگر

۱-گواهی بر خویشتن به تغییر سنت پیامبر «ص» :

ابو سعید خدری گوید: رسول خدا «ص» روزهای عید فطر و اضحی به مصلّی می‌رفت و نخستین کارش نماز عید بود سپس برمی‌خاست و در

ص: ۱۹۲

برابر مردم کـه همچنـان در صــفهای خـود نشســته بودنـد می‌ایســتاد و آنـان را نصــیحت و مـوعظه و ســفارش و امر می‌کرد و اگر می‌خواست بحثی را قطع کند، قطع می‌کرد یا اگر می‌خواست دستوری بدهد، دستور می‌داد، سپس روانه می‌شد.

ابو سـعید می‌گوید: همچنان مردم بر آن منوال بودند تا اینکه روزی با مروان که آن وقت امیر مدینه بود. در عید اضـحی یا فطر بود، که به مصلّی آمـدیم و نزد منبری رفتیم که «کثیر بن صـلت» آن را سـاخته بود، مروان می‌خواست بر منبر بالا رود پیش از آنکه نماز عید بخواند، من لباسـش را کشـیدم، او هم مرا کشـید، آنگاه بر منبر بالا رفت و قبل از نماز خواندن، خطبه‌ای خواند، من به او گفتم: بخـدا، شـما تغییر دادیـد! گفت: ابو سـعید! آنچه می‌دانستی تمام شـد! آنچه می‌دانم به خـدا بهتر است از آنچه نمی‌دانم گفت: مردم پس از نماز نمی‌نشینند، لذا من خطبه را قبل از نماز قرار دادم! (۱)

من بسـیار کنکاش کردم که انگیزه‌های اصـحاب را در تغییر سـنت رسول اللّه بیابم، تا به این نتیجه رسـیدم که امویان و اغلب آنها از اصـحاب پیامبر بودند و پیشاپیش آنان معاویه بن ابو سفیان «کاتب وحی» -همان گونه که می‌نامندش-بود که مردم را با اصرار وادار به دشـنام علی بن ابی طالب و لعن او بر منبرهای مساجـد می‌نمود، همان طور که تاریـخ‌نویسان نوشـته‌اند. و مسـلم در صـحیحش در بـاب «فضائـل علی بن ابی طـالب» همین مطلب را آورده است و اضافه کرده که معاویه، بـدست نشانـدگان خود در تمام شـهرها امر کرد که این لعن و دشنام را سنت قرار دهند و خطبا و سخنوران بر منبرها لعن کنند، و هنگامی که برخی از

ص: ۱۹۳

۱- صحیح بخاری-ج ۱-ص ۱۲۲ از کتاب عیدین، باب «الخروج الی المصلی بغیر منبر» .

اصحاب از این امر به تنگ آمده و به او اعتراض کردند، معاویه دستور قتل و سوزاندن آنان را داد و برخی از اصحاب نامی مانند حجر بن عدی کندی و یارانش کشته شدند و بعضی‌ها زنده‌به‌گور شدند زیرا از لعن علی امتناع کرده و به آن اعتراض نمودند.

ابو الاعلی مودودی در کتابش «الخلافهٔ و الملک» به نقل از حسن بصری آورده است که گفت: چهار خصلت در معاویه هست که اگر تنها یکی از آنها در او بود برای تباهی و هلاکتش کافی بود:

۱-بدون مشورت بر خلافت چیره شد درحالی‌که بقایائی از اصحاب هنوز وجود داشتند که نور فضیلت در آنها به چشم می‌خورد.

۲-فرزند خود را برای بعد از خود به خلافت برگزید درحالی‌که او شراب‌خوار، می‌گسار و فاسقی بود که دیبا می‌پوشید و با آلات لهو و لعب سروکار داشت.

۳-ادعای برادری با زیاد بن ابیه کرد درحالی‌که پیامبر فرموده بود: فرزند برای صاحب فراش (یعنی شوهر) است و زنازاده را سنگ می‌باید (یعنی زنازاده هیچ حقی در فرزندی و نسب ندارد) .

۴-قتل او حجر و اصحاب حجر را. وای بر او از حجر، وای بر او از حجر و از اصحاب حجر. (۱)

و برخی از مؤمنان، پس از انجام نماز از مسجد فرار می‌کردند که هنگام خطبه، در مجلس نباشند زیرا خطبه با لعن علی و اهل بیتش ختم می‌شد و بدین سان بنی امیه سنت رسول خدا را تغییر داده و خطبه را مقدم بر نماز کردند تا مردم بالاجبار حاضر شوند.

آفرین بر این اصحابی که از تغییر دادن سنت رسول خدا و حتی

ص: ۱۹۴

۱- کتاب «الخلافهٔ و الملک» نوشته ابو الاعلی مودودی-ص ۱۰۶

احکام الهی برای رسیدن به اهداف شوم و اغراض پلید و کینه‌های دیرینه خود، خجالت نمی‌کشند، و مردی را نفرین می‌کنند که خداوند هر رجس و پلیدی را از او دور کرده و کاملا او را پاک نموده است و صلوات را بر او واجب نموده همچنان که بر پیامبرش واجب نموده است و خدا و پیامبرش محبت و مودتش را واجب و لازم دانسته‌اند تا آنجا که پیامبر «ص» فرمود:

«دوستی علی ایمان و دشمنیش نفاق است» (۱).

ولی این اصحاب تغییر دادند و بدعت نهادند و گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و بجای صلوات و درود بر او، نفرین کردند و سبّ و شتم نمودند ۶۰ سال تمام همان طور که در کتابهای تاریخ آمده است.

و اگر اصحاب موسی نقشه کشیدند که هارون را به قتل برسانند، پس برخی اصحاب محمد نیز نقشه کشیدند و هارونش را کشتند و فرزندان و پیروانش را زیر هر سنگ و کلوخی گیر آوردند و بلاها بر سرشان آوردند و نامشان را از دیوان بیت المال محو کردند و منع کردند که کسی نام آنها را بر خود بنهد و باز هم به همین بسنده نکردند بلکه او را لعن کردند و مخلصین از اصحاب را هم به زور و اجبار بر این امر وادار کردند.

من بخدا حیران و سرگردان می‌شوم آنگاه که در صحاح خودمان می‌نگرم و آن همه محبت پیامبر را به برادرش و پسر عمش علی و برتری دادن او نسبت به تمام اصحاب، می‌خوانم تا آنجا که درباره‌اش گوید:

«علی! نسبت تو به من نسبت هارون به موسی است جز اینکه پس از من پیامبری

ص: ۱۹۵

۱- صحیح مسلم ج ۱-ص ۶۱.

نباشد» . (۱)و به او گوید: «تو از من هستی و من از توام» (۲)و گوید: «دوستی علی ایمان و کینهٔ او نفاق است» (۳)و فرماید: «من شهر علمم، علیّم در است» (۴)و فرماید: «علی مولای هر مؤمنی پس از من است» (۵)و فرماید:

«هرکه من مولای اویم، پس علی مولایش است. بارالها، دوست بدار هرکه او را دوست دارد و دشمن بدار هرکه او را دشمن دارد» (۶).

و اگر بخواهیم تمام فضائل علی را از زبان پیامبر که علمای ما به صحت و درستی آنها اقرار دارند، بشماریم، یک کتاب مفصلی باید بنویسیم، پس چگونه است که اصحاب پیامبر این همه حدیث را نادیده می‌گیرند و علنا علی را دشنام می‌دهند و در کمینش می‌نشینند و او را بر فراز منبرها لعن و نفرین می‌کنند و با او پیکار می‌سازند و او را به قتل می‌رسانند؟ !

بیهوده می‌خواهم عذری برای اینان بجویم ولی چیزی جز حبّ دنیا و رقابت بر سر آن یا نفاق یا ارتداد از دین و برگشتن به جاهلیّت نمی‌یابم و گاهی هم تلاش می‌کنم این مسئولیتها را به فرومایگان از اصحاب یا منافقین بچسبانم ولی با تأسف زیاد نمی‌شود زیرا آن نقشه‌ها و کینه‌ها نسبت به علی، توسط معدودی از مشهورترین بزرگان و شخصیتهای اصحاب برنامه‌ریزی شده است، مثلا اولین کسی که تهدید به آتش زدن

ص: ۱۹۶

۱- صحیح بخاری-ج ۲-ص ۳۰۵، صحیح مسلم-ج ۲-ص ۳۶۰، مستدرک حاکم-ج ۳- ص ۱۰۹.

۲- صحیح بخاری-ج ۲-ص ۷۶، صحیح ترمذی-ج ۵، ص ۳۰۰، سنن ابن ماجه-ج ۱-ص ۴۴.

۳- صحیح مسلم ج ۱-ص ۶۱، سنن نسائی-ج ۶-ص ۱۱۷، صحیح ترمذی-ج ۸-ص ۳۰۶.

۴- صحیح ترمذی-ج ۵-ص ۲۰۱، مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۲۶.

۵- مسند امام احمد-ج ۵-ص ۲۵، مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۳۴، صحیح ترمذی-ج ۵ ص ۲۹۶.

۶- صحیح مسلم-ج ۲-ص ۳۶۲، مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۰۹، مسند احمد-ج ۴-ص ۲۸۱.

خانه‌اش-با وجود علی در آن-کرده، عمر بن خطاب است و اولین کسانی که با او کارزار کرده‌اند طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه دختر ابو بکر و معاویهٔ بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و بسیاری دیگر می‌باشند.

و این شگفتی من بسیار است و تمام‌شدنی نیست و هر انسان آزاده و اندیشمند خردمندی نیز مرا تأیید می‌کند که چگونه علمای اهل سنت، اجماع بر عدالت تمام اصحاب می‌کنند و بر همه درود می‌فرستند و هیچ‌کدام را استثنا نمی‌کنند تا آنجا که بعضی از آنها گویند «یزید را لعن کن و بالاتر نرو» یزید کجا و این همه مصیبت‌ها کجا که هیچ دین و هیچ عقلی، آن را نمی‌پذیرد. و من بسیار بعید می‌دانم که اهل سنت و جماعت-اگر واقعا پیرو سنت پیامبر هستند-حکم به عدالت کسی کنند که قرآن و سنت، حکم به تباهی و ارتداد و کفرش داده است که پیامبر «ص» فرمود:

«هرکه علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده، و هرکه مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده و هرکه خدا را دشنام دهد، خداوند او را با صورت به آتش جهنم خواهد انداخت» (۱).

این جزای کسی است که علی را سب کند چه رسد به اینکه لعنش کند یا با او بجنگد و کارزار نماید، پس علمای ما کجایند با این حقایق؟ یا اینکه نکند قفل بر قلوبشان زده‌اند.

پروردگارا! به تو پناه می‌برم از وسوسه‌های شیاطین و به تو پناه می‌برم که حاضر شوند.

ص: ۱۹۷

۱- مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۲۱، خصائص نسائی-ص ۲۴، مسند امام احمد-ج ۶-ص ۳۳ مناقب خوارزمی-ص ۸۱، ریاض ذخرهٔ طبری-ج ۲-ص ۲۱۹، تاریخ سیوطی-ص ۷۳.

۲-اصحاب حتی در نماز تغییر دادند:

انس بن مالک گوید: من هیچ‌چیز را در زمان پیامبر مقدم بر نماز نمی‌دانستم.

آنگاه گفت: و مگر همین نماز را ضایع نکردید؟ زهری گوید: بر انس بن مالک در دمشق وارد شدم، او را گریان دیدم، گفتم: چه چیز ترا بگریه انداخته؟ گفت: من چیزی را جز نماز نمی‌شناختم، این هم ضایعش کردند (۱).

و برای اینکه کسی توهّم نکند که تابعین بودند که هرچه خواستند تغییر دادند پس از آن همه فتنه‌ها و جنگها، دوست دارم تذکر بدهم اوّلین کسی که سنّت پیامبر را در نماز تغییر داد شخص خلیفه مسلمانان عثمان بن عفّان بود و همچنین امّ المؤمنین عایشه بود، شیخین بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند: «پیامبر در منی دو رکعت نماز خواند، ابو بکر هم پس از او چنین کرد و عمر هم پس از ابو بکر و عثمان هم در اوائل خلافتش ولی بعدا عثمان چهار رکعت خواند» (۲).

و همچنین مسلم در صحیحش آورده است: زهری گفت: به عروه گفتم:

عایشه را چه می‌شود که در مسافرت، نماز تمام می‌خواند؟ گفت: او هم مثل عثمان، تأویل می‌کند! (۳)

عمر بن خطاب نیز اجتهاد می‌کرد و در برابر نصوص آشکار از سنن پیامبر تأویل می‌کرد بلکه در مقابل نص قرآن کریم، به رأی خودش عمل می‌کرد. از جمله می‌گوید: «دو متعه در زمان پیامبر بوده و من از آنها نهی می‌کنم و

ص: ۱۹۸

۱- صحیح بخاری-ج ۱-ص ۷۴.

۲- صحیح بخاری-ج ۲-ص ۱۵۴، صحیح مسلم-ج ۱-ص ۲۶۰.

۳- صحیح مسلم-ج ۲-ص ۱۴۳-کتاب صلاة المسافرین .

بر آنها عقاب می‌کنم و به کسی که جنب شده و آب ندارد می‌گویم: نماز نخوان! و این علی‌رغم قول خداوند در سورهٔ مائده است که می‌فرماید: «پس اگر آب پیدا نکردید، خاک پاکی بیابید و تیمم کنید» .

بخاری در صحیحش در باب «اگر جنب بر خود بترسد» آورده است:

شنیدم شقیق بن سلمه گفت: نزد عبد اللّه و ابو موسی بودم، ابو موسی به او گفت:

ای پدر عبد الرحمن! اگر کسی جنب شد و آب پیدا نکرد، چه کند؟ ! عبد اللّه گفت: نماز نخواند تا آب بدست آورد! ابو موسی گفت پس به قول پیامبر چه می‌کنی که به عمّار گفت: خاک ترا کفایت می‌کند؟ گفت:

مگر نمی‌بینی که عمر به این حرف قانع نشد؟ ابو موسی گفت: از قول عمّار بگذریم، با این آیه چه می‌کنی؟ عبد اللّه ندانست چه پاسخ دهد ولی گفت:

اگر به آنها اجازه بدهیم که تیمم کنند، ممکن است هروقت کمی آب سرد شد، آب را کنار بگذارند و تیمم کنند؟ ! آنگاه به شقیق گفتم: پس عبد اللّه به این خاطر، از تیمم منع کرد؟ ! گفت: آری! (۱)

۳-اصحاب علیه خودشان شهادت می‌دهند:

انس بن مالک روایت می‌کند که پیامبر به انصار فرمود: «شما پس از من به تنگدستی و قحطی سختی می‌رسید، پس صبر کنید تا خدا و رسولش را بر حوض ملاقات کنید» انس گفت: ولی ما صبر نکردیم (۲).

علاء بن مسیّب از پدرش نقل می‌کند که گفت: براء بن عازب (رض) را دیدم، به او گفتم: خوشا به حالت، همراه با پیامبر «ص» بودی و زیر درخت با او بیعت کردی! پس او گفت: برادرزاده‌ام! نمی‌دانی پس

ص: ۱۹۹

۱- صحیح بخاری-ج ۱-ص ۵۴.

۲- صحیح بخاری-ج ۲-ص ۱۳۵.

از او چه بدعتها (در دین) گذاشتیم! ۱(۱).

و اگر این صحابی از سابقین و مسلمانان نخستین است که در زیر درخت با پیامبر «ص» بیعت کردند و خداوند از آنها راضی شد و از آنچه در قلبشان است فهمید و فتحی نزدیک به آنها عطا فرمود، این‌چنین علیه خود و اصحابش گواهی می‌دهد که پس از پیامبر بدعتها در دین گذاردند و این شهادت، مصداق خبری است که پیامبر «ص» داده است و پیشگوئی کرده است که اصحابش، پس از او بدعت در دین می‌گذارند و به قهقرا بر می‌گردند و مرتد می‌شوند. پس آیا برای انسان خردمند جائی می‌ماند که بازهم به عدالت تمام اصحاب-بدون استثناء- گواهی بدهد، همان گونه که اهل سنّت می‌گویند؟ و هرکس که چنین سخنی بگوید، بی‌گمان با عقل و نقل مخالفت کرده است و بدین سان فرصتی برای پژوهشگر نمی‌ماند که با تکیه بر مقیاس‌های فکری به حقیقت دست یابد.

۴-گواهی شیخین علیه خودشان:

بخاری در صحیحش، در باب «مناقب عمر بن خطاب» گوید:

هنگامی که عمر ضربه خورد، از شدّت درد ناله می‌کرد، ابن عباس که می‌خواست دلداریش بدهد، بدو گفت:

«ای امیر مؤمنان! هرچه باشد تو مدتی در خدمت پیامبر بودی و صحابی خوبی بودی، آنگاه از او جدا شدی درحالی‌که از تو راضی و خشنود بود، سپس همنشین ابو بکر شدی و با او هم بسیار خوب بودی و در حالی فراقش را تحمّل کردی که او هم از تو راضی بود و

ص: ۲۰۰

۱- صحیح بخاری-ج ۳-ص ۳۲-باب غزوهٔ حدیبیه.

آنگاه با اصحاب آنان، همنشین شدی و با آنها نیز برخورد خوبی داشتی و اگر از آنها جدا می‌شوی، بی گمان در حالی جدا می‌شوی که از تو راضی‌اند» .

عمر گفت:

«اما آنچه گفتی از همنشینی با پیامبر و خشنودیش از من، پس آن از منّتهای خداوند بر من بود و اما آنچه که یاد کردی از هم‌صحبتی با ابو بکر و رضایتش، پس آن هم از منّتهای الهی بر من بود و اما نگرانی و سراسیمگی من، پس برای تو و یارانت می‌باشد. بخدا قسم اگر هرجا از زمین که بر آن آفتاب تابیده است طلا می‌شد و مال من بود، پس همهٔ آنها را فدیه می‌دادم تا شاید از عذاب الهی، قبل از دیدارش رهائی یابم» (۱)

و تاریخ سخن دیگری را نیز از او به ثبت رسانده است:

«ای کاش گوسفندی در خانواده‌ام بودم که هرگاه بخواهند مرا فربه کنند تا پس از فربه شدن و زیارت دوستانشان مرا می‌کشتند و قسمتی از گوشتم را کباب کرده و قسمتی را خشک می‌کردند و سپس مرا می‌خوردند و چون مدفوع خارج می‌شدم و بشر نبودم.» (۲)

و مانند چنین سخنی، تاریخ برای ابو بکر نیز به ثبت رسانده است، نوشته‌اند: هنگامی که ابو بکر به پرنده‌ای بر فراز درختی می‌نگریست، چنین گفت:

«خوشا بحال تو ای پرنده، میوه می‌خوری و بر درخت می‌نشینی و نه حساب و کتابی داری و نه عقاب و عذاب الهی! ای کاش من هم در کنار راه بر درختی بودم و شتری بر من می‌گذشت و مرا می‌خورد و

ص: ۲۰۱

۱- صحیح بخاری-ج ۲-ص ۲۰۱.

۲- منهاج السنه ابن تیمیّه-ج ۳-ص ۱۳۱، حلیهٔ الاولیاء ابو نعیم-ج ۱-ص ۵۲.

سپس همراه با سرگین آن خارج می‌شدم و هرگز از بشر نبودم» (۱).

و بار دیگر گفت:

«ای کاش مادرم مرا نمی‌زائید! ای کاش کاهی در لای خشتی بودم. . .» (۲).

و اینها برخی از اقوال آنها بود که تنها برای نمونه ذکر کردم.

و اینست کتاب آسمانی خداوند که بندگان مؤمنش را چنین بشارت می‌دهد:

«أَلاٰ إِنَّ أَوْلِيٰاءَ اَللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ. اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ كٰانُوا يَتَّقُونَ، لَهُمُ اَلْبُشْرىٰ فِي اَلْحَيٰاةِ اَلدُّنْيٰا وَ فِي اَلْآخِرَةِ لاٰ تَبْدِيلَ لِكَلِمٰاتِ اَللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ» . (۳)

-همانا اولیای خدا هرگز ترس و خوفی ندارند و هیچ اندوهی در دلشان نیست، آنان که ایمان آورده و با تقوا هستند، در دنیا و آخرت، بشارت به آنها داده می‌شود و در سخنان الهی تغییر و تبدیلی نیست و این همان رستگاری بزرگ است.

و می‌فرماید:

«إِنَّ اَلَّذِينَ قٰالُوا رَبُّنَا اَللّٰهُ ثُمَّ اِسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ اَلْمَلاٰئِكَةُ أَلاّٰ تَخٰافُوا وَ لاٰ تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ اَلَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ. نَحْنُ أَوْلِيٰاؤُكُمْ فِي اَلْحَيٰاةِ اَلدُّنْيٰا وَ فِي اَلْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهٰا مٰا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهٰا مٰا تَدَّعُونَ، نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ» (۴) .

-و آنان که گفتند، پروردگار ما «اللّه» است و استقامت ورزیدند،

ص: ۲۰۲

۱- تاریخ طبری-ص ۴۱، الریاض النظره-ج ۱-ص ۱۳۴، کنز العمّال-ص ۳۶۱، منهاج السنه ابن تیمیّه-ج ۳-ص ۱۲۰.

۲- تاریخ طبری-ص ۴۱، الریاض النظره-ج ۱-ص ۱۳۴، کنز العمّال-ص ۳۶۱، منهاج السنه ابن تیمیّه-ج ۳-ص ۱۲۰.

۳- سوره یونس-آیات ۶۲،۶۳ و ۶۴.

۴- سوره فصلت-آیات ۳۰،۳۱ و ۳۲.

فرشتگان بر آنها نازل شده و به آنها بشارت دهند که هراس و اندوهی نداشته باشید و به بهشتی که به آن وعده‌تان می‌دادند، خرسند باشید، ما در دنیا و آخرت، دوستان و اولیای شمائیم و همانا در آخرت هرچه بخواهید و اشتها کنید، برای شما باشد و در آنجا هرچه درخواست کنید، به شما داده خواهد شد، این سفره را خدای بخشنده و مهربان برای شما گسترده است.

پس چرا ابو بکر و عمر آرزو می‌کنند که ای کاش از بشر نبودند، همان بشری که خداوند آن را بر سایر آفریدگانش، کرامت بخشیده است؟ و اگر مؤمن معمولی که در دنیا، پایدار بوده است، به چنین مقامی نائل می‌آید که فرشتگان بر او نازل گردند و به مقام و منزلتش در بهشت، بشارتش دهند و دیگر از عذاب الهی نهراسد و از آنچه در دنیا باقی گذاشته، اندوهگین نباشد و پیش از رسیدن به آخرت، در دنیا بشارتش دهند، پس چه شده است که بزرگان اصحاب و همانها که-طبق آموخته‌هایمان-برترین افراد پس از پیامبرند، آرزو می‌کنند که ای کاش مدفوع یا سرگین یا مو و یا کاه بودند؟ و اگر واقعا فرشتگان، آنان را به بهشت بشارت داده بودند، هرگز چنین آرزوئی نداشتند که آنچه بر زمین از نور خورشید تابیده است، اگر از طلا شود، همه را فدیه دهند، شاید از عذاب الهی، قبل از ملاقاتش، آسوده گردند!

خداوند می‌فرماید:

«وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ، مٰا فِی اَلْأَرْضِ لاَفْتَدَتْ بِهِ وَ أَسَرُّوا اَلنَّدٰامَةَ لَمّٰا رَأَوُا اَلْعَذٰابَ وَ قُضِیَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ» . (۱)

-و اگر هرکس که ستم کرده است، تمام آنچه در زمین است، از آن او

ص: ۲۰۳

۱- سوره یونس-آیه ۵۴.

باشـد و همه را فدا کند تا مگر از عذاب رها شود، و چون عذاب الهی را ببیند، پشـیمانی خود را پنهان نمایند و همانا در حق آنان با انصاف، قضاوت شود و هرگز ستم بآنها نشود.

و می‌فرماید:

«وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا مٰا فِی اَلْأَرْضِ جَمِیعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لاَفْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ اَلْعَذٰابِ یَوْمَ اَلْقِیٰامَهِٔ وَ بَدٰا لَهُمْ مِنَ اَللّٰهِ مٰا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ. وَ بَدٰا لَهُمْ سَیِّئٰاتُ مٰا کَسَبُوا وَ حٰاقَ بِهِمْ مٰا کٰانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ» (۱) .

-و اگر آنان که ستم کرده‌انـد، تمام اموال دنیا را داشـته باشـند و نظیر آن را نیز بیاورنـد و همه را برای رهائی از شـدت عـذاب روز قیامت، فـدیه دهنـد (فایـده‌ای برایشان نـدارد) و از خـدا چیزهائی را ببیننـد که هرگز حسابش هم نمی‌کردنـد و برای آنها ظاهر شود نتیجهٔ کارهای بدی که انجام می‌دادند و عذابی که آن را به مسخره گرفته بودند، برایشان نازل گردد.

من با تمام وجود آرزو دارم که این آیات شامل اصحاب بزرگواری همچون ابو بکر صـدّیق و عمر فاروق نگردد. . . گرچه در برابر این آیات که می‌رسم، مقداری مکث می‌کنم تا اینکه بر گوشه‌هائی از روابط آنها با پیامبر «ص» نگرشـی داشته باشم و در این راستا نافرمانی‌ها از دستورهایش و عصیانها در آخرین لحظات زنـدگی مبارکش را می‌یابم، که منجر به خشـمگین شـدن آن حضـرت و بیرون راندن حاضرین شد. و همچنین جلوی رویم، نواری از سلسله حوادثی که پس از پیامبر رخ داد می‌گذرانم که با دختر مطهّرش حضرت زهرا چه کردند و چقدر او را اذیّت و آزار و شکنجه رساندند و حقّش را غصب کردند درحالی‌که پیامبر

ص: ۲۰۴

۱- سوره زمر-آیات ۴۷ و ۴۸.

خود درباره‌اش فرموده بود:

«فاطمهٔ بضعهٔ منّی، من اغضبها فقد اغضبنی» . (۱)

فاطمه پارهٔ تن من است، هرکه او را به خشم آورد، بتحقیق مرا به خشم آورده است.

و فاطمه به ابو بکر و عمر فرمود:

«شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا نشنیدید که پیغمبر «ص» فرمود:

رضایت فاطمه از رضایت من و غضبش از غضب من است، پس هرکه دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته و هرکه او را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته و هرکه او را به غضب درآورد، مرا خشمناک ساخته است؟»

گفتند: آری، شنیدیم از پیامبر!

آنگاه فاطمه گفت:

«پس من خدا و فرشتگانش را به گواهی می‌گیرم که شما مرا به خشم آوردید و هرگز رضایتم را نخواستید و هرگاه با پیامبر ملاقات کنم، حتما شکایت شما را به او رسانم» . (۲)

ما را بگذار از یاد این حادثه که دلها را پرخون می‌سازد. و شاید هم ابن قتیبه که یکی از علمای مبرّز اهل سنّت در علوم و فنون بسیاری است و نوشته‌های زیادی در تفسیر، حدیث، لغت، نحو و تاریخ دارد، آخر عمری شیعه شده باشد! همان طور که یکی از دشمنان، یکبار چنین به من گفت زیرا کتاب «تاریخ خلفا» ی او را به او نشان دادم، و بی‌گمان این تبلیغات عاجزانه کسانی است که راه و چاره‌ای ندارند و اگر چنین باشد پس باید گفت «طبری» هم شیعه شده و «نسائی» هم که کتابی

ص: ۲۰۵

۱- صحیح بخاری-ج ۲ ص ۲۰۶.

۲- الامامهٔ و السیاسه ابن قتیبه-ج ۱-ص ۲۰، فدک فی التاریخ-ص ۹۲.

در ویژگیهای امام علی نگاشته، شیعه شده و ابن قتیبه شیعه شده و حتی طه حسین هم که از معاصرین است، پس از نوشتن کتاب «الفتنه الکبری» و ذکر حدیث غدیر و اقرار به حقایق دیگر، او هم شیعه شده است! !

حقیقت این است که هیچ‌کدام از اینها شیعه نشده‌اند و هرگاه نام شیعه را می‌برند، به بدی و ناسزاگوئی یاد می‌کنند و تا آنجا که توانسته‌اند در دفاع از عدالت اصحاب، قلمفرسائی کرده‌اند ولی آن‌کس که گوشه‌ای از فضائل علی بن ابی طالب را ذکر می‌کند یا اشتباه‌های بزرگان از اصحاب را یادآوری می‌نماید، او را به تشیّع متّهم می‌سازیم! فقط کافی است که پس از بردن نام پیامبر، جلوی یکی از آنها «صلّی اللّه علیه و آله» بگوئی یا پس از ذکر نام علی، «علیه السّلام» بر زبان جاری سازی که فورا بگویند: تو شیعه‌ای! و بدین سان روزی با یکی از علمایمان که با هم بحث می‌کردیم، گفتم: نظر شما دربارهٔ «بخاری» چیست؟

گفت: او از امامان حدیث است و کتابش نزد ما صحیح‌ترین کتاب پس از قرآن می‌باشد و همهٔ علمای ما بر این سخن اجماع دارند.

به او گفتم: بخاری شیعه است!

با تمسخر خنده‌ای کرد و گفت: چنین تهمتی از او دور باد!

گفتم: مگر تو نگفتی هرکس یاد علی کند و «علیه السّلام» بگوید، شیعه است؟

گفت: آری! سپس صحیح بخاری را به او و دیگر حاضران نشان دادم که در جاهای متعدّدی پس از نام علی، «علیه السّلام» می‌گوید و حتی پس از آوردن نام فاطمه و حسین بن علی نیز «علیه السّلام» می‌گوید. (۱)

ص: ۲۰۶

۱- صحیح بخاری-ج ۱-ص ۱۲۷ و ۱۳۰ و ج ۲ ص ۱۲۶ و ۲۰۵.

بهت‌زده شد و ندانست چه پاسخ گوید.

بازمی‌گردم به روایت ابن قتیبه که در آن ادعا کرده بود، فاطمه بر ابو بکر و عمر غضب کرد، پس اگر در آن تردیدی داشته باشم، هرگز نمی‌توانم در «صحیح بخاری» که نزد ما صحیح‌ترین کتاب پس از قرآن است، تردید داشته باشم بویژه اینکه ما خود را ملزم دانسته‌ایم به صحّت و پذیرش تمام آن کتاب و اینکه شیعیان حق داشته باشند با آن کتاب با ما استدلال نمایند و ما هم متعهد به پذیرش آن استدلالها هستیم و این مطلب را همهٔ عاقلان می‌پذیرند چرا که منصفانه است.

و هم‌اکنون صحیح بخاری را می‌گشایم در باب «مناقب قرابهٔ رسول اللّه» نوشته است که پیامبر «ص» فرمود:

«فاطمه پاره تن من است، پس هرکه او را به خشم آورد، مرا خشمگین ساخته» .

و همچنین در باب «غزوهٔ خیبر» از عائشه آورده است که فاطمه «علیها السّلام» دختر پیامبر، کسی را نزد ابو بکر فرستاد و در مورد میراث خود از رسول خدا استفسار کرد، ابو بکر از دادن چیزی از آن میراث به فاطمه، امتناع ورزید و لذا فاطمه بر ابو بکر خشمگین شد و از او رنجید، و با او سخنی نگفت تا از دنیا رفت. (۱)

در هر صورت یک نتیجه بدست می‌آید که بخاری آن را به اختصار بیان کرده و ابن قتیبه تا اندازه‌ای مفصّل‌تر ذکر کرده است و آن این است که رسول خدا از غضب فاطمه، غضبناک و از رضایتش، خرسند و راضی می‌شود و اینکه فاطمه از دنیا رفت درحالی که خشمگین بر ابو بکر و عمر بود.

ص: ۲۰۷

۱- صحیح بخاری-ج ۳-ص ۳۹.

و اگر بخاری گفته است: فاطمه از دنیا رفت درحالی‌که خشمگین بر ابو بکر بود و با او سخنی نگفت تا وفات کرد، معنی فرق نکرده است همان طور که روشن است، و اگر فاطمه، سرور زنان جهان است که بخاری در کتاب «الاستئذان» و در باب «من ناجی بین یدی الناس» بدان تصریح کرده، و اگر فاطمه تنها بانوئی از این امّت است که خداوند، رجس و پلیدی را از او دور کرده و او را پاک و طاهر قرار داده، پس بی‌گمان غضبش برای غیر خدا نمی‌باشد و لذا است که از غضب او، خدا و رسولش نیز غضب می‌کنند.

و ازاین‌روی ابو بکر گفت: «من به خدا پناه می‌برم از ناخشنودی او و ناخشنودی تو ای فاطمه» . آنگاه بقدری ابو بکر گریه کرد که می‌خواست جانش برآید، درحالی‌که فاطمه می‌گفت:

«بخدا قسم، پس از هر نمازی که می‌خوانم، علیه تو دعا می‌کنم» .

پس ابو بکر خارج شد درحالی‌که گریه می‌کرد و می‌گفت: «مرا به بیعتتان-ای مردم-نیازی نیست! بیعتم را رها کنید!» (۱)

ولی بسیاری از تاریخ‌نگاران و علمای ما اقرار می‌کنند که فاطمه در مورد ارث خود و سهم ذوی القربی و خویشاوندان، با ابو بکر نزاع کرد ولی او تمام سخنان و ادّعاهای فاطمه را رد کرد تا وقتی که فاطمه از دنیا رفت و بر او خشمگین بود.

و بااین‌حال، آنان را می‌بینیم که از این حادثه‌ها و رویدادهای مهمّ، با بی‌اعتنائی می‌گذرند و برای حفظ آبروی ابو بکر میل ندارند در آن باره سخنی بگویند، همان طور که معمولا هرجا، کرامت او زیر سئوال می‌رود، چنین برخوردی دارند.

ص: ۲۰۸

۱- تاریخ الخلفاء که معروف به «الامامهٔ و السیاسهٔ» نوشته ابن قتیبه دینوری است-ج ۱-ص ۲۰.

و از شگفت‌انگیزترین مسائلی که در این مورد، خواندم، سخن یکی از آنان بود که پس از یادآوری این حادثه به نوعی تفصیل، نوشته است:

«معاذ اللّه که فاطمه ادّعای چیزی کند که در آن حقّی ندارد و معاذ اللّه که ابو بکر، حقّ او را از او منع کند» . و با این سفسطه گوئی، پنداشته است که مشکل را حل کرده و پژوهشگران را قانع نموده است.

این سخن مانند سخن کسی است که می گوید: «معاذ اللّه که قرآن غیر از حقّ بگوید و معاذ اللّه که بنی اسرائیل گوساله را بپرستند» ! گرفتار شدیم با علمائی که می گویند چیزی را که نمی‌فهمند و ایمان به چیزی دارند درعین‌حال که ایمان به طرف مقابل و نقیضش دارند، درحالی که واقعیّت این است که: فاطمه قطعا ادّعا کرده و ابو بکر، ادّعایش را رد کرده است، حال یا اینکه فاطمه دروغ گفته است-پناه می‌بریم به خدا از این سخن-که او منزّه است از دروغ و یا اینکه ابو بکر به او ظلم کرده است. و دیگر هیچ راه حل سوّمی برای قضیه وجود ندارد هرچند برخی از علمای ما، در جستجوی آن هستند!

و اگر با دلیلهای عقلی و نقلی، محال باشد که سرور زنان جهان دروغگو است چرا که از پدرش پیامبر قطعا چنین روایتی رسیده است که فرمود:

«فاطمه پارهٔ تن من است، هر که او را آزار دهد مرا آزرده ساخته است» .

و از بدیهیّات است کسی که دروغ می گوید، شایستگی چنین سخنی از رسول خدا «ص» ندارد، پس حدیث، فی حدّ ذاته، دلالت دارد بر عصمت حضرت زهرا و دوری او از دروغ و دیگر خصلتهای بد، همچنان که آیهٔ تطهیر نیز دلالت بر معصوم بودن او دارد که دربارهٔ او و همسرش و

ص: ۲۰۹

دو فرزنـدش، به گواهی شـخص عایشه نازل شده است (۱)، پس دیگر راهی نمی‌مانـد نزد عقلا جز آنکه اعتراف نماینـد به اینکه بر فاطمه ظلم شده و کسی می‌تواند تمسک او را ردّ کند که به آسانی دستور به سوزاندنش و سوزاندن منزلش می‌دهد در صورتی که اعتراض‌کنندگان، از خانه‌اش برای بیعت کردن با آنها، بیرون نیایند (۲).

و بدین خاطر است که آن حضـرت را می‌بینیم-که درود خداوند بر او باد-اجازه ورود ابو بکر و عمر به منزلش را نداد وقتی که آن دو، اذن گرفتند که بر او وارد شوند و هنگامی که علی به آنها اجازهٔ ورود داد، فاطمه رویش را از آنان برگرداند و رو به دیوار کرد و حتّی راضی نشد به آنها نگاه کند. (۳)

و پس از رحلتش، شبانه و مخفیانه-طبق وصیّتش-دفن شد تا اینکه هیچ یک از آنان بر جنازه‌اش حاضر نشوند. (۴)

و بدین سان قبر یگانه دختر پیامبر تا امروز بر مردم پوشیده و پنهان است.

من مجدّانه سئوال می‌کنم: چرا علمای ما از این حقایق چشم‌پوشـی می‌کننـد و میل ندارنـد پیرامون آنها بحثی کننـد و لااقلّ ذکری نماینـد و بگونه‌ای اصـحاب رسول خـدا را برای مـا ترسـیم می‌کننـد که گویـا همـهٔ آنها فرشـتگانی هسـتند که هرگز خطائی از آنان سرنمی‌زند و گناهی مرتکب نمی‌شوند؟ و اگر از یکیشان بپرسـی که چگونه خلیفه مسـلمانان حضرت عثمان ذو النّورین، کشته شد، در پاسخت می‌گوید: مصریها-که

ص: ۲۱۰

۱- صحیح مسلم-ج ۷-ص ۱۲۱ و ۱۳۰.

۲- تاریخ خلفاء-ج ۱-ص ۲۰.

۳- تاریخ خلفاء-ج ۱-ص ۲۰.

۴- صحیح بخاری-ج ۳-ص ۳۹.

کافرند-آمدند و او را کشتند، و تمام قضیّه را با این دو جمله به پایان می‌برند.

ولی هنگامی که فرصت برای بررسی و خواندن تاریخ پیدا کردی، درمی‌یابی که قاتلین عثمان در درجه اوّل، خود اصحاب بوده‌اند و پیشاپیش آنان امّ المؤمنین عایشه بوده است که دستور به قتلش می‌داد و با اعلام روا بودن ریختن خونش می‌گفت: «پیر نادان را بکشید که کافر شده است» . (۱)

و همچنین می‌بینیم طلحه و زبیر و محمد بن ابی بکر و دیگر مشهورین از اصحاب، او را محاصره کرده، حتی از آشامیدن آب منعش نموده‌اند که مجبور به استعفایش سازند.

و تاریخ‌نویسان به ما خبر می‌دهند که خود اصحاب بودند که نگذاشتند جسدش در قبرستان مسلمانان دفن شود و او را در «حشّ کوکب» (۲)بدون غسل و کفن دفن کردند.

سبحان اللّه! چطور به ما می‌گویند که عثمان، مظلوم کشته شد و آنان که او را به قتل رساندند، مسلمان نبودند؟ این باز داستان دیگری مانند داستان فاطمه و ابو بکر است، پس اگر عثمان، مظلوم است باید بر اصحابی که او را کشتند یا در قتلش شرکت کردند، چنین حکم و قضاوت کنیم که جنایت‌پیشگانی قاتل بودند زیرا خلیفهٔ مسلمانان را ظالمانه کشتند و جنازه‌اش را سنگ‌باران کردند و زنده و مرده‌اش را

ص: ۲۱۱

۱- تاریخ طبری-ج ۴-ص ۴۰۷، تاریخ ابن اثیر-ج ۳-ص ۲۰۶، لسان العرب-ج ۱۴-ص ۱۹۳، تاج العروس-ج ۸ ص ۱۴۱، عقد الفرید-ج ۴-ص ۲۹۰. در سخن عایشه آمده است: «اقتلوا نعثلا فقد کفر» و نعثل هم بمعنای پیر نادان و هم بمعنای کفتار پیر در لغت آمده است.

۲- «حش کوکب» دیواری از دیوارهای مدینه، بیرون از بقیع است کامل ابن اثیر-ج ۳- ص ۱۸۰ .

اهـانت نمودنـد و یا اینکه این اصـحاب، ریختن خون عثمان را جایز دانسـتند زیرا کارهای زیادی انجام داده بود که با اسـلام منافات داشت، همان طور که در تاریـخ نیز آمـده است. و دیگر هیچ احتمال سوّمی وجود ندارد مگر اینکه تاریخ را تکذیب کنیم و خود را گول بزنیم که: مصری‌ها چون کافر بودند او را کشتند!

خلاصه در هر دو صورت، قاطعانه عدالت تمام اصـحاب را-بدون استثنا-نفی می‌کند زیرا یا باید عثمان عادل نباشد و یا اینکه قاتلین عثمان که همه‌شان از اصـحاب بودند، از عدالت بدور باشند و بدین سان ادعای ما باطل می‌شود و ادّعای شیعیان اهل بیت که معتقد به عدالت برخی، دون برخی دیگر هستند، به اثبات می‌رسد.

و از جنـگ جمـل می‌پرسـیم که ام المـؤمنین عـایشه، آتش آن را برافروخت و خـود رهـبریش را برعهـده داشت، چطور امّ المؤمنین عایشه از خانه‌اش بیرون می‌آید درحالی‌که خداوند به او دستور ماندن در خانه را می‌دهد و می‌فرماید:

«وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لاٰ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجٰاهِلِیَّةِ اَلْأُولیٰ» . (۱)

«و در خانه بمانید، و مانند جاهلیّت نخستین، خودنمائی نکنید» .

و می‌پرسیم: به چه حقّی امّ المؤمنین، جنگ و کارزار را با خلیفهٔ مسلمانان علی بن ابی طالب که ولیّ هر مؤمن و مؤمنه‌ای است، روا دانست؟ و مانند همیشه و به آسانی علمایمان پاسـخمان می‌دهند که او امام علی را دوست نمی‌داشت برای اینکه در حادثه «افک» به پیامبر اشاره کرده بود که او را طلاق دهد، و اینان می‌خواهند ما را قانع کنند به اینکه این حادثه-اگر درست باشد-که علی، اشاره به پیامبر کرده بود که

ص: ۲۱۲

۱- سوره احزاب-آیه ۳۳.

او را طلاق دهـد، کافی است به اینکه عایشه امر خـدایش را نادیـده بگیرد و پرده‌ای را که پیامبر بر او زده بود، کنار زند و شتری که پیامبر او را از سوار شـدنش نهی کرده بود و هشدار داده بود که سـگهای «حوأب» بر او بانگ می‌زنند، سوار شود و مسافتهای دور و دراز از مدینه تا مکّه و از آنجا تا بصـره، طی کند و کشـتن بی گناهان را اجازه دهد و کارزار با امیر مؤمنان و اصحابی که با او بیعت کرده‌اند را روا بدارد، و سـبب قتل هزاران مسـلمان شود همان طور که مورخان نوشـته‌اند. (۱)تمـام اینها فقط بخاطر این بود که امام علی را دوست نمی‌داشت، چون او اشاره به پیامبر کرده بود که طلاقش دهد، هرچند پیامبر هم طلاقش نداده بود، پس برای چیسـت این همه دشـمنی که تاریخنگاران موارد دشـمنی زیادی را از او نسـبت به امام علی یادآور شده‌اند که تفسـیری بر آنها نمی‌توان پیدا کرد؟ مثلا نوشـته‌اند که از مکّه بازگشته بود که در راه به او خبر دادند عثمان کشته شد، از این خبر خیلی خوشحال و خرسند گشت ولی هنگـامی کـه فهمیـد مردم بـا علی بیعت کرده‌انـد، خشـمگین شـده گفت: «آرزو داشـتم که آسـمان بر زمین فرود آیـد و آن را بپوشاند پیش از آنکه علی بن ابی طالب به خلافت برسد» و آنگاه گفت: «مرا برگردانید!» و همچنان آتش فتنه و انقلاب را علیه علی برافروخت. زیرا همان طور که مورخین ذکر کرده‌اند، نمی‌خواست نام علی را بشـنود! آیا امّ المؤمنین نشـنیده بود این سخن پیامبر را که می‌فرماید:

«دوستی علی ایمـان و دشـمنیش نفاق است» (۲)تا اینکه برخی از اصـحاب گفتنـد «ما منافقین را تشـخیص نمی‌دادیم جز با بغضـشان نسـبت به علی» آیا امّ المؤمنین، سخن پیامبر را نشنیده بود که فرمود: «هرکه من مولای اویم پس علی مولای اوست» و. . . ؟ او بدون شک همهٔ آنها را شنیده بود ولی علی را

ص: ۲۱۳

۱- طبری، ابن اثیر، مدائنی و دیگر تاریخنگارانی که حوادث سال ۳۶ هجری را نگاشته‌اند.

۲- صحیح مسلم-ج ۱-ص ۴۸.

دوست نمی‌داشت و نمی‌خواست نام او را ببرد بلکه آن هنگام که خبر وفات علی را به او دادند، سجده شکر بجای آورد. (۱)
حال من بحثی راجع به تاریخ امّ المؤمنین عایشه نمی‌خواهم داشته باشم ولی تنها می‌خواستم استدلال نمایم بر مخالفت بسیاری از اصحاب با اصول اسلام و زیر بار امر رسول خدا نرفتن آنها و از فتنهٔ امّ المؤمنین همین کافی است که خود دلیلی است قاطع و تمام تاریخ‌نویسان بر آن اتفاق‌نظر دارند، نوشته‌اند:
آن هنگام که عایشه از «آب حوأب» گذشت و سگها بر او بانگ زدند، هشدار رسول خدا «ص» را به یاد آورد که او را نهی کرده بود از اینکه صاحب آن شتر باشد و لذا گریست و گفت: «مرا برگردانید! مرا برگردانید!» ولی طلحه و زبیر پنجاه نفر را آوردند و پس از اینکه به آنها چیزی دادند، آنان هم برای عایشه قسم خوردند که اینجا «آب حوأب» نیست و بدین سان او مسیر خود را تا بصره ادامه داد، و مورّخان نوشته‌اند: «این اوّلین شهادت زوری بود در اسلام» . (۲)
ای مسلمانان! ای خردمندان! ای روشنفکران! ما را برای حل این اشکال یاری دهید، آیا اینها اصحاب بزرگواری هستند که ما قضاوت به عدالت آنها می‌کنیم و پس از پیامبر «ص» بهترین افراد بشر می‌شناسیمشان! و به این آسانی شهادت زور می‌دهند؟ همان شهادتی که پیامبر «ص» آن را از گناهان بزرگی شمرده است که به سوی جهنّم انسان را سوق می‌دهد؟
و باز هم همان سئوال گذشته مطرح و تکرار می‌شود که کدام‌یک بر
ص: ۲۱۴

۱- طبری، ابن اثیر و الفتنه الکبری و تمام مورخین که حوادث سال ۴۰ هجری را نگاشته‌اند.
۲- طبری، ابن اثیر، مدائنی و دیگر تاریخ‌نویسانی که حوادث سال ۳۶ هجری را نگاشته‌اند.

حق و کدام‌یک بر باطل بودند؟ پس یا باید علی و پیروانش بر باطل باشند؟ و یا اینکه عایشه و طلحه و زبیر و همراهانشان ستمگر و بر غیر حق باشند؟ و هیچ احتمال سوّمی وجود ندارد. و قطعا انسان محقق پاک‌سیرت میل به سوی علی می کند و او را بر حقّ می‌داند چرا که حقّ پیوسته همراه علی است، و هرجا علی باشد، حقّ با او می‌چرخد (۱)و همچنین فتنهٔ امّ المؤمنین عایشه و اتباعش که آن آتش وحشتناک را افروختند تا آنجا که هر خشک و تری را سوزاند و آثارش تا امروز کشیده شد، خلاف حقّ دانسته و رها می کند.

برای اطمینان قلب می گویم: بخاری در صحیح خود در کتاب «الفتن» باب «الفتنه التی تموج کموج البحر» آورده است که راوی می گوید: هنگامی که طلحه و زبیر و عایشه به سوی بصره حرکت کردند، علی، عمار بن یاسر و حسن بن علی را به کوفه فرستاد. آنها در کوفه بر ما وارد شدند، پس به منبر رفتند و حسن بن علی در بالای منبر قرار گرفت و عمّار در درجه‌ای پائین‌تر از حسن نشست، ما گرد آن دو جمع شدیم و شنیدیم عمّار را که می گفت: عایشه به سوی بصره حرکت کرده است و به خدا قسم او همسر پیامبرتان در دنیا و آخرت است ولی خدای تبارک و تعالی می‌خواهد شما را آزمایش کند که آیا علی را اطاعت می کنید یا او را؟ (۲)

و همچنین بخاری در کتاب «الشروط» باب «ما جاء فی بیوت ازواج النبی» آورده است: پیامبر برای سخنرانی برخاست، سپس به منزل عایشه اشاره‌ای فرمود و گفت:

«اینجا مرکز فتنه است، اینجا مرکز فتنه است اینجا مرکز فتنه است،

ص: ۲۱۵

که شاخ شیطان از اینجا بیرون می‌آید» . (۳)

و بخاری نیز در صحیح خود قضایای عجیب و غریبی از بی‌ادبی او نسبت به پیامبر ذکر کرده است تا آنجا که پدرش او را به اندازه‌ای کتک زد که بدنش خون افتاد و بقدری، او به پیامبر جسارت می کرد که خداوند او را تهدید به طلاق نمود و اینکه پروردگار به پیامبرش بهتر از او خواهد داد، و اینها باز داستانهائی است که مجال بحثش اکنون نیست.

پس از این، آیا باز هم می‌پرسی: چرا عایشه سزاوار آن همه تقدیر و احترام از سوی اهل سنت می‌باشد؟ آیا برای اینکه همسر پیامبر است، درحالی که همسران پیامبر بسیارند و در میان آنان زنانی هستند که به تصریح خود پیامبر، برتر و با فضیلت‌تر از عایشه‌اند. (۴) یا اینکه چون دختر ابو بکر است! یا اینکه چون بالاترین نقش را در انکار وصیّت پیامبر در مورد علی، بازی کرده بود تا آنجا که وقتی در حضورش گفته شد که پیامبر وصیّت کرده است که علی پس از او باشد گفت: کی چنین حرفی زده است؟ من خودم پیامبر را دیدم و همانا او به سینه من تکیه داده بود و ظرفی درخواست کرد، آنگاه خم شد و از دنیا رفت و من حتی متوجه مرگش هم نشدم، پس چطور سفارش علی را کرده است؟ ! (۵)یا اینکه چون عایشه نبردی سهمگین با علی و فرزندانش برپا داشت و حتی نگذاشت که جنازهٔ حسن «سرور جوانان بهشت» کنار جدّش رسول خدا دفن شود و گفت: «وارد خانه‌ام نکنید کسی را که دوستش ندارم» آیا فراموش کرده بود یا خودش را به فراموشی زده بود که پیامبر درباره حسن و برادرش فرمود:

ص: ۲۱۶

۱- «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار» .

۲- صحیح بخاری-ج ۴ ص ۱۶۱.

۳- صحیح بخاری-ج ۲-ص ۱۲۸.

۴- صحیح ترمذی، استیعاب در شرح حال صفیه، اصابه در شرح حال صفیه امّ المؤمنین.

۵- صحیح بخاری-ج ۳-ص ۶۸-باب بیماری پیامبر و وفاتش.

«حسن و حسین دو سروران جوانان اهل بهشت‌اند» .

و فرمود:

«خداوند دوست بدارد هرکه آنها را دوست بدارد و دشمن دارد هرکه آنها را دشمن بدارد» .

و فرمود:

«من دشمن کسی هستم که با شما دشمن است و دوست کسی هستم که با شما دوست است» .

و سخنان بسیار دیگری که اینجا مجال سخن درباره‌اش نیست، و چرا نگوید که آن دو، گلهای خوشبوی پیامبر از این امت‌اند.

و هیچ تعجّبی نیست چرا که عایشه دربارهٔ علی چندین برابر آن سخنان را شنیده بود و با هشدار پیامبر «ص» به او، قانع نشد جز به جنگ با علی و انکار فضائلش و ازاین‌روی بنی امیّه به او علاقه داشتند و او را به بالاترین مقامات، بالا بردند و در مقام و منزلتش روایتهای بی‌شمار ساختند و در رکابش تا آنجا پیش رفتند که او را بزرگترین مرجع امّت اسلامی به شمار آوردند زیرا تنها نزد او نیمی از دین را می‌یافتند!

و شاید نیم دیگر از دین را به ابو هریره اختصاص دادند که برای آنها هرچه می‌خواستند، روایت کرد و لذا او را به خود نزدیک کرده و امارت مدینه را بدو سپردند و کاخ «عقیق» را برایش ساختند-درحالی‌که فقیری ناچیز بود-و «راوی اسلام» لقبش دادند، او هم امر را بر بنی امیّه آسان کرد و برایشان دینی تازه جعل نمود که چیزی از کتاب خدا و سنّت رسولش در آن نبود جز آنچه با هوای نفس و شهواتشان، سازش داشت و حکومتشان را نیرو می‌بخشید و سلطنتشان را تثبیت می‌نمود، و سزاوار است که چنین دینی، جز لهو و لعب نباشد و پر از بافته‌ها و ساخته‌ها و تناقضات و خرافات باشد، و این‌چنین، حقایق دفن شد و ظلمت‌ها جهان

ص: ۲۱۷

را فرا گرفت و مردم را به آن سوی کشاندند تا آنجا که دین خدا بازیچهٔ دستشان شد و هیچ ارزش و قیمتی برایش قائل نبودند و از خدا نمی‌ترسیدند، آن‌طور که از معاویه هراس داشتند، و آنگاه که از علمایمان درباره جنگ معاویه با علی می‌پرسیم، همان جنگ خانمانسوزی که مسلمانان را به شیعه و سنّی تقسیم کرد و شکافی در اسلام پدید آورد که تا امروز التیام نیافته، مانند همیشه و خیلی ساده پاسخ می‌دهند: علی و معاویه دو تن از بزرگان اصحاب بودند که هر دو اجتهاد کردند، پس علی اجتهاد کرد و به حقّ رسید لذا دو پاداش دارد و معاویه اجتهاد کرد و اشتباه نمود، پس یک اجر دارد، و ما حقّ نداریم که به نفع آنها یا علیه آنها سخنی بر زبان برانیم زیرا خداوند می‌فرماید:

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ، لَهٰا مٰا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مٰا كَسَبْتُمْ وَ لاٰ تُسْئَلُونَ عَمّٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ» . (۱)

آن گروهی بود که در گذشت، خود پاسخگوی اعمالش است و شما پاسخگوی اعمالتان هستید و هرگز شما را از اعمالی که آنها می‌کرده‌اند، نمی‌پرسند! !

همان طور که می‌بینید در این جوابها جز سفسطه‌گوئی و مغالطه چیزی نیست، که نه عقل آن را می‌پذیرد و نه دین قبولش دارد و نه شرع بر آن صحّه می‌گذارد، بار الها! به تو پناه می‌برم از سستی آراء و کژی پندارها و به تو پناه می‌برم از وسوسه شیاطین و از اینکه-پروردگارا-حاضر شوند.

چگونه خرد سالم به اجتهاد معاویه حکم می‌کند و او را یک پاداش می‌دهد چرا که با امام و رهبر مسلمین کارزار کرده و مؤمنین بی‌گناه را به قتل رسانده و آن‌قدر جنایتها و گناهها مرتکب شده که جز خداوند کسی

ص: ۲۱۸

۱- سوره بقره-آیه ۱۳۴.

شمارش آنها را ندارد، و نزد تاریخ‌نویسان مشهور است که او به روش مخصوص خود، مخالفینش را از بین می‌برد و روشش این بود که عسل مسمومی به آنان می‌خورانید و می گفت «خداوند دارای سپاهیانی از عسل است» ! !

چگونه اینان به اجتهادش نظر می‌دهند و به او یک اجر می‌بخشند درحالی که امام و رهبر گروه ستمگر بود که در حدیث معروفی که تمام حدیث گویان آن را نقل کرده‌اند آمده است: «گروه باغی و ستمگر، عمار را می کشند» و همانا معاویه و اصحابش او را کشتند؟

چگونه به اجتهادش فتوا می‌دهند درحالی که حجر بن عدی و اصحابش را کشت و آنان را در «مرج عذرا» در بیابان شام دفن کرد چرا که از دشنام و ناسزا به علی بن ابی طالب، خودداری می کردند؟

چگونه او را یکی از اصحاب عدول و مورد اطمینان می‌شمارند درحالی که به حسن بن علی سید جوانان اهل بهشت، زهر داد و او را کشت؟

چگونه او را بزرگ می‌شمارند و تقدیس و تمجیدش می کنند درحالی که از امّت اسلامی بزور و با سرنیزه، نخست برای خود بیعت گرفت و سپس برای فرزند تبهکارش یزید که پس از خود حکومت را بدست گیرد و نظام شوری را به پادشاهی قیصری (۱)تبدیل کرد؟

چگونه اجتهادش را امضا می کنند و به او یک اجر و پاداش می‌بخشند درحالی که مردم را وادار به لعن علی و اهل بیت از ذریّهٔ رسول خدا، بر فراز منبرها نمود و اصحابی که از آن دستور سرباز می‌زدند، به قتل می‌رساند، و این را سنتی قرار داد که جوانان را سالخورده و نوجوانان را پیر کرد و لا حول و لا قوهٔ الاّ باللّه العلی العظیم؟ !

ص: ۲۱۹

۱- مراجعه کنید به کتب «الخلافهٔ و الملک» نوشته مودودی و «یوم الاسلام» نوشته احمد امین.

و پیوسته آن سئوال خودنمائی می‌کند و تکرار می‌شود و با اصرار ظاهر می‌گردد آیا کدام‌یک از این دو گروه بر حقّ و کدام بر باطل‌اند؟ یا باید علی و پیروانش، ستمگر و بر باطل باشند و یا باید معاویه و پیروانش، ظالم و بر باطل باشند؟ و بیگمان پیامبر «ص» همه چیز را توضیح داده است، ولی در هر دو صورت، نمی‌توانیم بپذیریم که تمام اصحاب، بدون استثناء عادل و درستکار بودند زیرا این امری است محال و با هر منطق سالمی، ناسازگار است.

برای هریک از این حوادث و امور، نمونه‌های زیادی وجود دارد که جز خداوند، کسی نمی‌تواند آنها را شمارش کند و اگر می‌خواستم وارد تفصیل شوم و این مسائل را از هر نظر مورد بحث قرار دهم، نیاز به نگاشتن چندین جلد کتاب داشتم ولی خلاصه‌گوئی را برگزیدم و تنها به آوردن چند نمونه بسنده کردم که بحمد اللّه همین نمونه‌ها کافی است که ادّعاهای قومم را که مدّتهای طولانی، اندیشه‌ام را قفل زده بودند و مرا از فهمیدن و درک احادیث، منع می‌کردند و از تحلیل رویدادهای تاریخی و سنجش آنها با میزان عقل و شرع که قرآن و سنت شریف پیامبر آن را به ما آموخته است، جلوگیری می‌نمودند، باطل سازم، ازاین‌روی بر خود چیره می‌شوم و گرد و خاک تعصّب را-که به آن احاطه‌ام کرده‌اند-از خود می‌زدایم و از تمام قیود و زنجیرهائی که بیش از بیست سال ما را در آن بسته بودند، رهایی می‌یابم و زبان حالم به آنها هماره می‌گوید: «ای کاش قوم من می‌دانستند که خداوند مرا آمرزید و عزّت و احترامم بخشید» ای کاش قوم من این جهانی را که نمی‌شناسند و با آن دشمنی می‌ورزند، کشف می‌کردند.

ص: ۲۲۰

اغاز تحول

تردید در ادامه تحقیق

ص: ۲۲۱

ص: ۲۲۲

سه ماه حتی در موقع خوابیدن متحیّر و سراسیمه بودم، اندیشه‌های گوناگون مرا بدین سوی و آن‌سوی می‌کشید و در دریای اوهام و پندارها غوطه‌ورم می‌ساخت، و بر خود می‌هراسیدم از برخی اصحاب که دربارهٔ تاریخشان به تحقیق می‌پرداختم و تناقضهای شگفت‌انگیزی در رفتار و اعمالشان می‌یافتم زیرا در طول زندگیم چنین پرورش یافته بودم که باید اولیای خدا و بندگان شایسته‌اش را احترام و تقدیس نمایم و گرنه هرکه دربارهٔ آنها سخن بدی بگوید یا اسائهٔ ادبی بنماید، اذیت و آزار خواهد دید هرچند آنها مرده باشند!

و در گذشته، در کتاب «حیاة الحیوان الکبری» نوشته «دمیری» خوانده بودم که: «شخصی عمر بن خطاب را دشنام می‌داد، دوستانش در کاروان او را هشدار می‌دادند و نهی می‌کردند. هنگامی که رفت ادرار کند، یک مار سیاه او را نیش زد و درجا مرد، برای او قبری کندند

ص: ۲۲۳

که خاکش کننـد، دیدنـد در قبر، مار سیاه بزرگی هست، قبر دیگری کندنـد و همچنین هرچه قبر می‌کندند، مار سیاه را می‌دیدند، یکی از عارفان به آنها گفت: هرجا که می‌خواهیـد او را دفن کنید، پس اگر تمام زمین را برای او حفر کنید، همین مار سیاه موجود است زیرا کسی که حضرت عمر را دشنام می‌داده، خداوند می‌خواهد در دنیا قبل از آخرت او را عذاب نماید» . (۱)

و بـدین سـان خود را هراسناک و سرگردان می‌یافتم که در این بحث سهمگین وارد شـده‌ام بویژه آنکه در مدرسهٔ زیتونه آموخته بودم که بتحقیق، برترین خلفا ابو بکر صـدیق و پس از او عمر بن خطـاب فاروق است که خداونـد بواسطهٔ او بین حق و باطل جـدا می‌سازد. و پس از او عثمان بن عفّان ذو النّورین است که فرشتگان الهی از او خجالت می‌کشیدند، آنگاه نوبت به علی می‌رسد که دروازهٔ شهر علم است و پس از او شش نفر دیگر از عشرهٔ مبشّره هستند که پیامبر آنها را به بهشت بشارت داده و عبارت‌انـد از: طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبد الرحمن و ابو عبیده، و پس از اینها نوبت به سایر اصحاب می‌رسد، و غالبا به ما یاد می‌دادند که با این آیه شریفه استدلال کنیم که می‌فرمایـد: «بین هیچ‌یک از رسولانش، فرق نمی‌گذاریم» و به همه اصحاب با یک دیـد بنگریم و کوچکترین خدشه‌ای را در مورد هیچ‌یک روا نداریم.

و ازاین‌روی بر خود ترسیدم و بسیار استغفار کردم و چندین بار تصمیم گرفتم، از بررسی در مانند این امور خودداری ورزم چرا که مرا نسبت به اصحاب رسول خـدا بـدبین می‌کنـد و در نتیجه در دینم تردید پیدا می‌کنم ولی در طول آن مدّت و در خلال بحث با بعضی از علما،

ص: ۲۲۴

۱- کتاب «حیاهٔ الحیوان الکبری» نوشته دمیری، این داستان در بحث مار و تحت عنوان «الأسود السالخ» دیده می‌شود.

تناقضهائی یافتم که عقل آنها را نمی‌پذیرد و آنها شروع کردند هشدار دادن به من که اگر بحث خود را در احوال اصحاب ادامه دهم حتما خداوند نعمتش را از من سلب کرده، هلاکم می‌سازد! و چون دشمنی آنان زیادتر شد و هرچه را گفتم تکذیب می‌کردند، کنجکاویم در رسیدن به حقیقت مرا واداشت که دگربار، خود را وارد میدان بحث سازم، خصوصا که در درونم نیروئی یافتم که مرا به شدّت، به این وادی سوق می‌داد.

گفتگو با یکی از علما

به یکی از علمایمان گفتم: اگر معاویه بی‌گناهان را می‌کشت و نوامیس و اعراض مردم را هتک می‌کرد و با این حال دربارهٔ او قضاوت می‌کنید که اجتهاد کرد و به اشتباه رفت و لذا یک پاداش بیشتر ندارد! و اگر یزید، فرزندان رسول خدا را کشت و اهل مدینه را قتل عام کرد و مع ذلک، حکم به اجتهادش می‌کنید و اینکه در اجتهادش ره اشتباه را پیموده و لذا او را نیز یک پاداش است، پس چرا من اجتهاد نکنم در بحث و بررسیم و اینکه نسبت به برخی از اصحاب، تردید و دودل باشم و بعضی را رسوا و مفتضح سازم و این بی‌گمان مقایسه نمی‌شود با کشتاری که معاویه و فرزندش یزید در مورد عترت پاک پیامبر روا داشتند، پس اگر به حق رسیدم دو اجر دارم و اگر اشتباه کردم تنها یک اجر دارم، در صورتی که اگر بر برخی از اصحاب خرده بگیرم، انگیزه‌ام دشنام و ناسزا و لعن نیست بلکه می‌خواهم به حقیقت دست یابم و گروه نجات یافته را از گروه‌های گمراه جدا و مشخّص سازم و این وظیفهٔ من و وظیفهٔ هر فرد مسلمان است و خدا گواه است بر آنچه پنهان است و خود عالم و آگاه

ص: ۲۲۵

است به آنچه در درون سینه‌ها می‌باشد.

آن مرد عالم پاسخ داد:

-فرزندم! باب اجتهاد، مدتها است بسته شده!

گفتم: کی آن را بسته است؟

گفت: ائمه چهارگانه.

با خوشحالی گفتم: خدا را شکر، آن‌کس که آن را بسته است نه خداوند است و نه رسولش و نه خلفای راشدین که مأمور به پیروی از آنهائیم، پس هیچ گناهی بر من نیست اگر اجتهاد کنم همان طور که آنها اجتهاد کردند.

گفت: تو نمی‌توانی اجتهاد کنی مگر اینکه هفده علم را بیاموزی، از جمله علم تفسیر، لغت، نحو، صرف، بلاغت، حدیث، تاریخ و و...

سخنش را قطع کرده گفتم: من اجتهاد نمی‌کنم که احکام قرآن و سنت را برای مردم بیان کنم یا اینکه خود صاحب یک مذهب در اسلام باشم، نه خیر! بلکه برای این منظور اجتهاد می‌کنم که بدانم چه کسی برحقّ و چه کسی بر باطل است و برای شناخت اینکه حقّ با امام علی یا مثلا با معاویه بود و این مقدار از آگاهی، هیچوقت نیاز به فراگیری هفده علم ندارد و همین‌قدر کافی است که زندگی هر دوی آنها و رفتارشان را بررسی کنم تا به حقیقت دست یابم. گفت: چه ارزشی برای تو دارد اگر آن را فهمیدی، «آنها امّتی بودند که گذشتند و خود مسئول کارهایشان هستند و شما هم مسئول کارهای خود هستید و هرگز از آنچه آنها می‌کردند سئوال نمی‌شوید» .

گفتم: در این آیه کلمه «لاَ تُسْئَلُونَ» را با فتح تاء یا با ضم آن می‌خوانید؟

گفت: تسالون، با ضم تاء.

ص: ۲۲۶

گفتم: خدا را شکر، اگر با فتح تاء بود، بحث را خاتمه می‌دادم ولی حال که با ضمّه است، معنایش این است که خداوند ما را بازخواست نمی‌کند از آنچه آنها مرتکب شدند، و این مانند سخن الهی است که می‌فرماید: «هرکس خود گرفتار کار خودش است» و می‌فرماید: «نیست برای انسان مگر آنچه خود تلاش کند» . و همانا قرآن به ما اکیدا سفارش کرده است که از اخبار امّتهای گذشته با خبر شویم و از آنها عبرت بگیریم، و اینکه خداوند داستانهای فرعون، هامان، نمرود، قارون و دیگر امّتهای پیامبران گذشته را برای ما حکایت کرده، قطعا برای سرگرمی نبوده است. بلکه برای این بوده که حق را از باطل به ما بشناساند، و اما اینکه گفتی، این بحث چه اهمیّتی برای من دارد؟ این بحث اهمیّت زیادی برای من دارد:

اوّلا-برای اینکه ولیّ خدا را بشناسم و پیروی از او کنم و دشمن خدا را بشناسم و با او دشمنی نمایم و این چیزی است که قرآن از من خواسته بلکه بر من واجب کرده است.

ثانیا-برای من مهمّ است که بدانم خدا را چگونه عبادت کنم و با فریضه‌ها و واجبات، به او تقرّب جویم و آن هم بگونه‌ای که خداوند واجب کرده است نه آن‌گونه که مالک و ابو حنیفه و دیگر مجتهدان می‌خواهند زیرا مالک را دیدم که معتقد به مکروه بودن «بسم اللّه» در نماز است درحالی‌که ابو حنیفه آن را واجب می‌داند و دیگری نماز را بدون آن باطل می‌داند و چون نماز ستون دین است و اگر پذیرفته شد، دیگر اعمال پذیرفته می‌شود و اگر ردّ شد، سایر اعمال ردّ می‌شود، ازاین‌روی نمی‌خواهم که نمازم باطل باشد، و همچنین شیعیان معتقد به مسح پاها در وضو هستند درحالی‌که اهل سنّت معتقد به شستن آنها می‌باشند و این در صورتی است که در قرآن می‌خوانیم «سرها و پاهایتان را مسح کنید» و

ص: ۲۲۷

این آیه صراحت در مسح پا دارد، پس چگونه می‌خواهی-ای آقای من-که مسلمان خردمندی این قول را بپذیرد و قول دیگری را ردّ کند، بدون اینکه با بحث و استدلال همراه باشد.

گفت: می‌توانی از هر مذهبی، آنچه را خوشت می‌آید بگیری زیرا همهٔ اینها مذهبهائی اسلامی هستند و همه استمداد از رسول خدا-در رسیدن به احکام-می کنند.

گفتم: می‌ترسم از جمله کسانی باشم که خداوند درباره‌شان می‌فرماید:

«أ فَرَأَیْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللّٰهُ عَلیٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلیٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلیٰ بَصَرِهِ غِشٰاوَةً فَمَنْ یَهْدِیهِ مِنْ بَعْدِ اَللّٰهِ أ فَلاٰ تَذَکَّرُونَ» . (۱)

-آیا ندیدی کسی را که خدای خود را، هوی و هوس خویش قرار داده و خدایش وی را از روی علم به گمراهی کشیده و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر دیده‌اش پرده افکنده است؟ و بجز خداوند چه کسی او را هدایت و راهنمائی می کند؟ پس چرا پند و عبرت نمی گیرید؟

آقای من! من عقیده ندارم که تمام مذاهب برحق‌اند درحالی‌که یکی از آنها چیزی را حلال و دیگری همان را حرام می‌داند، پس ممکن نیست چیزی در آن واحد، هم حلال باشد و هم حرام و پیامبر در احکامش مناقشه‌ای نیست زیرا وحی از قرآن است.

«وَ لَوْ کٰانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اَللّٰهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اِخْتِلاٰفاً کَثِیراً» . (۲)

-و اگر از سوی غیر خدا بود پس در او اختلافهای زیادی می‌دیدند.

و از اینکه اختلافهای بسیاری در مذاهب چهارگانه وجود دارد، پس

ص: ۲۲۸

۱- سورهٔ جاثیه-آیه ۲۳.

۲- سورهٔ نساء-آیه ۸۲.

قطعا از سوی خداوند نیست و از سوی پیامبرش هم نیست چرا که پیامبر مخالف قرآن سخن نمی گوید.

هنگامی که آن شیخ دانشمند، سخن مرا منطقی و پذیرفته دید، گفت:

ترا محض رضای خدا نصیحت می کنم، اگر در هرچه تردید داشته باشی، در خلفای راشدین تردید نداشته باش زیرا آنها ستونهای چهارگانه اسلام‌اند و اگر هرکدام سقوط کند، ساختمان ویران می گردد.

گفتم: استغفار کن سرور من! پس پیامبر کجا است، اگر اینان استوانه‌های اسلام‌اند؟

پاسخ داد: رسول خدا، همان ساختمان است، او کلّ اسلام است.

از این تحلیل تبسمی کردم و گفتم: یکبار دیگر، از خدا طلب آمرزش کن آقای من! تو-ناخودآگاه-می گوئی که پیامبر نمی‌تواند پابرجا باشد تا این چهار نفر نباشند! درحالی که خداوند می‌فرماید:

«هُوَ اَلَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیٰ وَ دِینِ اَلْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی اَلدِّینِ کُلِّهِ وَ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً» (۱) .

-اوست خدائی که پیامبرش را با هدایت و دین حقّ فرستاد تا دین او را بر تمام ادیان برتری بخشد، و شهادت خداوند به تنهائی کافی است.

و هنگامی که محمّد را برای رسالت و پیامبری فرستاد، هیچیک از این چهار تن-و کسانی دیگر را با او شریک قرار نداد. دراین‌باره خود می‌فرماید:

«کَمٰا أَرْسَلْنٰا فِیکُمْ رَسُولاً مِنْکُمْ یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیٰاتِنٰا وَ یُزَکِّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ اَلْکِتٰابَ وَ اَلْحِکْمَةَ وَ یُعَلِّمُکُمْ مٰا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ» (۲) .

ص: ۲۲۹

۱- سوره فتح-آیه ۲۸.

۲- سورهٔ بقره-آیه ۱۵۱.

-چنانکه برای شما پیامبری از خودتان فرستادیم که آیه‌های ما را بر شما می‌خواند و تربیتتان می‌کند و کتاب و حکمت را به شما می‌آموزد و آنچه نمی‌دانسته‌اید به شما تعلیم می‌دهد.

گفت: این چیزی است که ما از امامان و علمایمان آموخته‌ایم و هرگز در دوران خودمان مانند شماها با علما بحث و گفتگو نمی‌کردیم، شما نسل جدید در هر چیز شک و تردید می‌کنید و حتی در دین نیز شک می‌کنید و این از نشانه‌های آخر الزمان است که پیامبر «ص» فرمود:

«قیامت برپا نمی‌شود مگر بر بدسگالان و تبهکاران» !

گفتم: آقای من! برای چیست این‌همه گزافه گوئی؟ به خدا پناه می‌برم که در دین تردید داشته باشم یا تشکیک کنم، من که به خدای لا شریک له و فرشتگانش و کتابهایش و پیامبرانش ایمان دارم و به سرورمان حضرت محمّد، بنده و فرستادهٔ خداوند که افضل از تمام انبیاء و مرسلین و خاتم آنها است ایمان دارم و همانا من از مسلمانانم، پس چرا مرا تهمت می‌زنید؟

گفت: بیش از این ترا متّهم می‌سازم زیرا تو دربارهٔ سرورمان ابو بکر و سرورمان عمر نیز تردید داری درحالی که پیامبر «ص» می‌فرماید: «اگر ایمان امّتم را با ایمان ابو بکر در دو کفّهٔ ترازو قرار دهند، ایمان ابو بکر سنگین‌تر می‌شود» ! و در حقّ عمر گفته است: «امّتم را بر من عرضه داشتند، دیدم پیراهنی دربر دارند که تا سینه نمی‌رسد و عمر را بر من عرضه نمودند، دیدم پیراهنش بر زمین کشیده می‌شود! گفتند: تأویل این سخن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: دین» ! و تو امروز در قرن چهاردهم می‌آئی و در عدالت اصحاب بویژه ابو بکر و عمر، ایجاد شک و تردید می‌کنی؟ آیا نمی‌دانی که اهل عراق، اهل کفر و نفاق‌اند؟

خدایا! من چه بگویم به این بظاهر عالمی که غرور، او را وادار به

ص: ۲۳۰

گناه ساخته است و بجای بحث آرام، به سوی فتنه و آشوب میل کرده و در مقابل مردمی که به او ارادت دارند، شروع به تهمت زدن و افترا و شایعه‌پراکنی نموده است که آنها هم از شدّت خشم و عصبانیّت، دیدگانشان قرمز و اخمهاشان درهم کشیده شد و در چهره‌هاشان شرّ و کینه نمایان گشت.

به سرعت به منزل رفتم و کتاب «الموطّا» امام مالك و کتاب «صحیح بخاری» را با خود برداشته و به سوی او شتافتم و گفتم: آقای من! آنچه مرا به شك و تردید دربارهٔ ابو بکر واداشت، شخص پیامبر اسلام بود و درحالی‌که کتاب «الموطا» را می‌گشودم، روبرویش گذاشتم که در آن مالك روایت کرده بود که پیامبر «ص» به شهدای «احد» فرمود: «بر ایمان اینان گواهی می‌دهم» ابو بکر صدیق عرض کرد:

ای رسول خدا! مگر ما برادران آنان نیستیم؟ مگر ما مانند آنها اسلام نیاوردیم و جهاد نکردیم؟ پیامبر «ص» فرمود:

«آری! ولی نمی‌دانم پس از من چه بدعتها در دین می‌گذارید» ؟ .

پس ابو بکر گریست و باز هم گریست و گفت: «ما پس از تو خواهیم بود» (۱).

و آنگاه صحیح بخاری را گشودم که در آن آمده بود:

عمر بن خطاب بر حفصه وارد شد که اسماء بنت عمیس نزد او بود، وقتی اسماء را دید گفت: این کیست؟ حفصه گفت: اسماء بنت عمیس.

عمر گفت: این همان زن حبشی، زن دریائی است! اسماء گفت: آری! عمر گفت: در هجرت، بر شما سبقت جستیم، پس ما به رسول خدا از شما سزاوارتریم. اسماء خشمگین شده گفت: نه به خدا قسم، شما

ص: ۲۳۱

۱- موطّأ امام مالک-ج ۱-ص ۳۰۷، مغازی واقدی-ص ۳۱۰.

همراه پیامبر بودید و او گرسنه‌هاتان را اطعام و نادانانتان را پند می‌داد و ما در خانه‌ای در سرزمین دشمنان در حبشه بودیم ولی قلوبمان با خدا و پیامبرش بود، بخدا قسم هرگز غذائی را نخوردم و آبی را نیاشامیدم مگر اینکه پیامبر خدا «ص» را یاد می‌کردم یا اینکه همواره مورد اذیّت و آزار قرار می‌گرفتم و با ترس و وحشت می‌زیستم. و من این سخنان را برای پیامبر نقل خواهم کرد بدون اینکه کم و زیاد کنم و از او خواهم پرسید و هنگامی که نزد پیامبر «ص» آمد عرض کرد: ای رسول خدا! عمر چنین و چنان گفت. حضرت فرمود: چه پاسخش دادی؟ عرض کرد: چنین و چنان گفتم. حضرت فرمود: او به من سزاوارتر از شما نیست و همانا او و اصحابش یک هجرت بیشتر نداشتند ولی شما اهل کشتی دو هجرت داشتید. اسماء گوید: ابو موسی و اصحاب کشتی را دیدم که همواره می‌آمدند و دربارهٔ این حدیث از من می‌پرسیدند و هیچ‌چیز در دنیا برای آنان جالب‌تر و ارزنده‌تر از این سخن پیامبر «ص» در حقّ آنها نبود. (۱)

پس از اینکه آن شیخ عالم و دیگر حاضران، احادیث را خواندند، چهره‌هاشان تغییر کرد و شروع کردند به یکدیگر نگریستن و منتظر آن عالم شدند که خود او سخت شگفت‌زده شده بود و چاره‌ای نداشت جز اینکه ابروهایش را به علامت تعجّب بالا برده و گفت: پروردگارا، بر علمم بیفزای.

سپس گفتم: حال اگر شخص پیامبر «ص» نخستین کسی باشد که دربارهٔ ابو بکر تردید دارد و به نفع او گواهی ندهد زیرا نداند که پس از او چه کار خواهند کرد، و اگر رسول خدا «ص» اقرار به برتری عمر بن

ص: ۲۳۲

۱- صحیح بخاری-ج ۳-ص ۳۸۷ باب غزوهٔ خیبر.

خطاب نسبت به اسماء بنت عمیس ننماید بلکه اسماء را بر او برتری بخشد، پس من حقّ دارم شک کنم و هیچ‌کس را برتری ندهم تا آنکه حقّ را جستجو کرده و آن را بیابم، و معلوم است که این دو حدیث، تمام احادیثی را که دربارهٔ ابو بکر و عمر وارد شده، باطل می‌سازند زیرا این حدیثها نزدیک‌تر به واقعیّت و حقیقت است تا آن احادیث فضیلت که ادّعا می‌شود.

حاضرین گفتند: چطور؟

پاسخ دادم: زیرا پیامبر «ص» شهادت دربارهٔ ابو بکر نداد و فرمود:

نمی‌دانم پس از من چه کارهائی می‌کنید! و این کاملا منطقی است و قرآن و تاریخ نیز گواهی داده است که پس از او، تغییر و تبدیل کردند (احکامش را) و ازاین‌روی بود که ابو بکر گریه کرد زیرا سخن پیامبر را تبدیل نموده و حضرت زهرا دختر پیامبر را به خشم آورد و این قدر در دین بدعت نهاد تا آنجا که قبل از وفاتش پشیمان شد و آرزو می‌کرد ای کاش انسان نمی‌بود. و اما آن حدیث که می‌گوید: اگر ایمان امّتم را با ایمان ابو بکر در ترازو قرار دهند، ایمان ابو بکر سنگین‌تر می‌شود، بدون شکّ باطل و غیر معقول است و هرگز ممکن نیست کسی که چهل سال از عمرش را در شرک و بت‌پرستی گذرانده، ایمانش سنگین‌تر باشد از تمام امّت محمّد «ص» با اینکه در میان آنها اولیای شایسته خدا و شهیدان و امامانی که تمام عمرشان را در جهاد و پیکار در راه خدا صرف کرده‌اند، وجود دارد، از آن گذشته ابو بکر کجا و این حدیث کجا؟ اگر واقعا این حدیث درست بود هرگز در واپسین روزهای زندگیش آرزوی بشر نبودن نمی‌کرد. و اگر ایمانش برتر از ایمان امّت بود، هرگز فاطمه دختر پیامبر «ص» و سرور زنان جهان، بر او خشمگین نمی‌شد و پس از هر نمازش علیه او دعا نمی‌کرد.

ص: ۲۳۳

آن عالم هیچ پاسخی نمی‌داد ولی برخی از حاضرین گفتند: بخدا این آدم، ما را هم به تردید انداخت. آنجا بود که آن عالم لب به سخن گشوده، رو به من کرد و گفت: همین را می‌خواستی؟ همهٔ اینها را در دینشان به شکّ و تردید انداختی! ولی ناگهان یکی از خود آنان به او پاسخ داد: حقّ با او است، ما در طول زندگیمان یک کتاب را به طور کامل نخوانده‌ایم و کورکورانه شما را پیروی کرده و از شما تبعیّت نمودیم و اکنون بر ما روشن شد که آنچه این حاجی می‌گوید، درست است، پس بر ما لازم شد که بخوانیم و بحث کنیم! ! و برخی دیگر از حاضرین نیز با او همصدا شدند و این یک پیروزی برای حق و حقیقت بود، و این پیروزی با زور و سرنیزه بدست نیامده بلکه با چیره شدن عقل و دلیل و برهان بدست آمده بود.

«و شما هم برهان و دلیل خود را بیاورید، اگر راست می‌گوئید» .

همین انگیزه شد و مرا تشویق کرد که وارد چنین بحثهائی شوم و به نام خدا و رسولش در را بر روی خود بگشایم به امید اینکه خداوند مرا توفیق دهد و راهنمائی‌ام نماید چرا که او خود وعدهٔ هدایت به کسانی داده است که در جستجوی حقّ‌اند و او هرگز وعده‌اش را تخلّف نمی‌کند.

بحث و بررسی‌ام با دقّت فراوان سه سال تمام بطول انجامید زیرا هرچه می‌خواندم دوباره آن را تکرار می‌کردم و گاهی ناچار می‌شدم، از اول صفحه تا آخرش را مطالعه نمایم.

کتاب «مراجعات» امام شرف الدین را خواندم و چندین بار مراجعه کردم و به حقّ، این کتاب افقهای تازه‌ای را جلوی رویم باز کرد که سبب هدایتم شد و قلبم را برای محبّت و مودّت اهل بیت گشود.

کتاب «الغدیر» نوشته شیخ امینی را مطالعه کردم و سه بار آن را

ص: ۲۳۴

تکرار نمودم زیرا در آن حقایق روشن و آشکار و محکمی می‌دیدم. و کتاب «فدک فی التاریخ» تألیف سید محمد باقر صدر و کتاب «سقیفه» نوشته شیخ محمد رضا مظفّر را خواندم و از این دو نیز به اسراری پوشیده آگاه شدم، و کتاب «نص و اجتهاد» را خواندم که از آن، بر یقینم افزوده شد. سپس کتاب «ابو هریره» نوشته شرف الدین و «شیخ المضیره» نوشته شیخ محمود ابوریّهٔ مصری خواندم و فهمیدم به اینکه اصحابی که پس از رسول خدا «ص» در دین تغییر دادند بر دو قسم‌اند:

یک گروه احکام را با زور و قدرت و فرمانروائی تغییر داد و گروه دوّم با وضع و جعل احادیث دروغ و نسبت دادن آنها به رسول خدا «ص» .

آنگاه کتاب «الامام الصادق و المذاهب الاربعه» تألیف اسد حیدر را مطالعه کردم و فرق بین علم موهوب و علم اکتسابی را دانستم و همچنین فرق بین حکمت الهی که به هرکه می‌خواهد عطا می‌کند و بین ادعای علم و دانش و اجتهاد به رأی که امّت را از روح اسلام دور ساخته، فراگرفتم.

سپس کتابهای دیگری از آقایان: سید جعفر مرتضی عاملی، سید مرتضی عسگری، آقای خوئی، آقای طباطبائی، شیخ محمد امین زین الدین، فیروزآبادی، ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه‌اش و کتاب «الفتنهٔ الکبری» طه حسین را مطالعه کردم. و از کتابهای تاریخ:

تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ مسعودی و تاریخ یعقوبی و کتابهای دیگری را خواندم و قانع شدم که شیعهٔ امامیّه بر حقّ‌اند، پس شیعه شدم و با لطف الهی، در کشتی اهل بیت سوار شدم و به ریسمان ولایتشان چنگ زدم زیرا با عنایت حضرت حق، بجای بعضی از اصحاب که ارتداد و به قهقرا بازگشتنشان برایم ثابت شده بود، و جز عدهٔ کمی از آنان، دیگران نجات نیافته بودند، اکنون به ائمه اهل بیت پیامبر که خداوند آنان را از هر رجس

ص: ۲۳۵

و ناپاکی بدور کرده و پاکشان نموده است و محبّت و ولایتشان را بر تمام مردم، فرض و واجب دانسته، رسیده بودم و به آنان پیوسته بودم.

و شیعه آن‌طور که برخی از علمای ما ادعا می کنند، فارسیان و مجوسیانی نیستند که عمر مجد و عزّت و عظمتشان را در جنگ قادسیه شکست و ازاین‌روی آنان را دشمن داشته و کینه‌شان را به دل می گیرند.

و این نادانان و جاهلان را پاسخ دادم که تشیّع و پیروی از اهل بیت پیامبر، مخصوص فارس و ایرانیان نیست بلکه شیعیان در عراق، حجاز، سوریه و لبنان نیز وجود دارند و همهٔ اینها عرب‌اند و همچنین شیعیان در پاکستان، هند، آفریقا و آمریکا هستند و همهٔ اینها نه عرب‌اند و نه فارس.

و اگر شیعه را منحصر در ایرانیان بدانیم، حجّت علیه ما قاطع‌تر می‌شود زیرا درمی‌یابیم که ایرانیان معتقد به امامت ائمه دوازده‌گانه‌اند درحالی‌که این امامان همه از عرب و از قریش و بنی هاشم، خاندان پیامبر هستند، پس اگر ایرانیان متعصّب و ناسیونالیست بودند اعراب را دشمن می‌داشتند-همان گونه که بعضی ادعا می کنند-و بی گمان سلمان فارسی را امام خود قرار می‌دادند چرا که او ایرانی است و یکی از بزرگان اصحاب نیز می‌باشد که شیعه و سنّی به قدر و منزلتش اقرار و اعتراف دارند.

ولی از آن‌سوی می‌بینیم که اهل سنّت، در امامت خود، پیروی از ایرانیان کرده‌اند چرا که بیشتر امامانشان از فارس است مانند ابو حنیفه، امام نسائی، ترمذی، بخاری، مسلم، ابن ماجه، رازی، امام غزالی، ابن سینا، فارابی و بسیاری دیگر که اکنون جای بحث آن نیست، پس اگر شیعیان از فارس بوده و عمر بن خطاب را رد می کنند که مجد و

ص: ۲۳۶

عظمتشان را درهم شکسته است، چگونه تفسیر می‌کنیم مخالفت شیعیان عرب و غیر ایرانی را با او، لذا این ادعا، مستند به هیچ دلیل درستی نیست، بلکه اینان که با عمر مخالفت می‌کنند به این دلیل است که او نقش مهمی را در دور کردن امیر المؤمنین حضرت علی بن ابی طالب از خلافت، پس از رسول خدا «ص» بازی کرد که در نتیجه چه فتنه‌ها و مصیبتها و محنت‌ها بر این امّت باریده و کافی است که پرده از دیدگان هر پژوهندهٔ آزاده‌ای بالا رود تا حقیقت برای او روشن شده و آنگاه، بی‌آنکه هیچ دشمنی از پیش داشته، با او مخالف گردد.

ولی شیعیان ثابت‌قدم مانده، صبر کردند و استقامت ورزیدند و به حق دست یازیدند و تا امروز تاوان این صبر و استقامت را پرداخته و در برابر سرزنشهای هیچ سرزنش‌کننده‌ای، ترس و واهمه به خود راه نمی‌دهند، و من قاطعانه می‌گویم اگر هریک از علمای ما با علمای آنها بنشیند و بحث و مجادله کند، از بحث خارج نمی‌شود مگر اینکه به همان هدایتی که آنها از آن برخوردارند، بهره‌مند خواهد شد.

آری! من راه بهتر را یافته بودم و خدای را سپاس می‌گویم که به این راه، مرا رهنمون ساخت و بی‌گمان اگر هدایت الهی نبود، هرگز در این مسیر هدایت نمی‌افتادم خدای را حمد و سپاس بی‌پایان که مرا بر گروه نجات‌یافته، راهنمائی کرد، همان گروه (فرقهٔ ناجیه) که با شوق و شعف در جستجویش بودم و اکنون هیچ شک و دودلی برایم باقی نمانده که تمسّک به علی و اهل بیت، دست زدن به عروهٔ الوثقی و ریسمان محکم الهی است که هرگز گسسته نمی‌شود و روایتهای نبوی بسیاری بر این دلالت دارد که مورد اجماع و اتفاق‌نظر مسلمانان است، و اصلا عقل به تنهائی کفایت می‌کند برای کسی که واقعا به حق و حقیقت گوش فرا داده و در پی رسیدن به آن است، زیرا علی «ع» داناتر و شجاع‌تر از

ص: ۲۳۷

همهٔ اصحاب-به اجماع امّت-بود، و همین ویژگی به تنهائی کافی است که دلالت بر شایستگی و احقیّت آن حضرت-نه دیگران-برای خلافت داشته باشد. خداوند می‌فرماید:

«وَ قٰالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اَللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طٰالُوتَ مَلِكاً، قٰالُوا أَنّٰى يَكُونُ لَهُ اَلْمُلْكُ عَلَيْنٰا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ اَلْمٰالِ، قٰالَ إِنَّ اَللّٰهَ اِصْطَفٰاهُ عَلَيْكُمْ وَ زٰادَهُ بَسْطَةً فِي اَلْعِلْمِ وَ اَلْجِسْمِ، وَ اَللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشٰاءُ وَ اَللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ» (۱) .

-و پیامبرشان به آنها گفت: همانا خداوند طالوت را به پادشاهی برای شما فرستاده است، گفتند: او از کجا بر ما پادشاهی کند که ما شایسته‌تریم از او و او را چندان پولی نیست. گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و به او دانش بیشتر و نیروی جسمی افزونتر بخشیده و خداوند ملک خویش را به هرکه بخواهد می‌دهد و اللّه وسعت‌بخش و دانا است.

رسول خدا فرمود:

«علی از من است و من از اویم و او ولیّ هر مؤمنی پس از من است» (۲).

و امام زمخشری در چکامهٔ خود چنین می‌سراید:

«شکّ و اختلاف بسیار شد، و هرکس ادعا می‌کند که خود بر صراط مستقیم استوار است، پس من به «لا اله الاّ اللّه» دست یازیدم و محبّت و علاقه‌ام به احمد «ص» و علی «ع» است، و اگر سگی به محبّت و دوستی اصحاب کهف رستگار شد، چگونه من با داشتن محبّت اهل بیت پیامبر، تیره‌روز و بی‌نوا گردم» .

آری، من بحمد و لطف الهی، جایگزین را یافتم، و پس از پیامبر،

ص: ۲۳۸

۱- سورهٔ بقره-آیه ۲۴۷.

۲- صحیح ترمذی-ج ۵-ص ۶۹۶، خصائص نسائی-ص ۸۷، مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۱۰.

پیروی نمودم از امیر مؤمنان و سرور و سالار اوصیا و رهبر پاک‌سیرتان، قهرمان میدانهای جهاد، امام علی بن ابی طالب و همچنین از دو سرور جوانان اهل بهشت و دو گل خوشبوی پیامبر امام ابو محمد حسن الزّکی و امام ابو عبد اللّه الحسین و از پارهٔ تن مصطفی، دودمان نبوّت و مام امامان و معدن رسالت و آن‌کس که پروردگار عزّ و جلّ، از خشمش به خشم می‌آید، سرور زنان جهان، حضرت فاطمه زهرا سلام اللّه علیهم اجمعین.

و امام مالکك را با استاد امامان اهل سنّت و معلّم امّت، حضرت امام جعفر صادق، جایگزین نمودم.

و به نه امام معصوم از ذرّیهٔ امام حسین، امامان و رهبران مسلمانان و اولیای شایستهٔ پروردگار جهانیان، پیوستم.

و اصحابی که به قهقرا بازگشتند امثال معاویه و عمرو بن العاص و مغیرهٔ بن شعبه و ابو هریره و عکرمه و کعب الاحبار و دیگران را با اصحاب سپاسگزاری که پیمان پیامبر را نشکستند، مانند عمّار بن یاسر و سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد بن اسود و خزیمهٔ بن ثابت (ذو الشّهادتین) و ابیّ بن کعب و و. . . تبدیل نمودم. و خدای را بر این بیداری و تشیّع، حمد و سپاس فراوان.

و علمای قومم را که اذهان ما را از حرکت و رشد متوقّف ساخته و ما را به غفلت فرو برده بودند و بسیاری از آنان، تابع و پیرو سلاطین و حاکمان زورگوی زمان بودند، با علمای پاک‌سرشت شیعه‌ای که هرگز روزی باب اجتهاد را بر روی خود نبسته و در برابر فرمانروایان و پادشاهان ستمگر خم نشده و ثابت‌قدم و پابرجای ماندند، تعویض نمودم.

آری! اندیشه‌های خشك جاهلی را که ایمان به گفته‌های ضد یکدیگر داشت، با اندیشه‌های روشن و پیشرفته و آزاده‌ای که ایمان به دلیل و حجّت و برهان دارد، جایگزین کردم، و مغزم را از گمراهیهای

ص: ۲۳۹

بنی امیّه که در طول سی سال، آن را ناپاک کرده بود، با عقیدهٔ معصومین که خداوند آنها را از هر رجس و پلیدی بدور دانسته و آنان را پاک و منزّه کرده، در این مانده از زندگیم، شستشو داده و پاک کردم.

بار الها! ما را بر عقیدهٔ آنان نگهدار و بر سنّت و شیوهٔ زندگیشان بمیران و در روز رستاخیز همراه با آنها محشورمان بگردان چرا که پیامبر «ص» می‌فرماید:

«انسان با هرکه دوست داشته باشد، محشور می‌شود» .

و بدین سان به اصل خود بازمی‌گردم چرا که پدر و عموهایم از شجره‌نامهٔ ما سخن می‌راندند و می‌گفتند که طبق شناختشان، از ساداتی بوده‌اند که تحت فشار و اختناق عبّاسیان از عراق فرار کرده و به شمال آفریقا پناه آورده و در تونس زیستند که آثارشان تا به امروز موجود است.

و هم‌اکنون در شمال آفریقا بسیاری مانند ما هستند که به نام «اشراف» معروف‌اند زیرا از تبار پاک پیامبرند هرچند در تاریکی‌های ضلالت امویان و عباسیان، سرگردان شده و ره گم کردند و چیزی از حقیقت برای آنان نمانده جز احترام و تقدیر مردم، به خاطر نسبت و انتسابشان. پس باز هم خدای را حمد و سپاس بر این هدایتش، خدای را سپاس بر بیداریم و روشن شدن دیده‌ام و قلبم و دریافت حقیقت.

ص: ۲۴۰

علت شیعه شدن

اشاره

ص: ۲۴۱

ص: ۲۴۲

علتهای تشیّع من بسیار زیاد است و در این فرصت کم، چاره‌ای جز ذکر چند نمونه ندارم:

۱-نص بر خلافت

من از آغـاز بحث، بر خود لازم دانسـتم که اسـتناد نکنم جز به مطـالبی که مورد اعتمـاد هر دو گروه است و آنچه را که یک گروه سوای گروه دیگر معتقـد است، کنار گذارم و بدین سان دربارهٔ تئوری برتری بین ابو بکر و علی بن ابی طالب بحث می‌کنم و اینکه خلافت منحصرا حقّ علی بوده، همان طور که شیعیان معتقدند یا اینکه انتخابی و شورائی بوده آن‌چنان که اهل سنّت بر آن باورند. و پژوهشـگر حقیقت، در این میان، بی‌گمان نصّ روشن و واضـحی را دربارهٔ علی بن ابی طالب می‌یابد، مانند سـخن پیامبر «ص» که فرمود:

«هرکه من مولای اویم، پس علی مولای اوست» .

ص: ۲۴۳

و این سخن حضرت پس از بازگشت از «حجة الوداع» بود که جشن تهنیتی برای علی برگزار شد و خود ابو بکر و عمر نیز از جمله تبریک‌گویان حضرتش بودند که گفتند:

«مبارک باد بر تو ای فرزند ابو طالب، همانا تو مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی» (۱).

و این روایت را شیعه و سنی نقل کرده‌اند، و من تنها به منابع اهل سنت استشهاد کردم گرچه همهٔ منابع را نیز ذکر ننمودم چرا که خیلی زیاد است و ازاین‌روی خوانندهٔ کتابم را دعوت می‌کنم، برای دست‌یابی به تفصیل بیشتر، کتاب «الغدیر» نوشته علامهٔ امینی را مطالعه کند که یازده جلد آن چاپ شده و ایشان، تمام راویان این حدیث را از اهل سنّت شمارش کرده و یادآور شده‌اند.

و اما ادعائی که می‌گویند: اجماع بر ابو بکر در سقیفه و سپس بیعت با او در مسجد بوده، ادعائی است بدون مدرک زیرا چگونه ممکن است، اجماع تحقّق یابد درحالی‌که علی، عباس و سایر بنی هاشم از بیعت سرباز زدند و همچنین اسامهٔ بن زید، زبیر، سلمان فارسی، ابو ذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر، حذیفهٔ بن یمان، خزیمهٔ بن ثابت، ابو بریده اسلمی، براء بن عازب، ابی بن کعب، سهل بن حنیف، سعد بن عباده، قیس بن سعد، ابو ایّوب انصاری، جابر بن عبد اللّه، خالد بن سعید و بسیاری دیگر غیر از اینان، تخلّف کردند. (۲)

ص: ۲۴۴

۱- مسند امام احمد بن حنبل-ج ۴-ص ۲۸۱، سرّ العالمین امام غزالی-ص ۱۲، تذکرهٔ الخواص ابن الجوزی-ص ۲۹، الریاض النظره «طبری» -ج ۲ ص ۱۶۹، کنز العمال-ج ۶-ص ۳۹۷، البدایهٔ و النهایهٔ ابن کثیر-ج ۵ ص ۲۱۲، تاریخ ابن عساکر-ج ۲-ص ۵۰، تفسیر رازی ج ۳- ص ۶۳، الحاوی للفتاوی سیوطی-ج ۱-ص ۱۱۲.

۲- تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ الخلفاء، تاریخ الخمیس، الاستیعاب و تمام کسانی که بیعت ابو بکر را یادآوری کرده‌اند.

پس ای بندگان خدا، آن اجماع ادعائی کجا است؟ گرچه کافی است تنها علی بن ابی طالب، از بیعت امتناع ورزد تا اینکه این اجماع بی‌رنگ شود زیرا او تنها نامزد خلافت از سوی رسول خدا بود، به فرض اینکه هیچ نصّ مستقیمی هم در این رابطه نباشد.

از آن گذشته، بیعت ابو بکر بدون مشورت صورت گرفت و مردم غافلگیر شدند خصوصا سران قوم که در آن وقت مشغول به کفن‌ودفن حضرت رسول «ص» بودند و هنگامی که مردم مدینهٔ مصیبت‌زده، ناگهان مواجه با وفات پیامبرشان شدند، به زور آنان را وادار به بیعت کردند. (۱)

و بهترین دلیل بر آن، تهدید نمودن به آتش زدن خانهٔ فاطمه بود در صورتی که متخلّفین از بیعت، از خانه بیرون نیایند. پس چطور می‌شود-با این وضع-بیعت ابو بکر را شورائی یا اجماعی بخوانیم؟

شخص عمر بن الخطاب نیز شهادت داد به اینکه «بیعت ابو بکر، ناگهانی و بدون اندیشهٔ قبلی صورت گرفته است که خداوند مسلمانان را از شرّش در امان بدارد» و همچنین عمر گفت:

«هرکه دوباره چنین کاری را مرتکب شود، او را بکشید» .

یا اینکه گفت:

«هرکس به کاری مانند این دعوت کند، نه بیعتش درست است و نه بیعت با او صحیح می‌باشد» . (۲)

و امام علی دراین‌باره می‌فرماید:

«بخدا قسم، فرزند ابو قحافه (ابو بکر) خلافت را مانند پیراهن دربر کرد هرچند که علم دارد، من برای خلافت مانند محور آسیا هستم

ص: ۲۴۵

۱- تاریخ الخلفاء ابن قتیبه-ج ۱-ص ۱۸.

۲- صحیح بخاری-ج ۴-ص ۱۲۷.

که علم و فضیلت از سرچشمهٔ من مانند سیل سرازیر می‌شود و پرندگان هوا به اوج مقام من نمی‌رسند» (۱).

سعد بن عباده، سرور و بزرگ انصار، در روز سقیفه، به ابو بکر و عمر پرخاش کرد و با تمام توان خود، تلاش کرد آنان را از خلافت دور کند ولی نتوانست زیرا بیمار بود و حتی قدرت ایستادن بر پاهایش را نداشت و لذا پس از اینکه انصار با ابو بکر بیعت کردند، سعد گفت:

«به خدا قسم با شما بیعت نمی‌کنم تا اینکه هرچه تیر در ترکش دارم به سوی شما پرتاب نمایم و همراه با خاندان و قبیله‌ام با شما کارزار کنم.

نه! به خدا سوگند اگر جنّ و انس با شما هماهنگ شوند، با شما بیعت نخواهم کرد تا خدایم را دریابم» .

و لذا با آنها نماز نمی‌خواند و در مجالسشان حاضر نمی‌شد و با آنها رفت و آمد نداشت و اگر یارانی پیدا می‌کرد و همراهانی داشت، بی‌گمان با آنها می‌جنگید و بر همین منوال بود تا اینکه در ایام خلافت عمر، در شام درگذشت. (۲)

پس اگر این بیعت، امری ناگهانی بود که به قول عمر، خداوند مسلمانان را از شرّش نگه دارد و عمر خود ستونهایش را ساخت که خدا می‌داند چه به روز مسلمانان آورد و اگر این خلافت همچون پیراهنی در بر ابو بکر بود-همان گونه که حضرت علی بیان می‌کند-که خود صاحب شرعی و حقیقی آن است، و اگر این بیعت، ظالمانه بود همان گونه که سعد بن عباده، بزرگ انصار آن را می‌شناساند، همو که به سبب آن، از جمع آنان دوری می‌کرد، و اگر این بیعت، قانونیّت و شرعیّت نداشته باشد زیرا بزرگان اصحاب و عباس عموی پیامبر، از آن سرپیچی کردند،

ص: ۲۴۶

۱- شرح نهج البلاغه محمد عبده-ج ۱-ص ۲۴خطبه شقشقیه .

۲- تاریخ خلفاء-ج ۱-ص ۱۷.

پس دیگر چه دلیلی بر درست بودن خلافت ابو بکر وجود دارد؟

پاسخ این است که نزد اهل سنّت هیچ استدلالی منطقی دراین‌باره نیست.

بنابراین، سخن شیعه در این موضوع، درست است زیرا وجود نصّی بر خلافت علی نزد خود اهل سنّت ثابت شده است ولی برای اینکه آبروی اصحاب، محفوظ بماند، آن را تأویل و توجیه کردند، پس انسان با انصاف دادگر، چاره‌ای جز پذیرفتن نصّ سخن پیامبر را ندارد بویژه اگر ابهامات قضیه را درک کند. (۱)

۲-نزاع فاطمه و ابو بکر

این رویداد نیز مورد اتفاق و اجماع هر دو گروه سنی و شیعه است و راهی برای انسان خردمند و با انصاف نمی‌ماند جز اینکه-حد اقل-حکم به اشتباه ابو بکر کند اگر به ستمش و ظلمش نسبت به حضرت زهرا حکم نکند. زیرا هرکس این مصیبت را با کنجکاوی بنگرد و تمام جوانبش را مورد بررسی قرار دهد، یقین پیدا می‌کند که ابو بکر عمدا بنابر اذیّت زهرا و تکذیبش داشت تا اینکه آن حضرت با روایتهای غدیر و دیگر روایتها بر ابو بکر احتجاج نکند درباره خلافت شویش و پسر عمویش علی، و قرائن زیادی بر این امر دلالت دارد، از جمله آنچه تاریخ‌نگاران نگاشته‌اند که آن حضرت بر مجالس انصار وارد می‌شد و از آنان درخواست یاری و بیعت برای پسر عمویش می‌نمود و آنها پاسخ می‌دادند: ای دختر رسول خدا! بیعت ما با این مرد تمام شد و اگر شوهرت و پسر عمویت قبل از ابو بکر، خلافت را

ص: ۲۴۷

۱- مراجعه کن: «السقیفة و الخلافه» عبد الفتاح عبد المقصود، و کتاب «السقیفه» شیخ محمد رضا مظفّر.

گرفته بود، قطعا غیر از او را برنمی گزیدیم.

ولی علی علیه السّلام می‌فرمود:

«آیا روا بود که پیامبر را در خانه‌اش بدون دفن رها می کردم و برای دست‌یابی به حکومت با دیگران نبرد می‌نمودم؟ !» .

و حضرت زهرا می‌فرمود:

«ابو الحسن (حضرت امیر) کاری نکرد جز آنچه سزاوارش بود و آنان جرمی مرتکب شدند که خداوند خود بازخواستشان می کند و آنان را به حساب می کشد» . (۱)

و اگر ابو بکر از روی حسن نیّت اشتباه کرده بود، پس قطعا فاطمه زهرا او را قانع می کرد ولی زهرا بر او خشمگین شد و با او حرف نزد تا اینکه از دنیا رفت، زیرا هربار که سخنی می گفت، ابو بکر او را رد می کرد و شهادتش را نمی‌پذیرفت و حتی شهادت شوهرش را نیز قبول نداشت.

ازاین‌روی، غضب حضرت زهرا بر او شدّت یافت تا آنجا که در وصیّتش به علی، اجازه نداد بر جنازه‌اش حاضر شود و او را شبانه و پنهانی به خاک بسپارند. (۲)

حال که سخن از دفن زهرا سلام اللّه علیها به میان آمد، یادآور می‌شوم که من در طول سالهای بحث و بررسی، به مدینهٔ منوّره مسافرت کردم که خود بر برخی از حقایق آگاه شوم و به این نتیجه رسیدم که:

اوّل-قبر فاطمه زهرا برای کسی معلوم نیست، برخی می گویند در ضریح پیامبر است و برخی می گویند در خانهٔ خودش مقابل اطاق پیامبر است و گروهی می گویند که در بقیع میان قبور اهل بیت است بی‌آنکه

ص: ۲۴۸

۱- تاریخ الخلفاء ابن قتیبه-ج ۱-ص ۱۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید بیعت ابو بکر .

۲- صحیح بخاری-ج ۳-ص ۳۶، صحیح مسلم-ج ۲-ص ۷۲ باب «لا نورث ما ترکناه صدقه» .

مشخّص باشد.

این نخستین حقیقتی است که به آن رسیدم و چنین می‌پندارم که آن حضرت-درود خدا بر او باد-با مخفی بودن قبرش می‌خواسته است که در طول قرن‌ها و نسلها مسلمانان همواره از یکدیگر بپرسند که چرا فاطمه از شوهرش خواست که شبانه دفنش کند و کسی از مخالفین بر جنازه‌اش حاضر نشود! ! ! و بدین سان ممکن است هر مسلمانی با مراجعهٔ تاریخ به برخی از آن حقایق شگفت‌انگیز دست یابد.

دوّم-چنین یافتم که زیارت‌کننده‌ای که قصد زیارت قبر عثمان بن عفّان را دارد، باید مسافتی طولانی راه رود تا اینکه به آخر بقیع برسد و آن را زیر دیوار بیابد درحالی‌که بیشتر اصحاب را می‌بیند که در قسمت آغازین بقیع دفن شده‌اند و حتّی مالك بن انس-صاحب مذهب مالکی- که از آخرین تابعین بوده، کنار همسران پیامبر به خاك سپرده شد.

و برایم ثابت شد آنچه تاریخ‌نویسان می‌گویند که: عثمان را در «حش کوکب» که آن سرزمینی یهودی است دفن کردند زیرا مسلمین نمی‌گذاشتند که عثمان را در بقیع پیامبر به خاك بسپارند.

و هنگامی که معاویهٔ بن ابو سفیان بر خلافت چیره شد، آن زمین را از یهودیان خریداری کرد و به بقیع ملحق نمود تا اینکه قبر عثمان را در آن داخل نماید و هرکس که تا به امروز به زیارت بقیع می‌رود این حقیقت را خیلی روشن و بی‌پرده می‌یابد.

و شگفتی من بسیار است هنگامی که می‌یابم، فاطمهٔ زهرا سلام اللّه علیها، نخستین کسی است که به پدرش ملحق می‌شود و حد اکثر بیش از شش ماه بین او و پدرش نیست، بااین‌حال کنار پدرش دفن نمی‌گردد.

و اگر فاطمه زهرا خود وصیّت کرده که شبانه دفن شود و لذا نزدیک

ص: ۲۴۹

قبر پـدرش دفن نمی‌گردد-همان گونه که بیان کردم-پس چه با جنازه فرزنـدش حسن کردنـد که کنار قبر جدّش دفن نشود؟ ! زیرا امّ المؤمنین عـایشه چنین منعی را صـادر کرده بود، و آن هنگام که حسـین برای دفن برادرش حسن، در کنار قبر جـدش رسول خـدا آمد، عایشه بر استری سوار شد و فریاد کرد:

«دفن نکنید در خانه من، کسی را که به او علاقه ندارم» .

در این میان بنی هاشم و بنی امیّه در برابر یکدیگر قرار گرفتند ولی امام حسین به آن زن فرمود که می‌خواهد جسد برادرش را بر قبر جدّش طواف دهد، سپس در بقیع به خاک بسپارد زیرا امام حسن وصیّت کرده بود که:

«نگذارید برای خاطر من خونی بر زمین بریزد هرچند به اندازهٔ شیشهٔ حجامت باشد» .

و دراین‌باره ابن عباس به عایشه، چند بیت شعر-که مشهور است- گفته:

«روزی سوار بر شتر شـدی و اینک سوار بر استر می‌شوی و اگر زنده بمانی بعید نیست که بر پیل هم سوار شوی. تو تنها یک نهم از یک هشتم را داری ولی در تمام میراث تصرّف کردی» (۱).

و این حقیقت دیگری از حقایق پنهانی است. چگونه عایشه، کلّ خانه پیامبر را به ارث می‌برد با اینکه حضرت، نه همسر داشته است. و اگر پیـامبر، میراثی برجا نمی‌گـذارد همان طور که خود ابو بکر بـدان شـهادت داد و ارث زهرا را از پـدرش منع کرد، پس چگونه عایشه ارث می‌برد؟

مگر آیه‌ای در قرآن وجود دارد که به زن حقّ میراث دهد و دختر را

ص: ۲۵۰

۱- تجملت تبغّلت و لو عشت تفيّلت لك التسع من الثمن و بالكل تصرّفت

منع نماید؟ یا اینکه سیاست همه چیز را عوض کرد و بدین سان دختر را از همه چیز محروم نمود و به همسر همه چیز بخشید؟ !

و به این مناسبت داستان ظریفی را یادآور می‌شوم که بعضی از مورّخین نقل کرده‌اند و به موضوع میراث ارتباطی دارد:

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه‌اش می گوید:

روزی عایشه و حفصه بر عثمان-در دوران خلافتش-وارد شدند و از او خواستند که میراثشان را از پیامبر «ص» تقسیم نماید. عثمان تکیه داده بود، ناگهان نشست و رو به عایشه کرده گفت:

-تو و این زن که اینجا نشسته، یک اعرابی که از نادانی با ادرارش خود را می‌شوید، آوردید و شهادت دادید که پیامبر «ص» فرموده:

«ما گروه انبیاء میراثی از خود باقی نمی گذاریم» پس اگر راست است که پیامبر، وارثی ندارد، شما اکنون چه می‌خواهید؟ و اگر رسول خدا می‌تواند وارث داشته باشد، پس چرا حق فاطمه را منع کردید؟ ازاین‌رو عایشه از پیش عثمان بیرون رفت درحالی‌که فریاد می‌زد:

«کفتار پیر را بکشید که کافر شده است» ! !

۳-علی سزاوارتر به پیروی است

از انگیزه‌هایم برای تشیّع و رها کردن شیوهٔ پدران و نیاکانم، سنجش عقلی و نقلی میان علی بن ابی طالب و ابو بکر بود.

و همان گونه که در بخشهای پیشین بحث یادآور شدم، تکیهٔ من بر اجماعی است که مورد توافق سنی و شیعه باشد. و در کتابهای هر دو گروه کنکاش کردم، اجماع و اتّفاقی ندیدم جز بر علی بن ابی طالب چرا که سنی و شیعه بر امامتش، وحدت نظر دارند و این از متن سخنان و

ص: ۲۵۱

نوشته‌های هر دو گروه به اثبات رسیده است، درحالی‌که امامت ابو بکر را تنها یک گروه از مسلمانان، اقرار دارد، و قبلا ذکر کردیم که عمر دربارهٔ بیعت با ابو بکر چه سخنی گفت.

همچنین بسیاری از فضائل و مناقبی را که شیعیان درباره علی بن ابی طالب نقل می‌کنند، دارای سند و مدارک واقعی است که در کتابهای صحیح و مورد اطمینان اهل سنّت نوشته شده و نه تنها از یک راه بلکه از راه‌ها و سندهای گوناگون نقل شده است که دیگر جائی برای دودلی باقی نمی‌ماند و به تحقیق، بسیاری از اصحاب، روایتهای بی‌شماری را در فضائل امام علی نقل کرده‌اند، تا آنجا که ابن حنبل گوید:

«هیچ‌یک از اصحاب رسول خدا، دارای آن‌قدر فضائل زیاد نیست جز علی بن ابی طالب» (۱).

قاضی اسماعیل و نسائی و ابو علی نیشابوری گویند:

روایتهائی با سندهای درست در حقّ هیچ‌یک از اصحاب، نیامده است آنچه در حق علی آمده است. (۲)

و این در جائی است که امویان، مردم را در خاوران و باختران دنیا، وادار به دشنام و نفرین علی کرده و از ذکر هر فضیلتی برای او قدغن نموده حتی نمی‌گذاشتند کسی نام علی را بر خود یا فرزندانش بگذارد، و علی‌رغم این انکارها و مخالفت‌ها، فضائل و مناقبش، جهان را فرا گرفته است.

ص: ۲۵۲

۱- مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۰۷، مناقب خوارزمی-ص ۳ و ۱۹، تاریخ خلفاء سیوطی ص ۱۶۸، صواعق المحرقه-ص ۷۲، تاریخ ابن عساکر-ج ۳-ص ۶۳، شواهد التنزیل حسکانی حنفی-ج ۱-ص ۱۹.

۲- ریاض النظره طبری-ج ۲-ص ۸۲، صواعق المحرقه ابن حجر-ص ۱۱۸ و ص ۷۲.

و دراین‌باره امام شافعی می‌گوید:

-در شگفتم از مردی که دشمنان، کینه‌توزانه، فضائلش را پنهان داشتند و دوستانش، از ترس آن را آشکار نکردند، با این حال، آن‌قدر فضیلت برای او ذکر شده که زمین و آسمان را پر کرده است.

اما در مورد ابو بکر، در کتابهای دو گروه بسیار جستجو کردم، نیافتم در نوشته‌های اهل سنّت و گروهی که او را برتر می‌دانند، فضیلت‌هائی به اندازه فضائل امام علی، گرچه فضیلت‌هائی که درباره ابو بکر در کتابهای تاریخی نقل شده، یا به روایت دخترش عایشه است-که موضعش را نسبت به امام علی فهمیدیم و بی‌گمان بالاترین تلاش خود را برای یاری رساندن به پدرش می‌کرده هرچند با جعل روایتهای دروغین باشد-و یا به روایت عبد اللّه بن عمر است که او نیز از امام علی دوری می‌کرد و روزی که تمام مردم، اجماع بر بیعتش داشتند، باز هم او حاضر به بیعت با علی نشد، و او حدیث می‌کرد که برترین مردم پس از رسول خدا، ابو بکر است. سپس عمر و پس از او عثمان و بعد از اینها دیگر برتری وجود ندارد و همه مردم یکسان‌اند! ! (۱)

و با این حدیث، عبد اللّه بن عمر خواسته است امام علی را مانند مردم کوچه و بازار و یک فرد معمولی که هیچ فضیلت و برتری ندارد، قلمداد کند.

عبد اللّه بن عمر کجا است با آن همه حقایقی که بزرگان و رهبران امت دربارهٔ علی بیان داشته‌اند و گفته‌اند که بتحقیق در حقّ هیچ‌کس روایتهائی با سندهای درست، نیامده آن‌چنان که دربارهٔ علی آمده است؟ آیا عبد اللّه بن عمر، یک روایت هم در فضیلت علی نشنیده بود؟ آری! او به

ص: ۲۵۳

۱- صحیح بخاری-ج ۲-ص ۲۰۲.

خدا قسم شنیده بود و خوب هم درک کرده بود ولی سیاست (که نمی‌دانی سیاست چیست؟) است که تمام حقایق را وارونه جلوه می‌دهد و بدعت‌های شگفت‌انگیز می‌سازد!

و همچنین فضائل ابو بکر را هریک از عمرو بن عاص، ابو هریره، عروه و عکرمه نقل می‌کنند و تاریخ نشان داده است که همه اینها از دشمنان حضرت علی بوده‌اند و با او جنگ و ستیز داشته‌اند، نه با سلاح که با دروغ‌پردازی و جعل احادیث در فضیلت دشمنان و مخالفینش، و حتی کسی را که با حضرت جنگیده و کارزار کرده بود، از شدت دشمنی و کینه نسبت به علی، او را تعریف کردند و ستایش نمودند. (۱)

و لیکن خداوند می‌فرماید:

«إِنَّهُمْ یَکِیدُونَ کَیْداً وَ أَکِیدُ کَیْداً فَمَهِّلِ اَلْکافِرِینَ أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً» . (۲)

-آنها نیرنگ می‌کنند، من نیز تدبیری کنم. پس کافران را مهلتی بده، اندکی مهلتی ده.

و این به یقین معجزات باری تعالی است که پس از شش قرن از حکم ظالمان و جائران به او و اهل بیتش، این‌چنین فضائل و مناقبش، پدیدار گردد. و هرگز عبّاسیان کمتر از گذشتگانشان از امویان نبودند در ظلم و کینه‌توزی و حسد و کشتار اهل بیت پیامبر.

ابو فراس حمدانی در این میان گوید:

«ای فرزندان عباس! هرگز فرزندان حرب (بنی امیه) بیش از شماها ستم بر آل بیت پیامبر روا نداشتند هرچند آن ستمها خیلی سهمگین و دردناک بود. شما چقدر خیانت آشکار در دین کردید و چقدر خون‌های

ص: ۲۵۴

۱- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری-ج ۷-ص ۸۳، تاریخ الخلفای سیوطی-ص ۱۹۹، الصواعق المحرقه ابن حجر-ص ۱۲۵.

۲- سوره طارق-آیات ۱۵،۱۶ و ۱۷.

پاک سلالهٔ رسول خدا «ص» را ریختید و باز هم خود را پیروان او می‌پندارید درحالی‌که خون فرزندان پاک و مطهّرش می‌چکد از چنگ‌هایتان» . (۱)

پس اگر بااین‌حال، از لابلای آن تیرگیها و ابرهای تاریک، آن همه احادیث روشن بیفروزد، برای این است که خداوند می‌خواهد حجّت خود را بر مردم کامل سازد و دیگر پس از این بهانه‌ای برای کسی نماند.

و علی‌رغم اینکه ابو بکر نخستین خلیفه بود و آن همه نفوذ و قدرت داشت و هرچند حکومت بنی امیّه، دستمزدهای فراوان و رشوه‌های کلان برای کسانی قرار داده بود که در حقّ ابو بکر و عمر و عثمان، روایتها جعل کنند و علی‌رغم آن همه فضیلت‌های دروغین بی‌شمار که دربارهٔ ابو بکر ساختند که صفحات کتابها را تاریک و سیاه کرده است، با این حال، به اندازهٔ یک صدم ناچیزی از فضیلت‌های امام علی هم نتوانست برسد.

از آن گذشته، اگر شما احادیث روایت شده دربارهٔ ابو بکر را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید، می‌بینید که هرگز با آن همه کارهای ضدّ و نقیضی که انجام داده نمی‌خواند و هیچ عقل و شرعی آنها را نمی‌پذیرد.

و قبلا- توضیح این مطلب در تفسیر حدیث «وزن ایمان ابو بکر» گذشت. قطعا اگر پیامبر، این‌چنین ایمانی را برای ابو بکر می‌پذیرفت، اسامهٔ بن زید را امیر و فرمانده او قرار نمی‌داد و در شهادت دادن به نفع او -همان گونه که دربارهٔ شهدای احد، شهادت داده-امتناع نمی‌ورزید و به

ص: ۲۵۵

۱- ما نال منهم بنو حرب و ان عظمت تلک الجرائر الا دون نیلکم کم غدره لکم فی الدین واضحه و کم دم لرسول اللّه عندکم انتم له شیعهٔ فیما ترون و فی اظفارکم من بنیه الطاهرین دم

او نمی‌فرمود:

«نمی‌دانم پس از من چه خواهی کرد» .

تا آنجا که ابو بکر را به گریه واداشت. (۱)

و علی بن ابی طالب را پشت سر او نمی‌فرستاد که «سوره برائت» را از او بگیرد و او را از تبلیغ آن، منع نمی‌کرد (۲)و روز خیبر، برای دادن پرچم به فرد شایسته‌ای نمی‌فرمود:

«فردا پرچم را بـدست مردی می‌سپارم که خـدا و رسولش را دوست دارد و خـدا و رسولش او را دوست دارند، قهرمان نبرد است و هرگز فرار نمی‌کند و خداوند قلبش را با ایمان، آزمایش کرده است» .

و آنگاه پرچم را به علی داد و به او نداد (۳).

و اگر خداوند می‌دانست که ابو بکر بر چنین درجهٔ والائی از ایمان قرار دارد و ایمانش برتر از ایمان تمام امّت محمّد است، هرگز او را تهدید به حبط و بطلان اعمالش نمی‌کرد، وقتی که صدایش را بالاتر از صدای پیامبر نمود (۴).

و اگر علی بن ابی طـالب و دیگر اصـحابی که پیروی از او کردنـد، می‌دانسـتند که ابو بکر بر چنین قلّهٔ بلنـدی از ایمان قرار دارد، بر آنها جایز نبود که از بیعتش سـرباز زنند و اگر حضرت زهرا می‌دانست که ابو بکر دارای چنین مقام والائی از ایمان است بر او خشم نمی‌کرد و از سخن گفتن با او و جواب سلامش امتناع نمی‌ورزید و علیه او پس از هر نماز، دعا

ص: ۲۵۶

۱- موطا امام مالک-ج ۱-ص ۳۰۷، مغازی واقدی-ص ۳۱۰.

۲- صحیح ترمذی-ج ۴-ص ۳۳۹، مسند احمد بن حنبل-ج ۲-ص ۳۱۹، مستدرك حاکم-ج ۳- ص ۵۱.

۳- صحیح مسلم-باب فضائل علی بن ابی طالب.

۴- صحیح بخاری-ج ۴-ص ۱۸۴.

نمی‌کرد (۱)و حتی حضور او را بر جنازه‌اش-طبق آنچه در وصیتش آمده- منع نمی‌کرد و اگر ابو بکر خود را چنان یافته بود، خانه فاطمه را بازرسی نمی‌نمود هرچند آن را برای جنگ بسته بودند، و فجائه سلمی را نمی‌سوزاند و روز سقیفه، خلافت را بر عهدهٔ یکی از آن دو نفر: عمر یا ابو عبیده، می‌گذاشت (۲).

کسی که این درجه از ایمان را دارا است و ایمانش بر ایمان تمام امّت سنگین‌تر است، در واپسین لحظات زندگی، از آنچه درباره فاطمه انجام داده و از سوزاندن فجائه سلمی و از گرفتن خلافت، پشیمان نمی‌شود و هیچ‌وقت آرزو نمی‌کند که از بشر نباشد و یا یک موئی یا سرگین شتری باشد، آیا ایمان چنین شخصی، معادل با ایمان تمام امّت اسلامی بلکه از آن بیشتر است؟ !

و اگر آن روایت که می‌گوید: «اگر می‌خواستم خلیل و دوستی صمیمی برای خود بگیرم، ابو بکر را برمی‌گزیدم» مورد بررسی قرار دهیم، آن هم با روایت قبلی فرقی ندارد، ابو بکر کجا بود روز «مؤاخات صغری» در مکه پیش از هجرت و روز «مؤاخات کبری» در مدینه، پس از هجرت که هر دو روز، پیامبر، علی را به اخوّت برگزید و به او فرمود: «تو برادر من در دنیا و آخرت هستی» (۳)و هیچ اعتنائی به ابو بکر نکرد بلکه او را از برادری و اخوّت در آخرت محروم کرد همچنان که از دوستی، محرومش نمود. و من بنای بر طولانی شدن موضوع را ندارم، لذا به همین دو نمونه بسنده می‌کنم که از کتابهای اهل سنّت نقل کردم و

ص: ۲۵۷

۱- الامامهٔ و السیاسه-ج ۱-ص ۱۴، رسائل الجاحظ-ص ۳۰۱، اعلام النساء-ج ۳-ص ۱۲۱۵.

۲- تاریخ طبری-ج ۴-ص ۵۲، الامامهٔ و السیاسه-ج ۱-ص ۱۸، تاریخ مسعودی-ج ۱-ص ۴۱۴.

۳- تذکرهٔ الخواص ابن الجوزی-۲۳، تاریخ دمشق ابن عساکر-ج ۱-ص ۱۰۷ مناقب خوارزمی- ص ۷ فصول المهمه ابن صباغ مالکی-ص ۲۱.

اما شیعیان اصلا چنان روایتهائی را نمی‌پذیرند و دلیلهای روشنی دارند که این روایتها، در دوران پس از ابو بکر، جعل شده است. حال اگر از فضائل بگذریم و به سیّئات و بدیها روی آوریم، یک گناه یا سیئه را از علی بن ابی طالب در کتابهای دو گروه نمی‌یابیم، در صورتی که برای دیگران بدیها و تبهکاریهای زیادی در کتابهای اهل سنت مانند «صحاح» و کتابهای سیره و تاریخ سراغ داریم.

بنابراین، اجماع فریقین تنها مخصوص علی است چنانکه تاریخ تأکید دارد بر اینکه بیعتی راستین در تاریخ تحقق نپذیرفته است جز با علی، زیرا خود حضرت امتناع ورزید و مهاجرین و انصار بر آن اصرار کردند و عدّه کمی هم که بیعت نکردند، حضرت آنان را مجبور ننمود، ولی بیعت ابو بکر امری ناگهانی بوده است که بگفتهٔ عمر، خداوند شرّش را از سر مسلمین کوتاه کند، و خلافت عمر به وصیّت و سفارش ابو بکر بوده و اما خلافت عثمان که یک مسخرهٔ تاریخی است، چرا که عمر، شش نفر را برای خلافت انتخاب کرد و آنان را مجبور ساخت که باید یک نفر را از میان خود برگزینند و گفت: اگر چهار نفر اتفاق نظر داشتند و دو نفر مخالفت کردند، آن دو را بکشید و اگر دو گروه شدند، سه نفر در یک سوی و سه نفر در طرفی دیگر، پس آن گروه سه نفری که عبد الرحمن بن عوف با آنها است، اولویّت دارد. و اگر مدّتی گذشت و هر شش نفر به نتیجه‌ای نرسیدند، همه را بکشید! و این داستانی است عجیب و غریب.

نکتهٔ اصلی در این است که عبد الرحمن بن عوف، علی را انتخاب کرد و با او شرط نمود که با کتاب خدا و سنت رسولش و سنت شیخین ابو بکر و عمر، بر آنها حکومت کند ولی علی این شرط را ردّ کرد و عثمان، آن را پذیرفت، پس عثمان خلیفه شد و علی از آنجا خارج شد

ص: ۲۵۸

درحالی که قبلا نتیجهٔ شوری را می‌دانست، و در خطبهٔ شقشقیه، آن را توضیح داده است.

پس از علی، معاویه بر حکومت چیره گشت و آن را تبدیل به امپراطوری قیصری نمود که در میان بنی امیّه دست‌به‌دست بگردد و پس از آنان بنی عباس آمده و هریک به فرزند خود واگذار می‌نمود و هیچ خلیفه‌ای نبود جز با وصیّت خلیفهٔ قبلی یا با قدرت شمشیر و زور و هرگز بیعت درستی در تاریخ اسلام از عهد خلفا تا عهد کمال آتاتورک که خلافت اسلامی را از بین برد، صورت نگرفته است، به این معنی که اجماع مسلمین در آن باشد و هیچ زور و قدرتی در آن وجود نداشته و امری ناگهانی و غیر مترقّبه هم نباشد؛ جز در مورد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب.

ص: ۲۵۹

۴-روایتهای وارده درباره علی، پیروی از او را واجب دانسته

اشاره

از جمله روایتهـائی که مرا ملزم و ناچار به پیروی از امام علی کرد، روایتهائی است که در صـحاح اهل سـنت آمـده و صـحتش را به اثبات رسانده، و شـیعیان ده‌ها برابر آن را در کتابهای خود آورده‌اند و من همچون گذشـته، مورد استناد قرار نمی‌دهم جز روایتهائی که هر دو گروه بر آن اجماع و اتفاق‌نظر دارند، از جمله این احادیث:

الف-حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها»:

(۱)این حدیث به تنهائی کافی است که رهبری را پس از پیامبر مشخّص

ص: ۲۵۹

۱- مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۲۷، تاریخ ابن کثیر-ج ۷-ص ۳۵۸، و احمد بن حنبل در مناقب.

کرده و ضرورت پیروی از او را بیان نماید زیرا عالم و دانشمند، سزاوارتر به پیروی است، یعنی سزاوارتر است از جاهل و نادان برای تبعیّت و پیروی. خداوند می‌فرماید:

«قُلْ هَلْ یَسْتَوِی اَلَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ اَلَّذِینَ لاٰ یَعْلَمُونَ» . (۱)

-بگو آیا یکسان‌اند کسانی که عالم‌اند و کسانی که جاهل و نادان‌اند؟ و می‌فرماید:

«أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی اَلْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لاٰ یَهِدِّی إِلاّٰ أَنْ یُهْدیٰ، فَمٰا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ» . (۲)

-آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند، سزاوارتر از پیروی است یا کسی که هدایت نمی‌کند مگر آنکه خود هدایت شود، پس شما را چه شده است چگونه قضاوت می‌کنید؟ !

پرواضح است که عالم همان کسی است که هدایت می‌کند و جاهل است که باید هدایت شود و از هرکس به هدایت نیازمندتر است.

و در این میان، تاریخ برای ما به ثبت رسانده که امام علی، اعلم تمام اصحاب-علی الاطلاق-بوده است و در مسائل سخت و دشوار، به او رجوع می‌کردند و هرگز کسی ندیده است که علی «ع» به یکی از اصحاب مراجعه کند، این ابو بکر است که می‌گوید: «خدا مرا برای مشکلی نگه دارد که ابو الحسن مرا درنیابد و به دادم نرسد» و این عمر است که می‌گوید: «اگر علی نبود، همانا عمر هلاک شده بود» (۳).

و این ابن عباس است که می‌گوید: «علم من و علم اصحاب محمد کجا و علم علی کجا است جز اینکه قطره‌ای در هفت دریا باشد» (۴).

ص: ۲۶۰

۱- سورهٔ زمر-آیه ۹.

۲- سوره یونس-آیه ۳۵.

۳- استیعاب-ج ۳-ص ۳۹، مناقب خوارزمی-ص ۴۸، الریاض النظره-ج ۲-ص ۱۹۴.

۴- استیعاب-ج ۳-ص ۳۹، مناقب خوارزمی-ص ۴۸، الریاض النظره-ج ۲-ص ۱۹۴.

و این خود امام علی «ع» است که می گوید:

«از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید. به خدا قسم اگر از هر چیز که واقع می‌شود تا روز قیامت بپرسید، من به شما خبر خواهم داد، از کتاب خدا بپرسید که به خدا سوگند، من بیش از همه می‌دانم که شب نازل شده یا روز، در دشت بوده است یا در کوه» . (۱)

درحالی که ابو بکر، وقتی از او می‌پرسند «ابّ» در آیه‌ای که می‌فرماید:

«وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا، مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ» . (۲)

چه معنی دارد؟ ابو بکر پاسخ می‌دهد: چه آسمانی بر من سایه می‌افکند و چه زمینی مرا دربر می گیرد که دربارهٔ کتاب خدا چیزی گویم که از آن بی‌خبرم؟

و این عمر بن خطاب است که می گوید: «همه مردم از عمر فهمیده‌ترند حتی بانوان» و از او دربارهٔ یکی از آیات قرآن سئوال می‌شود، بر سئوال‌کننده نهیب داده و او را بقدری با تازیانه می‌زند که بدنش به خون می‌افتد! و آنگاه می گوید:

«لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ» .

-از چیزهائی سئوال نکنید که هروقت معلوم شود به زیانتان خواهد بود (۳).

و از «کلاله» از او پرسیدند معنایش را ندانست.

طبری در تفسیر خود از عمر نقل کرده که گفت: «اگر معنای کلاله

ص: ۲۶۱

۱- محب الدین الطبری در الریاض النظره-ج ۲-ص ۱۹۸، تاریخ الخلفای سیوطی-ص ۱۲۴، اتقان-ج ۲-ص ۳۱۹، فتح الباری-ج ۸-ص ۴۸۵، تهذیب التهذیب-ج ۷-ص ۳۳۸.

۲- سوره عبس-آیه‌های ۳۱ و ۳۲و انواع میوه‌ها و مرتع‌ها، که شما و حیوانانتان از آنها بهره‌مند شوید .

۳- سنن دارمی-ج ۱-ص ۵۴، تفسیر ابن کثیر-ج ۴ ص ۲۳۲، الدر المنثور-ج ۶-ص ۱۱۱.

را می‌دانستم برایم بهتر بود از اینکه کاخهای شام از آن من باشد» .
ابن ماجه در سنن خود از عمر بن خطاب نقل کرده که گفت: «سه چیز است که اگر پیامبر آنها را توضیح داده بود، برای من از دنیا و ما فیها، ارزشمندتر بود: کلاله و ربا و خلافت!» .
سبحان اللّه! محال است که پیامبر از این سه چیز سکوت کرده باشد و آنها را توضیح نداده باشد.

ب-حدیث «یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی» :

این حدیث بر خردمندان پوشیده نیست که دارای چه ویژگیهائی برای امیر المؤمنین علی است از نظر وزارت، جانشینی و خلافت، همان گونه که هارون، وصیّ و وزیر و جانشین موسی بود در غیابش و هنگامی که برای میقات پروردگارش رفته بود، در اینجا هم به همان معنی است، و نسخه‌ای از همان اصل است، جز اینکه پیامبری در هارون بود و در علی نیست که این را هم خود حدیث، مستثنایش کرده و در این حدیث نیز نهفته است که علی برتر و افضل اصحاب است و هیچ‌کس جز پیامبر «ص» از او برتر نیست.

ج-حدیث «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث دار» :

این حدیث به تنهائی کافی است برای ابطال و ردّ ادعاهائی که ابو بکر و عمر و عثمان را ترجیح می‌دهد بر آن‌کس که پیامبر «ص» او را ولیّ مؤمنین پس از خود، نصب و تعیین نموده است. و هیچ اعتباری ندارد سخن آنان که «ولایت» را بمعنای دوستی و «ولیّ» را بمعنای دوست گرفته‌اند زیرا این معنی از معنای اصلی که هدف پیامبر «ص» بوده،
ص: ۲۶۲

بـدور است. رسول خـدا «ص» هنگـامی که در آن گرمای شدیـد، به عنوان سـخنرانی و خطبه ایسـتاد و در جمع مردم با صـدای بلند فرمود:

«آیا شهادت نمی‌دهید به اینکه من از مؤمنین به خودشان اولی‌تر و سزاوارترم؟» .

پاسخ دادند: آری، ای رسول خدا! آنگاه فرمود:

«پس هرکه من مولای اویم، علی مولایش است. . .» .

و این نصّ واضح و آشکاری است در جانشین قرار دادن علی بر امّتش. و بر انسان پاک‌سیرت خردمند دادگر روا نیست جز پذیرش ایـن معنی و ردّ توجیه‌هـا و تأویلهـای زورگویـان کـه برای حفـظ آبروی اصـحاب، معنـای «ولیّ» را در ایـن روایـت، به معنـای محبّ آورده‌انـد، چرا که حفظ کرامت پیامبر «ص» بالاتر است از حفظ آبروی اصـحاب و اگر آن معنی را آورند، در حقیقت، پیامبر «ص» را به مسـخره گرفته‌اند که در آن گرمای سوزان توان‌فرسا، مردم را جمع کند و به آنها بگوید که علی دوستدار و تأییدکنندۀ مؤمنین است. . .

این مفسّران که نصوص خدشه‌ناپذیر را برای حفظ آبروی بزرگانشان تأویل می‌کنند، چه تفسیری دارند برای مجلس جشن و تهنیتی که حضـرت رسول «ص» پس از پایان سـخنرانی برقرار کردند و نخست از همسرانشان خواستند که به علی برای این منصب، تبریک و تهنیت بگوینـد، سـپس ابو بکر و عمر آمدنـد و به او گفتنـد: «آفرین آفرین بر تو ای فرزنـد ابو طـالب، تو امروز مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای شـدی» . و تاریـخ گواه است که تأویل‌کننـدگان، دروغگوینـد، پس وای بر آنها از آنچه با دسـتهایشان می‌نگارند. خداوند می‌فرماید:

«وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ اَلْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» (۱) .

ص: ۲۶۳

۱- سوره بقره-آیه ۱۴۶.

-و گروهی از آنان هستند که حق را کتمان می‌کنند و پنهان نگه می‌دارند درحالی‌که به حق، آگاه و عالم‌اند.

د-حدیث «علی منی و انا من علی، و لا یودی عنی الا انا و علی» ۱:

(۱)این حدیث شریف نیز تصریح دارد به اینکه امام علی تنها کسی است که رسول خدا، او را به جانشینی خود برگزیده است و این سخن را روزی فرمود که علی را همراه با سورهٔ برائت در روز حج اکبر به جای ابو بکر فرستاد (که سوره را تبلیغ کند و به مردم برساند) ، و ابو بکر برگشت درحالی‌که می‌گریست و می‌گفت: ای رسول خدا، به من هم اجازه بده که مطلبی را از سوی تو بیان کنم، حضرت فرمود:

خداوند به من دستور داده است که یا خودم و یا علی به جای من، مطلبم را ادا نماید (یعنی علی سخنگوی من است) .

و این شباهت دارد به سخنی که پیامبر «ص» در مناسبت دیگری به علی فرمود:

«ای علی، تو هستی که برای امّتم بیان می‌کنی، آنچه پس از من درباره‌اش اختلاف کنند» (۲).

پس اگر کسی جز علی نیست که سخنگوی پیامبر باشد و او است که اختلافهای امت را پس از پیامبر، حلّ و فصل می‌کند، چگونه ممکن است کسی بر او تقدّم و برتری داشته باشد که معنای «ابّا» را نداند و یا

ص: ۲۶۴

۱- سنن ابن ماجه-ج ۱-ص ۴، خصائص نسائی-ص ۲۰، صحیح ترمذی-ج ۵-ص ۳۰۰، جامع الاصول ابن کثیر-ج ۹ ص ۴۷۱، جامع الصغیر سیوطی-ج ۲-ص ۵۶، ریاض النظره- ج ۲-ص ۲۲۹.

۲- تاریخ دمشق ابن عساکر-ج ۲ ص ۴۸۸، کنوز الحقائق مناوی-ص ۲۰۳، کنز العمال-ج ۵- ص ۳۳.

اینکه معنای «کلاله» را ندانـد؟ این به جان خودم از مصـیبتهائی است که بر این امت نازل شـد و او را از انجام وظیفه‌ای که خـدایش تعیین فرموده بود، بـازداشت. و هیـچ اعـتراض و اشـکالی بر خـدا و رسولش و امیر المؤمنین علی بن ابی طـالب نیست، بلکه اعتراض بزرگ به آنانی است که نافرمانی کرده و احکام را تغییر دادند، خداوند می‌فرماید:

«وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلی ما أَنْزَلَ اَللّهُ وَ إِلَی اَلرَّسُولِ، قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَیْهِ آباءَنا أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْلَمُونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدُونَ؟» . (۱)

-و اگر به آنهـا گفته شود بیائیـد، به آنچه خـدا نـازل کرده و به آنچه پیامبرتـان دسـتور می‌دهـد سر تسـلیم و اطاعت فرود آوریـد، می‌گوینـد: ما را بس است آنچه پـدرانمان بر آن بودنـد و به آن معتقـد بودنـد، آیا باز هم بایـد از پـدرانشان پیروی کنند هرچند که آنان چیزی را نمی‌دانستند و راهنمائی نشده بودند؟

ه-حدیث دار، در روز انذار:

پیامبر اکرم «ص» اشاره به علی، فرمود:

«انّ هذا أخی و وصیّی و خلیفتی من بعدی، فاسمعوا له و أطیعوا» . (۲)

این برادر من، وصی من، و جانشین من بعد از من است، پس به او گوش فرا دهید و از او اطاعت نمائید.

این حدیث نیز از احادیث صحیح و درست است که مورخان آن را در

ص: ۲۶۵

۱- سوره مائده-آیه ۱۰۴.

۲- تاریخ طبری-ج ۲-ص ۳۱۹، تاریخ ابن اثیر-ج ۲-ص ۶۲، سیرهٔ حلبیه-ج ۱-ص ۳۱۱، شواهد التنزیل حسکانی-ج ۱-ص ۳۷۱، کنز العمال-ج ۱۵-ص ۱۵، تاریخ ابن عساکر- ج ۱-ص ۸۵، تفسیر خازن نوشته علاء الدین شافعی-ج ۳-ص ۳۷۱، حیاهٔ محمد، نوشته حسنین هیکل-چاپ اوّل-باب «و أنذر عشیرتک الاقربین» .

آغاز بعثت پیامبر نقل کرده و یکی از معجزات آن حضرت به شمار آورده‌اند، ولی سیاست، همهٔ حقایق و رویدادها را وارونه جلوه داد و عوض کرد. و هیچ شگفتی در آن نیست چرا که آنچه در آن دوران تیره و تاریک به وقوع پیوست، امروز در عصر روشنائی، تکرار می‌شود، این محمد حسنین هیکل است که تمام حدیث را در کتابش «حیاهٔ محمد» در صفحه ۱۰۴ از چاپ اول سال ۱۳۵۴ هجری قمری آورده است و در چاپ دوّم و پس از آن در چاپهای دیگر، این جمله حضرت را که می‌فرماید «وصیّی و خلیفتی من بعدی» حذف کرده است! ! و همچنین از کتاب تفسیر طبری-ج ۱۹-ص ۱۲۱ این جمله را حذف کرده‌اند و بجای آن، کلمات دیگری از خودشان گذاشته‌اند! ! غافل از اینکه طبری همین روایت را در تاریخ خودش-ج ۲-ص ۳۱۹ بطور کامل نقل کرده است، ببین چگونه سخنان را تغییر می‌دهند و تحریف می‌نمایند و رویدادها را وارونه نشان می‌دهند، گویا می‌خواهند نور الهی را با دهانشان خاموش کنند ولی خداوند نور خود را کامل کرده و روشن می‌سازد هرچند کافران و مشرکان را خوش نیاید.

در خلال بررسی و بحثم، خواستم به اصل قضیه آگاه شوم، لذا در جستجوی چاپ اول کتاب «حیاهٔ محمد» تلاش زیادی نمودم و بحمد اللّه پس از زحمت و رنج فراوانی آن را بدست آوردم، و خیلی برایم گران تمام شد، ولی به هر صورت بر آن تحریف آگاه شدم و بیش از پیش یقین پیدا کردم که بدسگالان و تبهکاران پیوسته در تلاش‌اند که حقایق ثابت و روشن را بزدایند تا اینکه مدرکی قوی در دست دشمنانشان! نباشد. ولی حقیقت‌جوی با انصاف، هنگامی که بر این تحریف‌ها و حق‌کشی‌ها آگاه می‌شود، از آنها بیشتر دور می‌گردد و تردیدی برایش نمی‌ماند که آنها هیچ دلیل و برهانی جز مردم را به گمراهی کشاندن و آنها را فریب

ص: ۲۶۶

دادن و حقایق را به هر قیمتی که شـده واژگونه نمودن، ندارنـد. و همانا نویسـندگان زیادی را به مزدوری گرفتنـد تا آنچه هوسـشان اقتضا می‌کند درباره شیعیان و سبّ و شتم و تکفیر آنها، مقاله‌ها و کتابهائی بنویسند و کوشش‌های عاجزانهٔ خود را در راه دفاع باطل از آبروی برخی از اصحاب مرتدّ و به قهقرا بازگشته‌ای که پس از رسول خدا، حق را با باطل عوض کردند، ادامه دهند.

راست گفت خدای بزرگ که فرمود:

«کَذٰلِکَ قٰالَ اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ، تَشٰابَهَتْ قُلُوبُهُمْ، قَدْ بَیَّنَّا اَلْآیٰاتِ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ» (۱) .

-همچنین گفتنـد آنها که پیش از آنان بودنـد و مانند سـخن اینها را بازگو کردند، قلبهاشان به هم شـباهت دارد و ما به تحقیق آیات خود را برای کسانی که یقین و باور دارند، بیان کردیم.

ص: ۲۶۷

۱- سورهٔ بقره-آیه ۱۱۸.

ص: ۲۶۸

احادیثی که پیروی اهل بیت (علیهم السلام) را واجب می‌داند

۱-حدیث ثقلین

اشاره

ص: ۲۶۹

ص: ۲۷۰

رسول خدا «ص» فرمود:

«یا أیّها النّاس انّی ترکت فیکم ما ان أخذتم به لن تضلّوا، کتاب اللّه و عترتی أهل بیتی»

ای مردم! من در میان شما گذاشتم چیزی را که اگر از آن پیروی کنید، هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و خاندانم، اهل بیتم.

و همچنین فرمود:

«بزودی فرستادهٔ پروردگارم می‌آید، و من دعوت حق را اجابت می‌کنم و همانا در میان شما دو چیز سنگین و گرانبها بجای می‌گذارم، اول آنها کتاب خدا است که در آن هدایت و نور است و دوّم، اهل بیتم، شما را بخدا اهل بیتم را از یاد نبرید، شما را بخدا اهل بیتم را فراموش نکنید» (۱).

ص: ۲۷۱

۱- صحیح مسلم-باب فضائل علی-ج ۵-ص ۱۲۲، صحیح ترمذی-ج ۵-ص ۳۲۸، مستدرک-

و اگر با دقّت بنگریم در این حدیث شریفی که در صحاح اهل سنت آمده است، می‌بینیم تنها شیعیان هستند که پیروی از ثقلین (کتاب خدا و عترت پاک پیامبر) کردند، ولی دیگران تبعیّت از سخن عمر نمودند که گفت: «ما را کتاب خدا بس است» و ای کاش، از کتاب خدا تبعیّت می کردند، بی‌آنکه آن را تأویلهای باطل و طبق هواهای نفسانی خود بکنند، و اگر عمر خود از کتاب خدا، معنای «کلاله» را ندانست و آیهٔ تیمّم را نفهمید و بسیاری دیگر از احکام را درک نکرد، پس چه رسد به آنان که پس از او آمده و بدون اجتهاد، از او تقلید کردند و نظرات و اجتهادات او را در آیات قرآنی پذیرفتند؟ قطعا پاسخ مرا با این حدیث که خودشان روایتش کرده‌اند، می‌دهند و آن اینکه: «در میان شما کتاب و سنّتم را باقی گذاشتم» (۱).(۲)

و این حدیث-اگر صحیح باشد-در معنی صحیح است زیرا معنای عترت در حدیث ثقلین که قبلا ذکرش گذشت، همان رجوع به اهل بیت است تا:

اوّلا-سنت پیامبر را به مردم ابلاغ کنند و روایتهائی درست و صحیح از آن حضرت نقل نمایند چرا که اهل بیت، منزّه از دروغ‌اند و خداوند با آیهٔ تطهیر، آنها را معصوم دانسته.

ثانیا-برای اینکه معانی آیات و مقاصد الهی را تفسیر نمایند، زیرا کتاب خدا به تنهائی کافی نیست. و چه بسیارند گروه‌هائی که با کتاب خدا استدلال می کنند و خود در گمراهی‌اند. از پیامبر اکرم «ص» نقل شده که فرمود: «ای بسا قاری قرآن که قرآن او را لعن می کند» کتاب خدا

ص: ۲۷۲

۱- حاکم-ج ۳-ص ۱۴۸، مسند امام احمد بن حنبل-ج ۳-ص ۱۷.

۲- مسلم در صحیحش و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و ابو داود در سننشان، این حدیث را نقل کرده‌اند.

ساکت است و آیات را می‌شود بر وجوه زیادی حمل کرد و قرآن دارای محکمات و متشابهات است و برای فهم و درکش، بایـد به راسـخین در علم رجوع کرد همان طور که در عبارت قرآن آمده، و به اهل بیت باید رجوع کرد همان طور که در تفسیر نبوی آمده است.

بنابراین، شـیعه همه چیز را به ائمهٔ معصومین ارجاع می‌دهند و تنها در مواردی که نصّی وجود نداشته باشد، اجتهاد می کنند، ولی ما همه چیز را به اصـحاب ارجاع می‌دهیم، چه در مورد تفسیر قرآن و یا تفسـیر سـنت پیامبر و احادیث وارده، و این در حالی است که احوال و اوضاع اصـحاب و کارها و رفتارها و اسـتنباطها و بـدعتها و اجتهادهایشان را در مقابل نصّ که متجاوز از صدها مورد است، دانستیم بنابراین، بعد از آنچه از آنها سر زده است، نمی‌توان به آنان تکیه کرد و احکام را از آنان اخذ نمود.

و اگر از علمایمان بپرسـیم: کـدام سـنّت را پیروی می کنیـد؟ قطعا پاسـخ می‌دهنـد: سـنت پیامبر «ص» ! ولی واقعیّت تاریخ، آن را رد می کند زیرا روایت کرده‌اند که پیامبر خود فرموده است: «بر شـما باد به سـنّت من و سنّت خلفای راشدین بعد از من، پس عاقلانه از آن پیروی کنید» ! و در این صورت، سـنّتی که مورد پیروی آنها قرار می گیرد غالبا سـنّت راشدین است و حتی سـنّت پیامبر را از راه همین افراد بدست آورده‌اند، و این در جائی است که ما در صحاحمان نقل کرده‌ایم که پیامبر، اصحاب را از نوشتن سنّتش منع نمود تا با قرآن، آمیخته نگردد! و چنین کردنـد ابو بکر و عمر در دوران خلافتشان، پس دیگر جائی برای این قول پیامبر باقی نمی‌ماند که فرمود: «ترکت فیکم سنّتی» (۱)من سنت خود را در میان شما

ص: ۲۷۳

۱- روایت به لفظ «کتاب اللّه و عترتی» با سـند از پیامبر نقل شـده است. و اما لفظ «سـنتی» در هیـچ‌یک از صـحاح شـش گانه نیامده. ولی مالک بن انس، حـدیث را با لفظ سـنتی در «موطأ» خود نقل کرده بـدون اینکه سـندش را بیان کند یعنی روایت مرسـله است. و بعضی-

باقی گذاردم.

و آنچه از نمونه‌ها در این بحث ذکر کردم-و آنچه ذکر نکرده‌ام چندین برابر است-کافی است که این حدیث را رد کند، زیرا سنت ابو بکر و عمر و عثمان، مناقض و مخالف سنّت رسول خدا «ص» است و آن را باطل می‌کند، همان طور که روشن و واضح است.

ص: ۲۷۴

نزاع فاطمه زهرا با ابو بکر:

اولین حادثه‌ای که فورا پس از وفات رسول خدا «ص» رخ داد و اهل سنت و تاریخنگاران، آن را برشتهٔ تحریر درآوردند، نزاع فاطمهٔ زهرا با ابو بکر بود که ابو بکر با حدیث «ما پیامبران، میراثی از خود بجای نمی‌گذاریم و آنچه از ما باقی می‌ماند، صدقه است» بر او احتجاج کرد.

و فاطمه زهرا با استناد به کتاب الهی این حدیث را تکذیب و باطل نمود، و پس از اثبات آن، بر ابو بکر احتجاج کرد که ممکن نیست پدرش رسول خدا «ص» ، کتاب خدا را نقض و مخالفت کند، همان کتابی که بر خودش نازل شده و در آن می‌فرماید: «یُوصِیکُمُ اَللّٰهُ فِی أَوْلاٰدِکُمْ، لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ اَلْأُنْثَیَیْنِ» (۱) .(۲).

-خداوند به شما سفارش می‌کند دربارهٔ فرزندانتان، پس برای هر پسری مانند بهرهٔ دو دختر است.

و این عمومیّت و کلیّت دارد و شامل پیامبران و غیر پیامبران می‌شود و همچنین احتجاج کرد بر او با سخن خداوند که می‌فرماید: «وَ وَرِثَ سُلَیْمٰانُ دٰاوُدَ» (۳) .

ص: ۲۷۴

۱- مانند طبری و ابن هشام همان طور روایت مرسله را نقل کرده‌اند مانند مالک.

۲- سوره نساء-آیه ۱۱.

۳- سوره نمل-آیه ۱۶.

-و سلیمان وارث داود شد.

و هر دوی اینها پیامبر بوده‌اند. و فرمود:

«فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَ اِجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا» . (۱)

خداوندا به من فرزندی عطا فرما که از من و از خاندان یعقوب، ارث ببرد و او را-ای پروردگار من-پسندیده ساز.

مخالفت ابو بکر با عمر:

و اما دوّمین حادثه‌ای که برای ابو بکر در آغازین روزهای خلافتش رخ داد و تاریخ‌نویسان اهل سنت آن را به ثبت رساندند، آن بود که ابو بکر با نزدیک‌ترین افراد به خویش، یعنی عمر بن خطاب مخالفت کرد.

خلاصهٔ ماجرا این است که ابو بکر بنا داشت با افرادی که از زکات دادن امتناع کرده بودند بجنگد و آنها را به قتل برساند ولی عمر با او مخالفت کرده گفت: با آنان نجنگ زیرا شنیدم پیامبر «ص» را که می‌فرمود:

«مأموریت پیدا کردم با مردم کارزار کنم تا اینکه بگویند: «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه» پس هرکه این را گفت، مالش و جانش از نظر من در امان خواهد بود و حسابش با خدا است» .

متن این روایت را مسلم در صحیحش آورده است که در آن آمده:

«روز خیبر، حضرت رسول «ص» پرچمی را به علی داد، علی گفت:

ای پیامبر! بر چه چیزی با آنها کارزار کنم؟ حضرت فرمود:

«با آنان بجنگ تا وقتی که شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت

ص: ۲۷۵

۱- سوره مریم-آیه ۵ و ۶.

محمد بدهند، پس اگر چنین شهادتی دادند، اموال و جانشان در امان تو خواهد بود، مگر آنچه به حق گرفته شود، و حساب و عقابشان با خداوند است» . (۱)

ولی ابو بکر با این حدیث قانع نشد و گفت: «به خدا قسم با آنان که بین نماز و روزه، فرق می گذارند، می‌جنگم زیرا زکات، حقّی است که از اموال باید گرفته شود» . و یا اینکه گفت: «به خدا قسم اگر زکاتی که به پیامبر می‌پرداختند، از من باز دارند، بر آن باز داشتن، با آنان به شدّت می‌جنگم» و عمر پس از آن قانع شد و گفت: «همین که دیدم ابو بکر بر آن امر، مصمّم است، خوشوقت شدم» .

من نمی‌دانم چگونه گروهی در مخالفت با سنّت پیامبرشان، خوشوقت می‌شوند؟ و این تأویلشان فقط برای این بود که بهانه‌ای در جنگ و کارزار با مسلمانان داشته باشند، همان مسلمانانی که خداوند، قتلشان را در قرآن خود، روا ندانسته و حرام کرده است. می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَ لاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقىٰ إِلَيْكُمُ اَلسَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا، فَعِنْدَ اَللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ، كَذٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ، فَمَنَّ اَللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً» . (۲)

-ای مؤمنان، هنگامی که برای جهاد در راه خدا می‌روید، خوب تحقیق کنید و به آن‌کس که اظهار اسلام کرده و تسلیم شما می‌باشد، نگوئید که تو مؤمن نیستی (تا از این راه، مال و جانش را بر خود حلال کنید) و از متاع زندگی دنیا بهره‌ای ناچیز ببرید. و بدانید که غنیمت‌های بزرگ نزد خدا است شما هم در گذشته، اسلامتان چیزی جز تسلیم نبود ولی

ص: ۲۷۶

۱- صحیح مسلم-ج ۸-ص ۵۱ کتاب «ایمان» .

۲- سوره نساء-آیه ۹۴.

خداوند بر شما منّت نهاد، پس باید خوب تحقیق کنید و بدانید که خداوند بر تمام کارها و اعمالتان، آگاه است.

از آن گذشته آنهائی که حاضر نشدند، زکات خود را به ابو بکر بدهند، هرگز وجوب زکات را منکر نشده بودند ولی مقداری تأخیر در پرداختن زکات کردند تا قضیّهٔ خلافت برای آنها روشن گردد.

شیعیان می‌گویند که اینها ناباورانه، مواجه با خلافت ابو بکر شدند و در میان آنان کسانی بودند که همراه با پیامبر در «حجهٔ الوداع» بودند و خود از زبان پیامبر، مسئله جانشینی علی بن ابی طالب را شنیده بودند، لذا مقداری صبر کردند تا حقیقت قضیه برایشان معلوم شود، ولی ابو بکر که می‌خواست آن قضیه اصلی فاش نشود و آنها را از انگیزه‌شان بزور باز دارد، دست به چنین کشتاری زد.

من بدون اینکه این مطلب شیعیان را استدلال یا تأیید کنم، قضیه را برای هرکس که در جستجوی حقیقت است رها می‌کنم، تا خود بحث و بررسی نماید.

ولی با این حال، از قلم نمی‌اندازم داستان ثعلبه را که در دوران حضرت رسول «ص» رخ داد و ثعلبه از آن حضرت خواست که برایش دعا کند تا ثروتمند گردد و در این امر، اصرار فراوان نمود و با خدا پیمان بست که صدقه و زکات را خواهد داد. حضرت دعایش کرد و خداوند از فضل و کرمش، او را ثروتمند نمود تا حدّی که مدینه و اطراف آن، برایش تنگ بود زیرا شترها و گوسفندان زیادی بدست آورد و لذا کم‌کم از محضر پیامبر و مسجد دور شد و کار بجائی رسید که حتی به نماز جمعه هم حاضر نمی‌شد. و هنگامی که رسول خدا «ص» افرادی را برای گرفتن زکات، به سوی او فرستاد، امتناع ورزید و چیزی به آنها نداد و گفت:

این همان جزیه است یا این خواهر جزیه است! و حضرت رسول با او

ص: ۲۷۷

نجنگید و دستور به قتلش نیز نداد. ولی خداوند درباره‌اش این آیه را نازل فرمود:

«وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اَللّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ اَلصّالِحِينَ، فَلَمّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ» . (۱)

-و از آنان کسانی هستند که با خدا عهد کردند که اگر خدا از لطف خویش به ما عطا کند و ثروت زیادی به ما بدهد، قطعا ما صدقه و زکات خواهیم داد و از شایستگان خواهیم بود. ولی وقتی که خداوند از لطف و کرمش به آنها عطا کرد، بخل ورزیدند و روی برگردانده و از اعراض‌کنندگان شدند.

ثعلبه پس از نزول این آیه، با دیده‌ای گریان نزد پیامبر آمد و از او خواست زکاتش را بپذیرد ولی حضرت-طبق روایت-امتناع کرده، از او نپذیرفت.

پس اگر واقعا ابو بکر و عمر، پیرو سنت پیامبر بودند، این مخالفت و ریختن خون مسلمانان بی‌گناه، بصرف نپرداختن زکات برای چه بود؟ و آنان که می‌خواهند بهانه‌ای برای ابو بکر درست کنند و دست و پا می‌کنند که اشتباهش را جبران نمایند که زکات را تأویل کرده که حق مال است، پس از داستان ثعلبه که زکات را انکار کرد و آن را جزیه به حساب آورد، دیگر هیچ عذر و بهانه‌ای برای آنان باقی نمی‌ماند و کسی چه می‌داند شاید ابو بکر، دوستش عمر را به ضرورت قتل آنان که به او زکات نپرداختند، قانع کرده بود تا اینکه دعوت آنان را در کشور پهناور اسلامی برای زنده نگهداشتن حدیث غدیر که علی را به خلافت نصب کرده بود، خنثی نمایند و این‌چنین بود که عمر از کشتار آنان اظهار

ص: ۲۷۸

۱- سوره توبه-آیه ۷۵ و ۷۶.

خرسـندی نمود چرا که او کسـی بود که تهدیـد به قتل و سوزانـدن کسانی کرد که در خانـهٔ فاطمه جمع شده و از بیعت امتناع کرده بودند.

داستان خالد بن ولید:

امـا سومین حـادثه‌ای که در اوائـل خلافـت ابو بکر، برایش اتفاق افتاد و با عمر مخالفت ورزیـد و برخی از آیات و روایات را تأویل کرد، داسـتان خالـد بن ولیـد بود که مالك بن نویره را ظالمانه به قتل رسانـد و در همان شب با همسـر مالك، زنای به عنف کرد. و عمر به خالـد می گفت: «ای دشـمن خـدا! یک نفر مرد مسـلمان را کشتی، آنگاه بر همسـرش شبیخون زدی. به خدا قسم سـنگسارت می کنم» . (۱)

ولی ابو بکر از خالـد دفاع کرد و گفت: «او را رها کن، عمر! او تأویل کرده و تأویلش اشـتباه درآمده است، پس دیگر چیزی دربارهٔ خالد نگو» ! !

و این رسوائی دیگری است که تاریـخ برای یکی از بزرگـان اصـحاب ثبت می کنـد! ! و مـا هم هروقت نـامش را می‌بریم، بـا کمـال احترام و قدسیّت از او یاد می کنیم و او را لقب «سیف اللّه المسلول» می‌دهیم! !

من چه می‌توانم بگویم دربـارهٔ یکی از اصـحاب که چنـان کارهـای زشـتی را مرتکب می‌شود؟ مالـك بن نویره، این صـحابی جلیل القدر، و بزرگ خاندان بنی تمیم و بنی یربوع را که در جوانمردی، سـخاوت و شـجاعت، ضرب المثل شده بود، به قتل می‌رساند. و مورخین نوشته‌اند که خالد، فریب داد مالك و یارانش را و بعد ازآن‌که سلاح‌ها را بر زمین نهاد و با آنان مشغول نماز جماعت شد، خود و اصحابش با طناب‌های

ص: ۲۷۹

۱- تاریخ طبری-ج ۳-ص ۲۸۰، تاریخ ابی الفداء-ج ۱-ص ۱۵۸، تاریخ یعقوبی-ج ۲- ص ۱۱۰، الاصابه-ج ۳-ص ۳۳۶.

محکم آنها را بستند و در میانشان لیلی دختر منهال-همسر مالک-بود که وی یکی از مشهورترین زنان عرب در زیبائی بود و گفته‌اند که از او زیباتر دیده نشده، و خالد شیفتهٔ جمالش شد.

مالک به خالد گفت: ما را نزد ابو بکر بفرست تا خود او در مورد ما قضاوت و حکم کند و در این بین، عبد اللّه بن عمر و ابو قتاده انصاری دخالت کرده و به خالد اصرار کردند که آنان را نزد ابو بکر بفرستد ولی خالد رد کرد و گفت: «خدا مرا زنده نگذارد اگر او را نکشم» .

ناگهان مالک نگاهی به همسرش لیلی انداخت و به خالد گفت: او مرا به کشتن داد. (یعنی زیبائی همسرم ترا وادار به کشتن من کرد) فورا خالد دستور داد گردنش را بزنند و همسرش لیلی را دستگیر کرده، همان شب بر او وارد شد. (۱)

چه می‌توانم بگویم در مورد این اصحابی که حرمتهای الهی را می‌شکنند و برای هوای نفس، مسلمانان را می‌کشند و نوامیس آنان را مورد دستبرد قرار می‌دهند. مگر در اسلام نیست که نمی‌توان با زنی که شوهرش از دنیا رفته، ازدواج کرد مگر پس از تمام شدن عدّه‌اش که در قرآن تعیین گردیده است؟ ولی خالد که خدایش، هوای نفسش بود، مرتد شد و دیگر «عدّه» چه ارزشی برای او دارد پس از آنکه ظالمانه و ناجوانمردانه مالک و قومش را به قتل رساند و آنها به شهادت و گواهی عبد اللّه بن عمر و ابو قتاده، از مسلمانان بودند که پس از این حادثه، بقدری ابو قتاده خشمگین و عصبانی شده بود که فورا به مدینه بازگشت و سوگند خورد که هیچ‌وقت دیگر در سپاهی که فرماندهش خالد بن ولید است،

ص: ۲۸۰

۱- تاریخ ابی الفداء-ج ۱-ص ۱۵۸، تاریخ یعقوبی-ج ۲-ص ۱۱۰، تاریخ ابن السّحنه در حاشیه کامل -ج ۱۱-ص ۱۱۴، وفیات الاعیان-ج ۶-ص ۱۴.

شرکت نکند. (۱)

خوب است در این قضیّه مشهور، اقرار استاد حسنین هیکل را از کتابش «الصّدّیق ابو بکر» نقل کنیم: او تحت عنوان «رای عمر و حجته فی الامر» چنین می گوید:

«اما عمر که نمونهٔ راستین عدالت بود. او یافته بود که خالد بر یک انسان مسلمان ستم نموده و با همسرش-قبل از تمام شدن عدّه‌اش-زنا کرده، پس روا نیست که در فرماندهی ارتشِ باقی بماند، تا دگربار به چنین کاری دست نزند و امر مسلمانان را به تباهی نکشاند و شخصیتشان را در میان اعراب، لکه‌دار ننماید لذا گفت: با این رفتاری که با لیلی کرده، نمی‌شود او را بدون کیفر گذاشت.

و اگر درست باشد که او تأویل کرده و در مورد مالك به اشتباه افتاده است، ولی عمر این را نمی‌پذیرد و همین‌قدر کافی است که رفتار خالد با همسر مالک را دلیلی بر ضرورت جاری کردن حد شرعی بر او بدانیم، و این مطلب که او «سیف اللّه» (شمشیر خداوند) است، بهانه‌ای برای جاری نکردن حد نمی‌شود و اگر این بهانه درست باشد که مثلا «پیروزی در رکاب فرماندهی چون خالد به دست می‌آید» ! پس دیگر تمام حرمتها و حرامها برای خالد، جایز و حلال می‌شود و از آن پس بدترین نمونه‌ای خواهد بود که مسلمانان این‌چنین احترام قرآن را نگه می‌دارند! ازاین‌روی عمر دوباره با ابو بکر بحث کرد و بر او اصرار نمود تا اینکه خالد را طلبیده و او را به شدّت مورد سرزنش قرار داد. . .» ! (۲)

آیا می‌توانیم از استاد هیکل و امثال او از علمایمان که برای حفظ کرامت اصحاب، به نیرنگ و فریب، روی می‌آورند، سئوال کنیم: چرا

ص: ۲۸۱

۱- تاریخ طبری-ج ۳-ص ۲۸۰، تاریخ یعقوبی-ج ۲-ص ۱۱۰، الاصابه-ج ۳-ص ۳۳۶.

۲- کتاب «الصدیق ابو بکر» -استاد هیکل-ص ۱۵۱.

ابو بکر، حدّ را بر خالد جاری نساخت؟ و اگر عمر-بقول هیکل-الگوی عدالت راستین است، پس چرا به عزل خالد از فرماندهی ارتش بسنده کرد و حدّ شرعی را بر او جاری نساخت تا همان گونه که خود می‌گوید، ضرب المثلی برای مسلمانان نباشد که این‌چنین احترام کتاب خدا را نگه می‌دارند؟ !

و آیا واقعا کتاب خدا را محترم شمردند؟

آیا حدود الهی را جاری نمودند؟

نه؛ هرگز! آنها فقط دنبال سیاست بودند؛ همان سیاستی که حقایق را وارونه می‌سازد و آیات قرآنی را به دیوار می‌زند.

و آیا می‌توانیم بپرسیم از برخی علمایمان که در کتابهایشان نقل می‌کنند که پیامبر بسیار خشمگین شد هنگامی که اسامه نزد او آمد و دربارهٔ یک زن شرافتمندی که دزدی کرده بود، وساطت و شفاعت کرده، و آنگاه حضرت فرمود:

«وای بر تو! در یکی از حدود الهی شفاعت می‌کنی؟ به خدا قسم اگر فاطمه دختر محمد نیز دزدی کند، دستش را قطع می‌کردم. هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند که هرگاه شخصیتی در میان آنان دزدی می‌کرد، رهایش می‌کردند و اگر بیچاره‌ای دزدی می‌کرد، حد را بر او جاری می‌ساختند.»

این علما چگونه ساکت می‌شوند از کشتار مسلمانان بی‌گناه و هتک نوامیس آنها و دخول بر زنانشان در شب کشته شدنشان درحالی‌که آن بیچارگان، در عزای شوهرانشان ماتم‌زده‌اند؟

و ای کاش این عالمان سکوت می‌کردند که کار زشت خالد را با ساختن دروغها و خلق فضیلت‌ها و خوبی‌های دروغین، تأویل کرده و گناهش را پاک می‌کنند، و باز هم او را لقب «سیف اللّه المسلول»

ص: ۲۸۲

می‌دهند. و مرا به شگفتی واداشت یکی از دوستانم که مشهور به شوخ طبعی و قلب معانی بود، زیرا روزی از همان روزهای نادانیم، در اوصاف خالد بن ولید، برای او سخن می گفتم تا آنجا که به او گفتم:
خالد سیف اللّه المسلول است! او فورا گفت: او «سیف الشیطان المشلول» است (یعنی شمشیر کند شیطان) و در آن روز خیلی تعجب کرده و ناراحت شدم ولی پس از بحث و بررسی، خداوند قلبم را گشود و ارزش اینهائی را که بر خلافت تکیه زدند و احکام خدا را تبدیل و تعطیل نمودند و حدود الهی را نادیده گرفته و زیر پا گذاشتند، به من فهماند.

خالد بن ولید در زمان پیامبر:

خالد بن ولید در دوران حضرت رسول «ص» داستان مشهوری دارد.
حضرت رسول او را به‌سوی بنی جذیمه اعزام کرد که آنها را به اسلام دعوت نماید، و دستور جنگ و قتال آنان را به او نداد. بنی جذیمه به جای اینکه بگویند: «اسلمنا» (اسلام آوردیم) گفتند: «صبأنا، صبأنا» یعنی از دینی دست برداشته و به دین دیگری گرویدیم (که همان کنایه از اسلام آوردن بود) . خالد بی‌اعتنائی کرده، شروع به کشتار آنان کرد و برخی را نیز اسیر نمود و به یارانش سپرد و به آنها دستور داد که اسیران را به قتل برسانند ولی بعضی از آنها وقتی فهمیدند این بیچارگان اسلام آورده‌اند، از کشتنشان خودداری کردند، و هنگام برگشتن، داستان را به عرض پیامبر «ص» رساندند، حضرت دو بار فرمود:
«خدایا! من از رفتار خالد بن ولید به تو پناه می‌برم و از او بیزارم» .
سپس علی بن ابی طالب را با مقداری پول به سوی بنی جذیمه فرستاد که دیهٔ کشته‌ها را بپردازد و اموالی که از آنها گرفته، برگرداند، حتی زیان ظرفی که سگ در آن غذا می‌خورده، به آنان پرداخت شد. آنگاه حضرت
ص: ۲۸۳

رو به قبله ایستاد و دستها را به سوی آسمان بلند کرد-بحدّی که زیر بغل حضرت پیدا شد-و سه بار فرمود:

«خدایا من از خالد بن ولید بی‌زارم و به تو پناه می‌برم از کاری که انجام داد» . (۱)

آیا می‌توانیم بپرسیم، عدالت این اصحاب، که چنین ادّعائی می‌کنند، کجا است؟ و اگر خالد بن ولید که نزد ما از بزرگان است تا آنجا که لقب شمشیر خدا به او داده‌ایم، آیا واقعا پروردگارمان شمشیرش را می‌کشد و بر مسلمانان بی‌گناه یورش می‌برد و آنها را قتل عام می‌نماید و نوامیسشان را هتک می‌کند؟ و مگر در این امر تناقض نیست؟ زیرا خداوند از قتل نفس و از فحشا و منکر و ظلم نهی فرموده ولی در همان حال می‌بینیم خالد شمشیر ستمش را می‌کشد که مسلمانان را از بین ببرد و خونشان را بریزد و اموالشان را غارت نماید و زنان و فرزندانشان را به اسارت بگیرد.

خداوندا! این سخن زور و بهتانی آشکار است.

خداوندا! تو منزّهی و تو عظیم و بزرگی و بالاتر از این تهمتها هستی که می‌زنند.

پروردگارا! ترا سپاس می‌گوئیم و تقدیس می‌نمائیم و منزّهت می‌داریم، و بی‌گمان تو آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است را به باطل نیافریدی، این گمان کافران است، پس وای بر کافران از آتش جهنم.

چگونه ابو بکر که خود را خلیفهٔ مسلمانان می‌دانست، آن جنایتهای زشت را می‌شنود و سکوت می‌کند؟ و ای کاش تنها سکوت می‌کرد که

ص: ۲۸۴

۱- سیره ابن هشام-ج ۴-ص ۵۳، طبقات ابن سعد، اسد الغابه-ج ۳-ص ۱۰۲.

از عمر بن خطاب می‌خواهد که از خالد دست بردارد و بر ابو قتاده غضب می‌کند که چرا اعتراض به کار خالد کرده است! آیا واقعا قانع شده بود که خالد تأویل کرده و آنگاه به اشتباه افتاده است؟ و دیگر چه بهانه‌ای برای مجرمان و تبهکاران می‌ماند که حرمتها و اعراض مردم را هتک کنند و آنگاه ادعای تأویل نمایند؟

ولی من بر این باورم که ابو بکر هیچ تأویلی در مورد خالد نداشته زیرا عمر او را دشمن خدا خواند، و نظرش این بود که باید خالد به قتل برسد زیرا یک مسلمان را کشته است، یا اینکه سنگسار شود زیرا با همسر مالک (لیلی) زنا کرده است ولی ابو بکر هیچ‌کدام از اینها را در حقّ خالد انجام نداد بلکه خالد بر عمر بن خطاب-در این مسئله-پیروز شد زیرا ابو بکر، جانب او را گرفته و حق به او داده بود هرچند کاملا و بیش از هر کس دیگر، خالد را می‌شناخت.

مورخان نوشته‌اند که پس از این حادثه شرم‌آور، ابو بکر، خالد را به یمامه فرستاد که از آنجا نیز پیروز بیرون آمد و با دختری از آن دیار ازدواج کرد و همان رفتاری که با لیلی نموده بود، در آنجا انجام داد درحالی‌که هنوز خون آن مسلمانان و یا خون پیروان مسیلمه خشک نشده بود، و ابو بکر بیش از آن حادثهٔ قبلی بر او عصبانی شد و به او پرخاش کرد! ! (۱)

تردیدی نیست که این دختر نیز شوهردار بوده و خالد، شوهرش را به قتل رسانده سپس بر او وارد شده است همان گونه که با لیلی همسر مالک رفتار کرد، وگرنه سزاوار پرخاش ابو بکر، آن‌هم بیش از پرخاشی که در حادثه قبلی کرده بود، نمی‌بود، هرچند تاریخنویسان متن نامه‌ای را که ابو بکر برای خالد بن ولید فرستاده، یادآور می‌شوند که در آن آمده بود:

ص: ۲۸۵

۱- استاد حسنین هیکل در کتابش «الصدیق ابو بکر» -ص ۱۵۱.

«به جـان خودم ای فرزنـد مـادر خالـد، تو کـاری جز هم‌آمیختن بـا زنـان نـداری درحـالی‌که در صـحن حیاط خانه‌ات، خون هزار و دویست نفر از مسلمانان ریخته شده و تا هنوز خشک نشده است» . (۱)

و هنگامی که خالد آن نامه را خواند، گفت: «این کار آن مرد سخت‌گیر است» ، یعنی عمر.

اینهـا دلایـل محکمی اسـت کـه مرا وامی‌دارد از این‌گـونه اصـحاب، متنفّر و بیزار گردم و همچنیـن متنفّر شـوم از پیروانشـان کـه به کارهایشان رضایت داده و با قوّت از آنها دفاع می‌کننـد و متن‌های روایتها را به نفعشان تأویل می‌نمایند و روایتهای دروغین را برای صحّه گذاشتن بر کارهای ابو بکر و عمر و عثمان و خالد بن ولید و معاویه و عمر و عاص و همقطارانشان، می‌سازند.

خداوندا! از تو درخواست آمرزش و توبه می‌کنم.

خدایا! از کارها و سخنان امثال اینان که با احکامت مخالفت ورزیده و حرمتهایت را هتک نموده و حدودت را تجاوز نمودند، تبرّی و بی‌زاری می‌جویم و از پیروان و اتباعشان و کسانی که دانسته و عالمانه ولایتشان را پذیرفته‌اند، بی‌زارم و به تو پناه می‌برم.

بارالهـا! از اینکه در گذشـته در اثر نـادانی و جهالت، آنان را پیروی می‌کردم، مرا ببخش و بیامرز. و همانا رسولت فرمود: «جاهل در جهالتش، بهانه‌ای ندارد» .

خداونـدا! بزرگانمان ما را به بی‌راهه کشاندند و حقیقت را از ما پنهان داشـتند و اصـحاب مرتد و دگرگون شده را بگونه‌ای برایمان ترسیم کردند که پنداشتیم برترین بندگان، پس از رسولت هستند و بی‌گمان پدران و

ص: ۲۸۶

۱- تاریخ طبری-ج ۳-ص ۲۵۴، تاریخ الخمیس-ج ۳-ص ۳۴۳.

نیاکان ما نیز قربانی همین نیرنگ و خیانتی بودند که خواست امویان و سپس عباسیان بود.

خداوندا! آنان را و ما را بیامرز که تو خود از پشت پرده‌ها و از باطن ما آگاهی، و خود می‌دانی که محبت و علاقه آنان به چنان اصحابی تنها از روی حسن نیّت بود و به این خیال که اینان یاران رسولت حضرت محمدند که درود و سلامت بر او و اهل بیت و دوستانش باد؛ و تو خود ای سید و مولای من، آگاهی به علاقه و محبت آنان و ما به عترت پاك پیامبرت؛ امامانی که رجس و پلیدی را از آنان دور کردی و پاك و طاهرشان قرار دادی که در مقدمه و پیشاپیش آنان سید و سالار مسلمانان و امیر مؤمنان و رهبر نیکوسیرتان و امام تقواپیشگان حضرت علی بن ابی طالب قرار دارد.

بار خدایا! مرا از شیعیان و متمسّکان به ریسمان ولایتشان و پیمودگان راه و رسمشان و سوارشدگان در کشتی نجاتشان و چنگ‌زدگان به عروة الوثقایشان و پویندگان گامهایشان و ادامه‌دهندگان در محبت و مودّت و ولایشان و عمل‌کنندگان به سخنان و کردارشان و سپاسگزاران لطف و محبتشان قرار ده.

خدایا! مرا در جمعشان ببر و همراهشان محشور فرما که همانا پیامبرت-درود و سلامت بر او و خاندان پاکش باد-فرمود: «انسان با هر که دوست دارد، محشور می‌شود» .

۲-حدیث کشتی

پیامبر خدا فرمود:

«مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است در قومش، هرکه در آن

ص: ۲۸۷

سوار شد نجات یافت و هرکه از آن تخلّف کرد، غرق شد» . (۱).

و فرمود:

«مثل اهل بیت من، در میان شما، مثل باب حطهٔ بنی اسرائیل است، که هرکه در آن داخل شد، آمرزیده گشت» . (۲)

ابن حجر در کتاب صواعق المحرقه‌اش این حدیث را آورده سپس می گوید:

«علت تشبیه آنان به کشتی، این است که هرکس آنان را دوست داشت و احترامشان گذاشت و خدای را بر آن نعمت سپاس گفت و به هدایت عالمانشان، هدایت شد، از تیرگی مخالفتها در امان خواهد بود، و هرکس از آنها تخلّف کرد، در دریای کفران نعمت‌ها غرق و در باتلاق طغیانها هلاک خواهد شد. و وجه تشبیهشان به «باب حطّه» این است که خداوند دخول از این در-که همان درب «اریحا» یا «بیت المقدّس» است-را همراه با فروتنی و طلب آمرزش، راهی برای مغفرت و آمرزش قرار داده بود و برای این امّت، مودّت و محبّت اهل بیت را، سبب آمرزش قرار داده است» .

ای کاش بودم که از ابن حجر می‌پرسیدم آیا او هم از کسانی بود که وارد کشتی شدند و از آن باب حطّه داخل گشتند و به هدایت علماء روشن شدند یا اینکه از کسانی بود که می گویند آنچه را به آن عمل نمی کنند و معتقدند به آنچه با آن مخالفت می کنند؟ و چه‌بسا گمراهانی که هروقت از آنها می‌پرسم و بر آنها احتجاج می کنم، پاسخم می‌دهند که: ما سزاوارتر به اهل بیت و به امام علی هستیم از دیگران. ما اهل بیت

ص: ۲۸۸

۱- مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۵۱، تلخیص الذهبی، ینابیع الموده-ص ۳۰ و ۳۷۰، الصواعق المحرقهٔ ابن حجر-ص ۱۸۴ و ۲۳۴، تاریخ الخلفاء سیوطی و الجامع الصغیر، اسعاف الراغبین.

۲- مجمع الزوائد هیثمی-ج ۹-ص ۱۶۸.

را تقدیر و احترام می‌کنیم و کسی نیست که بزرگواری و فضائلشان را انکار نماید!

آری! با زبان می‌گویند آنچه در قلبشان نیست یا اینکه احترام و تقدیر می‌کنند ولی پیروی و تقلید از دشمنان و قاتلان و مخالفان اهل بیت می‌نمایند، یا اینکه معمولاً نمی‌دانند اهل بیت کیست و اگر از آنان بپرسی، اهل بیت چه کسانی‌اند؟ ناگهان پاسخ می‌دهند آنان همان زنهای پیامبرند که خداوند رجس را از آنان دور و پاکشان گردانید.

یکی از آنها این معما را برایم گشود، وقتی از او پرسیدم و پاسخم داد: تمام اهل سنت و جماعت، پیروی از اهل بیت می‌کنند.

با شگفتی، گفتم چطور؟ گفت: پیامبر فرموده: نصف دینتان را از این حمیرا (یعنی عایشه) فرا گیرید، پس ما نیمی از دینمان را از اهل بیت گرفته‌ایم! و این‌چنین معلوم می‌شود نحوهٔ محبتشان به اهل بیت چگونه است؟ ! ولی اگر از آنان بپرسی، امامان دوازده‌گانه چه کسانی‌اند؟ از آنان جز علی و حسن و حسین نمی‌شناسند هرچند به امامت حسنین نیز معتقد نیستند. از سوئی دیگر معاویهٔ بن ابو سفیان را احترام و تقدیر می‌کنند که امام حسن را با دادن سمّ، به شهادت رساند و او را کاتب وحی می‌نامند! و عمر و بن عاص را همان گونه احترام می‌کنند که علی را!

این همان تناقض‌گوئی و حق را با باطل پوشاندن و نور را با تاریکی پنهان کردن است و گرنه چطور ممکن است در قلب مؤمن، حبّ خدا و حبّ شیطان جمع شود؟ خداوند در قرآن می‌فرماید:

«لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ، يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اَللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ، أَوْ أَبْناءَهُمْ، أَوْ إِخْوانَهُمْ، أَوْ عَشِيرَتَهُمْ، أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلْإِيمانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ، وَ يُدْخِلُهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ

ص: ۲۸۹

تَحْتِهَا اَلْأَنْهٰارُ خٰالِدِينَ فِيهٰا رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ أُولٰئِكَ حِزْبُ اَللّٰهِ أَلاٰ إِنَّ حِزْبَ اَللّٰهِ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ» (۱) .

هرگز نمی‌یابی گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند که با مخالفان خدا و پیامبرش هرچند پدران یا پسران یا برادران یا خویشان آنان باشند، دوستی و محبت کنند. خداوند ایمان را در دلهایشان، ثبت کرده و به روحی از سوی خود نیروشان بخشیده و آنها را داخل در بهشتهائی خواهد کرد، که در آن جاوید بمانند. خداوند از آنان راضی و آنان از خداوند راضی و خشنود باشند. آنها حزب اللّه‌اند که حزب خدا قطعا رستگارانند.

و همچنین فرمود:

«يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيٰاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ كَفَرُوا بِمٰا جٰاءَكُمْ مِنَ اَلْحَقِّ» (۲) .

-ای مؤمنان، دشمن من و دشمن خودتان را دوست مدارید. چگونه اظهار علاقه به آنان می‌کنید درحالی‌که به آنچه از حق برای شما آمده، کافرند و ایمان ندارند؟

۳-حدیث کسی که می‌خواهد زندگیش، زندگی پیامبر باشد:

رسول خدا (ص) فرمود:

«هرکه خوش دارد که مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و در بهشت برینی که پروردگارم آماده کرده، ساکن شود، پس ولایت علی را پس از من بپذیرد و دوستدارانش را دوست بدارد و به

ص: ۲۹۰

۱- سوره مجادله-آیه ۲۲.

۲- سوره ممتحنه-آیه ۱.

اهل بیتم پس از من، بپیوندد و از آنها پیروی کند زیرا که آنان عترت من‌اند، از خاک گل من آفریده شده‌اند و فهم و علم من به آنان تزریق شده است پس وای بر کسانی از امتم که فضیلت آنها را نادیده بگیرند و رحم مرا به جای وصل، قطع کنند. خداوند از شفاعتم، آنان را بهره‌مند نسازد» . (۱)

و این روایت نیز از روایتهای روشنی است که اصلا قابل توجیه کردن و تأویل نمی‌باشد و حجّت را بر مسلمانان کامل کرده، جای بهانه‌ای نمی‌گذارد که هرکس ولایت علی را نداشته باشد و از اهل بیت پیامبر پیروی ننماید، از شفاعت جدّشان رسول خدا «ص» محروم خواهد شد.

لازم به تذکر است که در خلال تحقیقاتم، در آغاز، نسبت به صحّت این حدیث، تردید کردم زیرا دیدم متضمّن تهدید شدیدی است در مورد کسانی که با علی و اهل بیت مخالف‌اند بویژه اینکه این حدیث اصلا جائی برای توجیه و تأویل نگذاشته است. پس از چندی که کتاب اصابهٔ «ابن حجر عسقلانی» را مطالعه می‌کردم، دیدم پس از ذکر این حدیث می‌گوید: «در اسنادش نام یحیی بن یعلی محاربی آمده است که آدم سست و غیر مورد اطمینانی است» !

تا اندازه‌ای آرامش پیدا کردم و اشکال و اعتراضی که در ذهنم مانده بود، مقداری زدوده شد زیرا پنداشتم که واقعا یحیی بن یعلی محاربی که حدیث را نقل کرده، ثقه و مورد اعتماد نیست. ولی از آنجا که خداوند سبحان می‌خواست حقیقت را بر من آشکار سازد، در روزهای بعد و

ص: ۲۹۱

۱- مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۲۸، طبرانی در جامع کبیر، الاصابهٔ ابن حجر عسقلانی، کنز العمال-ج ۶-ص ۱۵۵، مناقب خوارزمی-ص ۳۴، ینابیع الموده-ص ۱۴۹، حلیهٔ الاولیاء- ج ۱ ص ۸۶، تاریخ ابن عساکر-ج ۲-ص ۹۵.

هنگامی که کتاب «مناقشات عقائـدیه» را بـدست آوردم، مطلب کاملا روشن شد. از این کتاب فهمیدم که یحیی بن یعلی محاربی از افراد مورد اطمینانی است که شیخین (مسلم و بخاری) بدو اعتماد داشته‌اند. خود مطلب را در کتاب «بخاری» دنبال کردم و دیدم در جلد سوم، صفحه ۳۱ در باب «غزوهٔ حـدیبیّه» روایتهائی از او نقل کرده و «مسلم» در صحیحش در باب «حدود» جلد پنجم، صفحهٔ ۱۱۹ از او احادیثی نقل نموده است.

و خود ذهبی نیز بـا آن همه عصبیّتی که دارد، احـادیث موثّقهٔ او را مورد تأییـد کامـل قرار داده و ائمـهٔ «جرح و تعـدیل» (۱)او را از «ثقـات» دانسته‌اند و شـیخین (بخـاری و مسـلم) به او اطمینـان نموده‌انـد! پس این همه تحریـف و تقلّب و جعـل و وارونه جلوه دادن حقایق و طعن زدن در شخصـی که مورد اطمینان است و اهل صـحاح او را توثیق کرده‌اند، برای چیست؟ آیا بدین خاطر است که او حقیقـتی روشن را جلوه داده است که همـان ضـرورت اقتـدا و پیروی از اهـل بیت است که اکنون پاداشـش از ابن حجر، تضـعیف و توهین می‌باشـد؟ هرچنـد ابن حجر غفلت کرده بود که پس از او، علمائی محقّق خواهنـد آمد و او را در هر کوچك و بزرگی مورد استیضـاح و سـئوال قرار خواهنـد داد و تعصّب و نـادانیش را کشـف خواهنـد کرد زیرا روشـنائی از فروغ نـور هـدایت می گیرنـد و راهنمائی را از راهنمایان اهل بیت اخذ می کنند.

و پس از آن فهمیـدم که برخی از علمای ما بیشترین تلاشـشان را در پوشاندن حقیقت‌ها بکار می‌برند تا واقعیّت اصـحاب و خلفا که بزرگـان و رهبرانشان‌انـد، آشـکار نشـود و لـذا می‌بینی که گـاهی احـادیث صـحیح را توجیه می کننـد و معـانی دیگری برایش جعل می‌نمایند و گاهی احادیثی

ص: ۲۹۲

۱- جرح در اصـطلاح حـدیث بمعنای نقصان وارد آوردن است و کسـی را مجروح می گویند که اعتباری بقول و فعل او نباشد و در مقابل آن اصطلاح «تعدیل» است.

را که با مـذهبشان ناسازگار است، تکـذیب می‌کنند هرچند در صـحاح و مسـندهای خودشان آمده باشد و گاهی نیمی از حدیث یا دو سوّمش را حـذف می‌کننـد و بجـای آن، جمله‌هـائی از خود اضـافه می‌کننـد! ! و گـاهی روات ثقه را مورد تشـکیک و طعن قرار می‌دهنـد زیرا احـادیثی را روایت کرده‌انـد که بـا هوای نفسـشان سازگار نبوده است و گاهی هم حـدیث را در چاپ اوّل کتاب نقل کرده و در چاپهای بعـدی، حـذف می‌کنند و هیچ اشاره‌ای به انگیزه حذف و نادیده گرفتن حدیث نمی‌کنند علی‌رغم آنکه آگاهان سبب این خیانتها را خواهند دانست.

همـهٔ ایـن مسائـل، پس از بررســی و کنجکـاوی شدیـد و بی‌پایـانم، بدســتم آمـد و نسبت بـه هرچـه می‌گـویم، دلیلهـائی محکـم و بی‌چون‌وچرا دارم.

اینهـا که بیهوده دست به چنین تلاشـهائی می‌زننـد و کوشـش دارنـد که رفتـار و اعمـال آن عـدّه از اصـحاب که به اعقـاب جاهلیّت خویش بازگشـتند را بنحوی درست جلوه دهنـد، به‌هرحال سـخنانشان مغایر سـخنان دیگرشان درآمده و با تاریخ نیز ناسازگار است. ای کاش اینها از حق، تبعیّت می‌کردنـد هرچنـد تلخ بوده تا هم خود آسوده شوند و هم ما را به زحمت نیندازند و بجای اینکه عامل از هم‌پاشـیدگی و اختلاـف و تفرقـهٔ امت باشـند، عامـل وحـدت و اتحاد و یگانگی می‌شدنـد، چرا که بیشتر اختلافها بر سـر تأییـد یا مخالفت سخنان ایشان دور می‌زند.

و اگر بعضـی از پیشـینیان از اصـحاب، ثقـه و مـورد اعتمـاد نبودنـد در بـازگو کردن احـادیث شـریف پیـامبر «ص» و هرچـه را که با هواهاشـان سازگـار نبود، نادیـده می‌گرفتنـد بویژه اگر آن احـادیث، از وصایائی بود که حضـرت رسول «ص» قبل از وفاتش به آنها سفارش کرده بود، مانند روایتی که بخاری و مسلم نقل کرده‌اند که پیامبر قبل از وفاتش به سه مطلب

ص: ۲۹۳

سفارش کرد:

۱-مشرکین را از جزیرهٔ العرب بیرون کنید.

۲-گروه اعزامی را به همان مقدار که من هدیه می‌دادم، شما هم عطا کنید.

۳-راوی می گوید: سوّمین سفارش را فراموش کرده‌ام! (۱)

آیا معقول است اصحابی که حاضر بودند و وصیّتهای پیامبر را شنیدند، دوتا را به یاد داشته باشند و سوّمین وصیّت را فراموش کرده باشند، درحالی که پس از یک‌بار شنیدن چکامه‌های بلند، آنها را از بر می کردند. نه! هرگز از یاد نبردند ولی سیاست، آنها را وادار به فراموش نمودن و یادآوری نکردن نمود. این باز هم مسخرهٔ دیگری از این عدّه از اصحاب است. و بی گمان آن وصیت مربوط به خلافت علی بن ابی طالب بوده که راوی، آن را به فراموشی سپرده است!

هرچند تحقیق‌کننده در این امر، بوی وصیّت برای علی کاملا به مشامش می‌رسد علی‌رغم انکار نمودن و از یاد بردن آنان، بخاری در صحیح خود در کتاب «وصایا» و مسلم نیز در صحیح خود در کتاب «الوصیه» نقل کرده‌اند که در حضور عایشه ذکر شد که پیامبر، سفارش علی را کرده است و او را جانشین خود قرار داده است (۲). ببین چگونه خداوند نور خود را ظاهر و آشکار می‌سازد هرچند ستمگران آن را بپوشانند.

بازمی گردم به سخنم و می گویم: اگر این اصحاب، در بازگو کردن

ص: ۲۹۴

۱- صحیح بخاری-ج ۱-ص ۱۲۱ باب جوائز الوفد من کتاب الجهاد، صحیح مسلم-ج ۵-ص ۷۵ کتاب الوصیه.

۲- صحیح بخاری-ج ۳-ص ۶۸باب مرض النبی ، صحیح مسلم، ج ۲-ص ۱۴کتاب الوصیهٔ .

سفارشـها و وصـیت‌های پیـامبر «ص» مورد اطمینـان نباشـند (و تحریف کننـد) پس دیگر ملامـتی بر «تـابعین» و آنان که پس از آنها آمده‌اند نیست.

و اگر عایشه که امّ المؤمنین است، تحمّل شـنیدن نام «علی» را نـدارد و از اسم علی بی‌زار است همان گونه که ابن سـعد در طبقاتش (۱)و بخاری در صـحیحش (باب مرض النبی) نقل کرده‌انـد و اگر عایشه به سـجدهٔ شـکر می‌افتـد وقتی خبر مرگ علی را می‌شـنود، پس چه امیدی به او هست که خلافت علی را از زبان پیامبر یادآور شود و او کسـی است که همگان دشمنی و عداوتش را نسبت به علی و فرزندانش و اهل بیت پیامبر «ص» می‌دانند. و لا حول و لا قوهٔ الا باللّه العلی العظیم.

ص: ۲۹۵

۱- طبقات ابن سعد-بخش دوّم از جزء دوم-ص ۲۹.

ص: ۲۹۶

اجتهاد در برابر نص

مصیبت ما در اجتهاد در برابر نص است

اشاره

ص: ۲۹۷

ص: ۲۹۸

از نتیجه تحقیقاتم بـدست آوردم که مصـیبت امّت اسـلامی در اجتهادی است که اصـحاب عادت کرده‌انـد در برابر نصّ می کنند، و متن‌هـای روشن و صـریح را با اجتهادهای باطل خویش تغییر می‌دهنـد و بـدین سان به حـدود الهی یورش می‌برنـد و سنّت پیامبر را نابود می کننـد و پس از آنان، علما و امامان، بر همان منوال قیاس کرده و گاهی اگر دیدنـد نصّ حدیث پیامبر با کردار و رفتار یکی از اصـحاب سـازش نـدارد، آن را رد می کننـد و من گزافه نمی گویم اگر ادعـا کنم که حـتی آیـات قرآنی را نیز در همین راسـتا رد می‌نماینـد. و قبلا تذکر دادم که با وجود نصّ بر تیمّم در کتاب خدا و سـنت پیامبر، اجتهاد به رأی کردند و گفتند در صورت نیافتن آب، نماز ترک شود و عبد اللّه بن عمر این اجتهاد را تفسیر کرد بنحوی که قبلا بحثش گذشت.

ص: ۲۹۹

اجتهادهای عمر:

نخستین کسی از اصحاب که پس از وفات رسول خدا «ص» اخذ به رأی خود کرد و در برابر آیات قرآن، اجتهاد به رأی نمود، خلیفه دوم بود که سهم «مؤلفهٔ قلوبهم» را از زکات برداشت و گفت: «ما نیازی به شما نداریم» !

و اما اجتهادش در برابر احادیث پیامبر که بی‌شمار است. او حتی در زمان حیات پیامبر «ص» نیز اجتهاد به رأی کرد و با حضرت مخالفت ورزید. قبلا اشاره کردیم به مخالفتش در صلح حدیبیه و جلوگیریش از نوشتن پیامبر و قولش «ما را کتاب خدا بس است» .

و همچنین حادثهٔ دیگری با پیامبر «ص» دارد که شاید ترسیمی روشن‌تر از درون عمر به ما بدهد؛ همو که بر خود روا می‌دانست که با پیامبر بحث و گفتگو و مخالفت نماید و این حادثه در مورد بشارت دادن به بهشت است که حضرت، ابو هریره را فرستاد و گفت: با هر که ملاقات کردی که با اطمینان قلب شهادت به وحدانیت خدا (لا اله الا اللّه) می‌داد، پس او را به بهشت بشارت ده. ابو هریره رفت که این بشارت حضرت را ابلاغ کند، در راه با عمر روبرو شد، عمر او را منع کرد و بقدری او را زد که از عقب بر زمین افتاد پس ابو هریره با دیده‌ای گریان به سوی پیامبر بازگشت و او را از کار عمر مطلع ساخت.

پیامبر به عمر فرمود: چرا چنین کاری کردی؟

عمر گفت: آیا تو او را فرستادی که بشارت به بهشت دهد هرکس را که با اطمینان قلب، شهادت به وحدانیّت خدا دهد؟

حضرت فرمود: آری.

ص: ۳۰۰

عمر گفت: این کار نکن. من می‌ترسم مردم تنها به «لا اله الا اللّه» اکتفا کنند! ! (۱).

و این هم فرزنـدش عبـد اللّه بن عمر است که می‌ترسـد مردم، به تیمّم اهمیّت بدهنـد لـذا دسـتورشان می‌دهد که نماز نخوانند! و ای کـاش اینان، نصّ‌ها را ترک می‌کردنـد و دیگر با اجتهادهای نارسای خود، آنها را تحریف نمی‌کردنـد که در نتیجه، منجر به نابودی شریعت و هتـک حرمتهـای الهی و تفرّق و اختلاـف امّت در تاریکی‌هـای مـذهبهای گونـاگون و فرقه‌هـای متخـاصم و دیـدگاه‌های پراکنده، نشود.

و از نقطه‌نظرهای گوناگون عمر نسبت به پیامبر و سـنتش درمی‌یابیم که او هیچ‌وقت عقیده به معصوم بودن پیامبر نداشته، بلکه او را مانند هر انسان معمولی می‌پنداشـته که اشـتباه می‌کند و به خطا می‌رود و گاهی هم سخن درست می‌گوید. و از اینجا بود که علمای اهل سـنت معتقـد شدند به اینکه پیامبر تنها در تبلیغ قرآن معصوم است و در موارد دیگر فرقی با افراد بشـر ندارد و مانند آنها اشـتباه می‌کند و استدلال می‌کنند به اینکه عمر در بسیاری از قضایا، رأی پیامبر را تصحیح کرده است!

و اگر پیامبر–همان گونه که برخی از نادانان روایت می‌کننـد–نی زدن شـیطان را در منزلش و درحالی‌که او دراز کشـیده بود و زنها هم طبل می‌زدنـد و شـیطان در کنارش مشـغول بازی و شوخی بود، می‌پـذیرد ولی وقتی عمر بن خطاب وارد خانه شـد، شـیطان فرار کرد و زنها فورا طبلهای خود را زیر خودشان پنهان کردند و پیامبر–و العیاذ باللّه–به عمر گفت:

شیطان ترا در راهی ندید، جز اینکه راهی دیگر را برای خود برگزید، پس دیگر تعجبی نیست اگر عمر بن خطاب نظر در دین داشته باشد و به خودش

ص: ۳۰۱

۱– سیرهٔ عمر از ابن الجوزی–ص ۳۸، شرح ابن ابی الحدید–ج ۳–ص ۱۰۸ و ۱۱۶، فتح الباری ج ۱–ص ۱۸۴.

اجازهٔ مخالفت با پیامبر در امور سیاسی و حتی در امور دینی بدهد، همان طور که در داستان بشارت دادن به بهشت گذشت.
و از اندیشهٔ اجتهاد و به کارگیری رأی در برابر نصّ، گروهی از اصحاب و پیشاپیش آنان عمر برای خود تشکیلاتی درست کردند که در روز مصیبت بزرگ (پیش از وفات پیامبر) دیدیم چگونه نظر عمر را در مقابل نص صریح پیامبر، تأیید و پشتیبانی کردند. و از اینجا نیز نتیجه می‌گیریم که اینان هیچ‌وقت نصوص «غدیر» را-که پیامبر «ص» علی را به عنوان خلیفه مسلمانان معرفی کرد- نپذیرفتند و منتظر فرصتی بودند که آن را رد کنند و بدین سان در سقیفه گرد آمده و ابو بکر را-در نتیجهٔ همین اجتهاد-انتخاب کردند. و هنگامی که بر اوضاع مسلّط شدند و مردم احادیث پیامبر را در خصوص خلافت به فراموشی سپردند، شروع به اجتهاد کردن در همه چیز نمودند تا آنجا که به کتاب خدا نیز دست‌درازی کرده، حدود الهی را تعطیل و احکام را تغییر دادند و از این روی فاجعهٔ حضرت زهرا پس از فاجعهٔ حضرت علی و دور ساختنش از کرسی خلافت به وقوع پیوست و پس از آن، فاجعهٔ کشتار مانعین زکات رخ داد و همهٔ اینها نتیجه اجتهاد به رأی در برابر نصّ بود.
سپس خلافت عمر بن خطاب، نتیجهٔ بی‌چون‌وچرای همان اجتهاد بود زیرا ابو بکر، اجتهاد به رأی کرد و شورائی را که خود بر آن در مورد صحّت خلافتش، استدلال می‌کرد، برانداخت، و عمر از او هم فراتر رفته، هنگامی که امور مسلمین را به عهده گرفت، حرام خدا و رسولش را حلال (۱)و حلال خدا و رسولش را تحریم کرد (۲).

ص: ۳۰۲

۱- مانند قضیهٔ درست دانستن سه طلاق-صحیح مسلم-باب الطلاق الثلاث، سنن ابی داود- ج ۱-ص ۳۴۴.

۲- مانند تحریم متعهٔ حج و متعهٔ بانوان-صحیح مسلم-کتاب حج، صحیح بخاری-کتاب حج-باب تمتع.

و هنگامی که نوبت به عثمان رسید، گام گسترده‌تری را در این اجتهاد برداشت و از پیشینیانش بقدری جلوتر رفت که در زندگی سیاسی و دینی مردم بطور کلی تأثیر گذاشت و در نتیجه انقلاب علیه او برپا شد و تاوان اجتهادش را با زندگی خود پرداخت.

و آن هنگام که امام علی، حکومت اسلامی را بدست گرفت، مواجه با دشواریهای زیادی برای بازگرداندن مردم به سنّت شریف پیامبر و دژ محکم قرآن شد و با تمام توان کوشید که بدعتهای داخل شده در دین را بزداید ولی برخی از آنان فریاد برآوردند: «وای که سنّت عمر از بین رفت» !

من تقریبا دارم یقین می‌کنم که آنها با امام علی جنگیده و مخالفتش کردند، برای این بود که آن حضرت-که درود خداوند بر او باد-آنان را وادار به پیمودن راه راست کرد و به نصوص درست بازگرداند و بدعتها و انحرافها و کژیها را-که در طول ۲۵ سال به دین بسته بودند- بزدود درحالی‌که مردم بدان خو گرفته بودند خصوصا اهل دنیا و هواپرستانی که مال خدا را غنیمت دانسته و بندگان خدا را بردگان پنداشتند و طلا و نقره را انباشته و مستضعفین را از ساده‌ترین حقوقی که اسلام به آنان ارزانی داشته محروم نمودند.

ازاین‌روی می‌بینیم که مستکبرین در هر زمانی، میل به سوی چنین نحوه اجتهادی دارند و برای آن کف می‌زنند زیرا از هر راه ممکن، آنان را برای رسیدن به اهدافشان، یاری می‌دهند، و اما احکام الهی، راه را بر آنان بسته و جلوی رسیدن به اهداف و اغراضشان را می‌گیرد. و این اجتهاد پیروانی در هر زمان و مکان-حتی از خود مستضعفین-پیدا کرد زیرا تعهّدی در آن نیست و عمل کردن به آن، آسان است. و امّا احکام نیاز به تعهد دارد و چندان آزادی در آن نیست که سیاستمداران آن را حکومت

ص: ۳۰۳

«تئوکراسی» یعنی حکم خدا می‌نامند و اجتهاد به رأی را که دارای ویژگی آزادی در رأی است و هیچ تعهّدی در آن نیست، حکومت «دمکراسی» می‌نامند یعنی حکم ملّت، پس آنان که پس از رحلت پیامبر «ص» در سقیفه جمع شدند، حکومت «تئوکراسی» را که پیامبر اسلام براساس آیات و احکام قرآن، تأسیس کرده بود، لغو کرده و بجای آن، حکومت دموکراسی را جایگزین کردند که در آن خود ملّت هرکس را که صلاحیت رهبری داشت انتخاب می‌کند، گو اینکه آن اصحاب معنای «دمکراسی» را نمی‌دانستند زیرا این واژه‌ای عربی نیست ولی نظام شورائی را آموخته بودند. هرچند در حقیقت چنین انتخابی نیز حاصل نشد زیرا آنان که انتخاب شدند به‌هیچ‌وجه، صلاحیّت نمایندگی امّت را نداشتند.

و آنها که در این زمان، خلافت را قبول ندارند، طرفداران دموکراسی هستند که به آن افتخار می‌کنند و ادّعا دارند که قبل از همه، اسلام این نظام را برای خود برگزید و همان‌ها پیروان اجتهاد و بدعت هستند و اینان امروز نزدیک‌ترین افراد به رژیمهای به سبک غربی هستند. ازاین‌رو است که می‌بینیم دولتهای غربی از آنان ستایش کرده و مسلمانان پیشرفته و روشنفکرشان می‌نامند.

ولی شیعیان طرفدار «تئوکراسی» یا حکومت «اللّه» هستند و اجتهاد در برابر نصّ را نمی‌پذیرند و بین حکم الهی و شوری تمییز قائل‌اند و لذا شوری-در نظر آنان-هیچ ربطی به متن احکام ندارد بلکه اجتهاد و شوری در مواردی است که نصیّ نیامده است. آیا نمی‌بینی که خدای سبحان، خود رسولش محمد را برگزید و با این حال به او فرمود:

«وَ شٰاوِرْهُمْ فِي اَلْأَمْرِ» (۱) .

ص: ۳۰۴

۱- سوره آل عمران-آیه ۱۵۹.

-و در امور با آنان مشورت کن.

اما آنچه که مربوط به اختیار رهبران بشریت است می‌فرماید:

«وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مٰا یَشٰاءُ وَ یَخْتٰارُ مٰا کٰانَ لَهُمُ اَلْخِیَرَةُ» (۱) .

-و پروردگارتان هرچه می‌خواهد می‌آفریند و خود انتخاب می‌کند، و آنان را انتخابی نیست.

پس اگر شیعیان قائل به خلافت امام علی پس از پیامبر هستند، در حقیقت، تمسّک به نصّ کرده‌اند و اگر برخی از اصحاب را رد می‌کنند؛ تنها کسانی را رد می‌کنند که نصّ را با اجتهاد به رأی عوض کردند و ازاین‌رو، حکم خدا و رسولش را ضایع نمودند و شکافی در اسلام پدید آوردند که تا به امروز گرفته نشده است. و بهمین خاطر است که دولتهای غربی و اندیشمندانشان را می‌بینیم، شیعیان را قبول ندارند و آنان را به تعصّب دینی متّهم می‌سازند و ارتجاعی قلمداد می‌کنند زیرا شیعیان می‌خواهند به قرآنی رجوع کنند که دست دزد را قطع می‌کند و زانی را رجم می‌نماید و امر به جهاد در راه خدا می‌کند، و همهٔ این احکام در نظر غربی‌ها، احکامی خشن و شدید و وحشیانه است.

و در خلال تحقیقم، پی بردم که چرا برخی علمای سنت باب اجتهاد را از قرن دوّم هجری بسته‌اند، شاید بدین خاطر بوده است که دیدند این اجتهاد چه بلاها و فاجعه‌ها بر سر این امت آورد و چه جنگهای خونینی برافروخت که تر و خشک را سوزاند و همین اجتهاد بود که بهترین امّت را به امّتی متخاصم و کینه‌توز تبدیل کرد که هرج‌ومرج و حکومتهای عشایری بر آن حکومت کرده و از اسلام به جاهلیت برگشتند.

و اما شیعه، باب اجتهاد را هرگز بر خود نبست و تا وقتی که نصوص

ص: ۳۰۵

۱- سوره قصص-آیه ۶۸.

و احکام الهی وجود دارد، باب اجتهاد نیز باز است و هیچ‌کس نمی‌توانـد این نصوص را تغییر و تبدیل نماید، و وجود دوازده امامی که علم و دانش خود را از جـدّشان پیامبر به ارث بردهانـد، آنان را در این مسیر همراهی کرد زیرا امامان می‌گفتنـد: «هیچ مسئله‌ای نیست، مگر اینکه خداوند در آن حکمی دارد و پیامبرش این احکام را توضیح داده است» .

و همچنین می‌دانیم که اهل سنت و جماعت چون از اصحاب مجتهدی پیروی کردند که آنان نگارش سنّت پیامبر را قدغن نمودند، لذا در غیاب احکام پیامبر، چاره‌ای جز گشودن راه اجتهاد به رأی و قیاس و استصحاب و و. . . بر خود نیافتند.

و از آنها نیز می‌فهمیم که شیعیان برگرد وجود امام علی گرد آمدند که او دروازهٔ علم پیامبر است و به آنها می‌گفت:

«از من هرچه می‌خواهید، بپرسید چرا که پیامبر هزار در از دانش را بر من گشود که از هر دری هزار در دیگر گشوده می‌شود» . (۱)

و آنان که شیعه نبودند، پیرامون معاویهٔ بن ابو سفیان جمع شدند که جز اندکی از سنّت پیامبر، چیزی نمی‌دانست.

و بعـد از وفـات امـام علی، رهبر گروه سـتمگر، فرمانروای مؤمنان شـد و بیش از پیشـینیانش، در دین خـدا، عمل به رأی کرد. و اهل سنت او را کاتب وحی و از علما و مجتهدین می‌دانند. من می‌پرسم او چگونه عمل به اجتهادش می‌کند درحالی‌که حسن بن علی را که سیّد جوانان اهل بهشت است، با دادن زهر، به قتل می‌رسانـد؟ و شایـد پاسـخ دهنـد که این هم از اجتهادش است هرچند اجتهاد کرده و خطا کرده باشد! !

چگونه به اجتهاد معاویه حکم می‌کنند درحالی‌که بزور از امت

ص: ۳۰۶

۱- تاریخ دمشق ابن عساکر-ج ۲-ص ۴۸۴ترجمه امام علی بن ابی طالب ، مقتل الحسین نوشته خوارزمی-ج ۱-ص ۳۸، الغدیر امینی-ج ۳-ص ۱۲۰.

برای خود و سپس برای فرزندش یزید پس از خود بیعت گرفت و نظام شورائی را به پادشاهی قیصری تبدیل کرد؟
چگونه نظر به اجتهادش می‌دهند و یک اجر و پاداش به او می‌بخشند درحالی که مردم را به زور وادار به لعن علی و اهل بیت پیامبر و ذراری مصطفی «ص» بر روی منابر می کرد و تا شصت سال، این سنّت در میان مردم پابرجا بود؟ !
و چگونه او را کاتب وحی می‌دانند در صورتی که وحی در مدت بیست و سه سال بر پیامبر نازل شد که یازده سال آن، معاویه مشرک بود، و پس از فتح مکه که اسلام آورد، در هیچ روایتی دیده نشده که معاویه ساکن مدینه شده باشد درحالی که پیامبر پس از فتح در مکه، اقامت نکرد. پس چگونه کتابت وحی برای معاویه میسر شد؟ ! و لا حول و لا قوهٔ الا باللّه العلی العظیم. پناه بر خدا.
و این سئوال باز هم خودنمائی می کند: کدام گروه بر حق و کدام‌یک بر باطل‌اند؟ یا باید علی و شیعه‌اش، ستمگر و بر غیر حق باشند و یا باید معاویه و پیروانش ظالم و بر باطل باشند؟ و بی گمان پیامبر «ص» همه چیز را روشن کرده است ولی برخی از مدعیان طرفداری از سنّت، آن را کژ و انحرافی می‌پسندند.
من در خلال تحقیقاتم و در آنجا که دفاع از معاویه به چشم می‌خورد، می‌دیدم که دفاع‌کنندگان، پیروان معاویه‌اند نه پیروان سنت پیامبر-همان گونه که ادعا دارند-بویژه اگر نقطه‌نظرهاشان را دنبال کنی، می‌یابی که چگونه با شیعیان علی، دشمنی می‌ورزند و روز «عاشورا» را به عنوان یک عید، جشن می گیرند و از اصحابی دفاع می کنند که رسول خدا را در زمان حیاتش و پس از وفاتش اذیت کردند، و اشتباهات آنها را تصحیح کرده و بر اعمال و رفتارشان صحّه می گذارند!
ص: ۳۰۷

راستی چگونه می‌شود که شما علی و اهل بیتش را دوست بدارید و در همان حال بر دشمنان و قاتلانشان ترحّم کنید؟

شما چگونه خدا و رسولش را دوست می‌دارید و از کسانی که احکام خدا و رسولش را تغییر دادند و اجتهاد به رأی در احکام الهی کردند، دفاع می‌کنید؟

چگونه احترام می‌کنید کسی را که به پیامبر احترام نگذاشت، بلکه او را متّهم به هذیان‌گوئی نمود و در فرماندهیش طعن کرد؟

چگونه از امامانی تقلید می‌کنید که دولت بنی امیه یا دولت عبّاسی بخاطر مسائل سیاسی خودشان، آنان را منصوب نمودند و امامانی را رها می‌کنید که رسول خدا به عددشان (۱)و نامهایشان (۲)معرّفیشان کرد؟

چگونه تقلید می‌کنید از کسی که شناخت درست از پیامبر ندارد و در شهر علم پیامبر را که نسبت به او به منزلهٔ هارون از موسی بود، رها می‌کنید؟

چه کسی اصطلاح «اهل سنت و جماعت» را برگزید؟ !

من در تاریخ جستجو کردم که دلیل این نامگذاری را بدانم، تا اینکه برخورد کردم به سالی که معاویه، بر حکومت چیره شد و آن سال را «عام الجماعه» (سال جماعت) خواندند زیرا امت پس از مرگ عثمان به دو گروه تقسیم شدند: شیعهٔ علی و پیروان معاویه. و هنگامی که امام علی به شهادت رسید و معاویه بر حکومت مسلّط شد، پس از صلحی که با امام حسن داشت، معاویه فرمانروای مسلمین گشت و آن سال را به سال جماعت، نامگذاری کردند.

ص: ۳۰۸

۱- صحیح بخاری-ج ۴-ص ۱۶۴، صحیح مسلم-ص ۱۱۹باب الناس تبع لقریش .

۲- ینابیع المودهٔ قندوزی حنفی.

پس واژهٔ «اهل سنت و جماعت» به این معنی است که اینها پیروان سنّت معاویه و اجتماع‌کننـدگان بر خلافت او هسـتند نه به معنای پیروان سنّت رسول خـدا؛ چرا که امامان از ذریّه و اهل بیت پیامبر، بیش از آزادشـدگان (طلقاء) به سـنت جـدشان، علم و آگاهی و شناخت دارنـد. و اهـل بیت بیش از همه به آنچه در بیت است آگاهنـد و اهل مکه بیشتر از دیگران به مکه آشـنائی دارنـد ولی ما-متأسفانه-با دوازده امامی که پیامبر «ص» آنها را یاد کرده، مخالفت کرده و از دشمنانشان، پیروی نمودیم. و گرچه اقرار داریم به آن حـدیثی که می‌گویـد: پیـامبر دوازده خلیفه را، که همه آنهـا از قریش‌انـد، تعیین نموده است؛ بـا این حـال همیشه پس از نـام خلفای چهارگانه، جلوتر نمی‌رویم و شاید معاویه که ما را اهل سنّت و جماعت خواند، مقصودش اجتماع بر سنتی بود که خود آن را رواج داد و آن دشـنام علی و اهل بیتش می‌باشد که تا شـصت سال ادامه داشت و کسـی نتوانست آن را بردارد جز عمر بن عبد العزیز-که خدایش از او خشنود باشد-و برخی از تاریخنویسان به ما خبر می‌دهند که امویان بر کشتن عمر بن العزیز توطئه کردند درحالی‌که او خود از امویان بود، زیرا وی سنّت دشنام و لعن علی را برداشته بود.

ای اهـل و عشـیرهٔ من! بیائیـد بـا هـدایت خـدای تبـارک و تعالی، در جسـتجوی حقیقت گام نهیم و عصبیّت را کنار گـذاریم زیرا ما قربانیـان عباسـیان و قربانیـان تاریـخ تاریک و قربانیان جمود فکری و عقبگرائی‌ای هستیم که گذشـتگان برای ما خواسـتند. ما بـدون تردید، قربانیان فریب و نیرنگی هستیم که معاویه و عمرو بن عاص و مغیرهٔ بن شعبه و امثال آنها، بدان معروف شدند.

بیائید در حقیقت تاریخ اسلامیمان، بحث و بررسی کنید تا به واقعیتهای روشن دست یابید و خداوند دو بار پاداشتان می‌دهد و شاید

ص: ۳۰۹

بوسیلهٔ شما، اجتماع و وحدت این امتی که پس از وفات پیامبرش، مصیبت‌زده شده و به ۷۳ فرقه تقسیم شدند، بازگردانده شود.

هان! بیائید در زیر پرچم «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» جمع شده و برای پیروی از اهل بیت پیامبر که خود پیامبر به ما دستور پیروی از آنان را داده است بشتابید. حضرت فرمود:

«بر آنان پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و از آنان تخلّف نجوئید که هلاک می‌شوید و به آنان یاد ندهید چرا که آنان از شما داناتر هستند» . (۱)

اگر چنین کردیم، خداوند، غضبش را از ما برمی‌دارد و ما را پس از خوف و سراسیمگی، آرامش و امنیت می‌بخشد و زمین را به ما واگذار می‌کند و ما را وارث زمین می‌گرداند و ولیّ خودش را (امام مهدی علیه السّلام) برای ما ظاهر می‌سازد-که پیامبر «ص» به ما وعده داده است-تا با ظهور او زمین ما را پر از عدل و داد کند پس از اینکه پر از ظلم و ستم شده باشد و به واسطهٔ او، خداوند نورش را در سراسر گیتی می‌افشاند.

ص: ۳۱۰

۱- الدر المنثور سیوطی-ج ۳-ص ۶۰، اسد الغابهٔ-ج ۳-ص ۱۳۷، الصواعق المحرقه-ص ۱۴۸ و ۲۲۶، ینابیع الموده-ص ۴۱ و ۳۵۵، کنز العمال-ج ۱-ص ۱۶۸، مجمع الزوائد-ج ۹- ص ۱۶۳.

دعوت از دوستان برای بحث

استبصار سه نفر از دوستانم

ص: ۳۱۱

ص: ۳۱۲

آن تحوّل آغاز خوشی برای روح و جانم بود، آسایش و آرامشی در درونم احساس می‌کردم زیرا سینه‌ام برای مذهب حق که آن را تازه کشف کرده بودم، گشوده شده بود و اگر خواهی بگو برای اسلام واقعی که هیچ تردیدی در آن نیست و سراسر وجودم را سرور و غروری از نعمت هدایت و رستگاری که خداوند به من ارزانی داشت، فرا گرفته بود و دیگر توان سکوت و پنهان داشتن این نعمت را نداشتم و با خود قرار گذاشتم که: باید این حقیقت را برای همگان بازگو و افشا کنم.

«وَ أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ» .

-نعمت پروردگارت را بازگو کن.

و چه نعمتی از این بالاتر که این نعمت عظمی در دنیا و آخرت بود و می‌بایست افشا شود و گرنه ساکت بر حق، شیطانی لال است، و پس از

ص: ۳۱۳

حق دیگر چیزی جز گمراهی نیست.

و آنچه بیشتر مرا به این احساس وامی‌داشت که حقیقت را منتشر سازم، ساده‌دلی و صفای اهل سنت و جماعت بود که پیامبر و اهل بیتش را دوست می‌دارند و کافی است آن پرده‌ای که تاریخ بر قلب آنها بافته، زدوده شود تا حق را پیروی کنند، و این همان چیزی بود که برای شخص خودم رخ داد.

«کَذٰلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ، فَمَنَّ اَللّٰهُ عَلَیْکُمْ» . (۱)

-و در گذشته این‌چنین بودید که خداوند بر شما منّت نهاد.

چهار نفر از دوستانم را که همراه من در دانشکده تدریس می‌کردند، دعوت به بحث کردم. دو نفرشان استاد دین و سوّمی استاد زبان عربی و چهارمین شخص، استاد فلسفه اسلامی بود. البته هر چهار نفر از «قفصه» نبودند بلکه از «تونس» ، «جمّال» و «سوسه» بودند من آنان را به این موضوع مهم دعوت کردم و به آنها فهماندم که من خود، قاصر از درک برخی معانی هستم و در بعضی از امور، تردید نموده‌ام. آنان پذیرفتند که پس از تمام شدن وقت اداری به منزلم بیایند و در منزل، آنها را وادار به مطالعه کتاب «مراجعات» کردم و گفتم که نویسنده‌اش، ادّعاهای عجیب و شگفتی در دین دارد. سه نفرشان به کتاب دلبند شدند ولی چهارمی که استاد زبان عرب بود پس از چهار پنج جلسه، ما را رها کرده گفت: «غربی‌ها امروز دارند کرهٔ ماه را تسخیر می‌کنند و شما هنوز در جستجوی خلافت اسلامی هستید!»

پس از یک ماه که خواندن کتاب تمام شد، هر سه مستبصر و شیعه شدند. البته من بسیار کمکشان می‌کردم که برای رسیدن به حق از

ص: ۳۱۴

۱- سوره نساء-آیه ۹۴.

نزدیک‌ترین راه وارد شوند، زیرا در طول چند سال تحقیق، معلومات زیادی بدست آورده بودم و شیرینی هدایت را چشیده بودم و به آینده خوشبین بودم. و همچنین در هربار چند نفر از دوستانم را از «قفصه» که با آنها در گذشته جلسات درس در مسجد یا ارتباطهائی صوفیانه داشتم و برخی از شاگردانم که با آنها دوستی و صمیمیتی داشتم، به بحث و گفتگو دعوت می‌کردم تا اینکه بحمد اللّه گروه زیادی پیدا کردیم که همه‌مان به ولایت اهل بیت، مشرف شده بودیم و هرکه آنان را دوست داشت، دوستش داشتیم و هرکه با آنها دشمنی می‌ورزید، با او دشمن بودیم؛ در اعیادشان خوشحالی می‌کردیم و در عاشوراشان سوگوار بوده و مجالس عزا برپا می‌داشتیم.

اعلام استبصار

اوّلین نامه‌هائی که در زمینه استبصارم نوشتم به آقای خوئی و سید محمد باقر صدر بود، که جشنی برای نخستین‌بار در «قفصه» به مناسبت عید غدیر گرفتیم، و امر من برای خاص و عام آشکار شد و همه فهمیدند که من شیعه شده‌ام و به تشیع و پیروی از اهل بیت دعوت می‌کنم و لذا از آن‌سوی، تهمتها و شایعه‌ها در کشور پر شد که من جاسوس اسرائیلی هستم و مردم را در دینشان به شک و دودلی می‌اندازم و اصحاب را دشنام می‌گویم و فتنه‌انگیزم و و. . .

در تونس (پایتخت) با دو نفر از دوستانم «راشد غنوشی» و «عبد الفتاح مورو» که با من سخت مخالفت می‌کردند، تماس گرفتم و در منزل «عبد الفتاح» جلسه‌ای برگزار شد که در آنجا گفتم: ما اگر مسلمانیم، واجب است که به کتابها و به تاریخمان مراجعه کنیم و به

ص: ۳۱۵

عنوان مثال، صحیح بخاری را پیش کشیدم و گفتم که در آن چیزهائی است که نه مورد قبول دین است و نه عقل آن‌ها را می‌پذیرد. سخت عصبانی شدند و به من گفتند: تو که هستی که صحیح بخاری را مورد انتقاد قرار می‌دهی؟ من هرچه با خونسردی تلاش کردم آنان را قانع به بحث کنم، مرا رد کرده و گفتند: «اگر تو شیعه شده‌ای لازم نیست، ما را وادار به تشیع کنی، ما مهم‌تر از شیعه شدن داریم، ما می‌خواهیم با حکومتی بجنگیم که اسلام را قبول ندارد» . گفتم: چه فایده دارد اگر شما به حکومت برسید، ما دام که حقیقت اسلام را نمی‌دانید، بدتر از آنها عمل خواهید کرد. به‌هرحال دیدارمان با نفرت از یکدیگر پایان پذیرفت.

در نتیجه شایعه‌ها از سوی برخی اخوان المسلمین علیه ما اوج گرفت زیرا آنها هنوز خبر از «حرکهٔ الانجاه الاسلامی» نداشتند و در میان خود شایع کردند که من دست‌نشانده حکومت هستم و برنامه‌ای جز تشکیک در دین مردم ندارم تا اینکه آنان را از قضیهٔ اصلیشان که نبرد با حکومت است، بازدارم.

کناره‌گیری و دوری من از جوانانی که در صف اخوان المسلمین همکاری می‌کردند و از پیروانی که شیوه‌های صوفیانه را دنبال می‌کردند، آغاز شد و دوران‌های دشواری را همچون بیگانگان در وطنمان و میان برادران و خانواده‌هامان، سپری کردیم ولی خدای سبحان به ما بهتر از آن داد؛ چرا که برخی از جوانان از شهرهای دیگر تونس می‌آمدند و در جستجوی حقیقت بودند، من هم تمام تلاش و سعی خود را برای قانع کردن آنها مبذول می‌داشتم که در نتیجه برخی از جوانان در پایتخت و در «قیروان» و «سوسه» و «سیدی بوزید» به تشیع مفتخر شدند.

و در تابستان که می‌خواستم به عراق مسافرت کنم، در سر راه به برخی از

ص: ۳۱۶

دوستان در فرانسه و هلند سر زدم و با آنان بحث کردم که بحمد اللّه مستبصر شدند.

و چقدر شادی و سرورم فراوان شد هنگامی که در نجف اشرف با سید محمد باقر صدر دیدار کردم که برخی از علما در محضرش بودند و او مرا به آنان معرفی کرده می‌گفت که: «این مرد بذر تشیع برای اهل بیت را در تونس کاشته است» و به آنها خبر داد که وقتی نامه‌ام به او رسیده بود و در آن بشارت جشن عید سعید غدیر برای نخستین‌بار در تونس داده شده بود، از شدت شوق گریه کرده است. من هم از سختی‌ها و شدت‌ها و مقاومت‌ها و شایعه‌ها و کناره‌گیری‌ها و غربت در شهرمان، به او شکایت کردم.

سید در سخنانش گفت:

«باید سختی‌ها را تحمل کرد زیرا راه اهل بیت، بسی سخت و دشوار است. یک نفر نزد پیامبر «ص» آمد و به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! من ترا دوست دارم. حضرت فرمود: پس ترا بشارت باد به شدّت و بسیاری بلاها.

گفت: پسر عمویت علی را هم دوست می‌دارم. فرمود: پس مژده‌ات دهم به بسیاری دشمنان! گفت: حسن و حسین را نیز دوست می‌دارم! فرمود: پس منتظر فقر و بارش بلاها باش. . .

تازه ما چه کرده‌ایم در راه دعوت به حقّی که ابو عبد اللّه الحسین علیه السّلام، جان خود و فرزندان و خویشان و یارانش را نثارش کرد و شیعه در طول تاریخ در راهش قربانی داده و تا به امروز تاوان ولایت اهل بیت را می‌پردازند. پس-برادر من-باید در راه حق، تحمّل بعضی زحمت‌ها و دشواری‌ها و فداکاری‌ها بکنی و اگر خداوند یک نفر را بوسیلهٔ تو هدایت کند، از دنیا و ما فیها برای تو بهتر و ارزنده‌تر است» .

ص: ۳۱۷

و همچنین آقای صدر به من نصیحت کرد که انزوا و کناره گیری را کنار گذارم و به من دستور داد که بیشتر با برادرانم از اهل سنت نزدیک شوم هرچند آنها از من دوری جویند و به من امر کرد که پشت سرشان نماز گذارم تا دوری و جدائی از سوی من نباشد و همانا آنان بی گناه‌اند و قربانی تبلیغات سوء و تاریخ تحریف شده و بی گمان مردم با آنچه نمی‌دانند، میانه‌ای ندارند.

آقای خوئی هم تقریبا همان پند را به من داد و سید محمد علی طباطبائی حکیم پیوسته در نامه‌های متعدّدش، ما را نصیحت می کرد که تأثیر بزرگی در شیوهٔ زندگی برادران مستبصر ما می گذاشت.

در هر صورت، زیارتهای من به نجف اشرف و دیدار با علمای نجف در مناسبتهای گوناگون بسیار شد و برخود لازم دانسته بودم که تعطیلی هر سال را در جوار حضرت علی علیه السّلام بگذرانم و به محضر درس سید محمد باقر صدر حاضر شوم که از آن درسها بهره‌های فراوان بردم و برخود لازم و واجب دانستم که به زیارت حرمهای امامان بروم و خداوند نیز مرا موفق گردانید که حتی به زیارت حرم امام رضا «ع» نیز که در مشهد (شهری نزدیک مرز شوروی) در ایران وجود دارد، مشرف شوم و در آنجا نیز با بسیاری از علما آشنا شده و استفاده‌های شایانی نمودم.

و همچنین آقای خوئی-که از او تقلید می کردیم-اجازهٔ تصرف در خمس و زکات و کمک به مستبصرین آن دیار در برآوردن نیازهاشان از کتابها و سایر مصارف، داده بود. و من نیز کتابخانهٔ مفید و عظیمی را تأسیس کرده بودم که بیشترین مصادر تحقیق را-از فریقین-در آن جمع کرده بودم و اسم آن را «کتابخانه اهل بیت» گذاردم و بحمد اللّه بسیاری از آن استفاده کردند.

شادی و سرورمان دو چندان شد هنگامی که ۱۵ سال پیش

ص: ۳۱۸

تقریبا، شهردار قفصه موافقت کرد که نام خیابانی که در آن سکونت داشتم به نام خیابان امام علی بن ابی طالب نامگذاری کند. و در اینجا لازم است که این خدمت او را سپاس گویم زیرا او از مسلمانان ارجمند است و علاقه و محبت زیادی به شخص امام علی دارد و من نیز کتاب «مراجعات» را به او هدیه دادم و او هم در نتیجه نسبت به ما علاقه و محبت و احترام فراوانی قائل بود پس خداوند جزای خیرش دهد و آرزوهایش را برآورده سازد.

برخی از کینه‌توزان تلاش کردند که نام «علی بن ابی طالب» را از این خیابان بردارند ولی بحمد اللّه نقشه‌شان ناموفق ماند و نام خیابان تثبیت گشت و نامه‌ها از هر سوی جهان به ما می‌رسید که نام خیابان علی بن ابی طالب بر آن نوشته شده بود و این نام شریف، شهر خوب و تاریخی ما را مبارک کرده بود.

و برای اینکه به نصیحتهای ائمه اهل بیت علیهم السّلام و نصیحتهای علمای نجف اشرف، عمل کرده باشیم، تلاش در هرچه نزدیک‌تر شدن به برادرانمان از سایر مذاهب کردیم و همواره نماز جماعت را با آنان اقامه می‌نمودم و ازاین‌روی، تیرگی‌ها و کینه‌ها کاهش یافت و توانستیم برخی از جوانان را که از نحوهٔ نماز و وضو و عقیده‌مان می‌پرسیدند، قانع سازیم.

راهنمایی حق

در یکی از روستاهای جنوب تونس و در یک جشن عروسی، زنها مشغول صحبت دربارهٔ فلان خانم که همسر فلان آقا است بودند. پیرزنی که در میان آنان نشسته بود و به حرفهاشان گوش می‌داد، با شگفتی گفت: مگر می‌شود فلان خانم با فلان آقا ازدواج کرده باشد؟

ص: ۳۱۹

به او گفتند: مگر چه اشکال دارد؟ چرا شما تعجب می کنید؟

گفت: او هر دو را شیر داده و این زن و مرد، خواهر و برادر رضاعی هستند.

زنها این خبر وحشتناك را به شوهرانشان دادند. و بنا شد مردها تحقیق کنند. پدر زن گواهی داد که آن پیرزن که همه او را به دایگی می‌شناختند، دخترش را شیر داده و پدر مرد نیز همین شهادت را داد که پسرش از آن زن شیر خورده است. قیامت هر دو قبیله برپا شد و با سنگ و چوب به جان هم افتادند و هریك، دیگری را متهم به این می کرد که سبب چنین فاجعه‌ای بوده است که آنان را به غضب و عذاب الهی خواهد کشانید، بویژه اینکه ده سال از این ازدواج می گذشت و آن زن، در این مدّت سه فرزند زائیده بود.

زن نیز بمحض شنیدن خبر، به منزل پدرش فرار کرده و از خوردن و آشامیدن خودداری نمود و حتی می‌خواست خودکشی کند زیرا تحمّل چنین صدمه‌ای را نداشت. چگونه می‌توانست بپذیرد که با برادر رضاعیش ازدواج کرده و از او فرزند آورده است و هیچ از ماجرا خبر نداشته است؟ در این میان عده‌ای از دو قبیله در اثر زدوخوردها مجروح شدند و یکی از پیرمردان ریش‌سفید دخالت کرده، نبردها را موقتا متوقف ساخت و به آنها نصیحت کرد که نزد علما بروند و در این قضیه استفتا کنند، شاید راه حلی برایشان پیدا شود.

آنها شروع کردند به شهرهای بزرگی رفت و آمد کردن و از علما در حل قضیه استمداد نمودن ولی به هر عالمی که می‌رسیدند و جریان را با او در میان می گذاشتند، فتوا به حرمت ازدواج و ضرورت جدائی زن و مرد برای همیشه می‌داد و برای کفاره دستور به آزاد کردن یک برده یا روزه دو ماه به آنان می‌داد و و. . . !

ص: ۳۲۰

به «قفصه» رسیدند و از علمای آنجا پرسیدند و آنها نیز همان پاسخ را دادند زیرا پیروان مذهب مالکی، رضاعت را حتی با یک قطره شیر خوردن معتبر، می‌دانند و در این مسئله، اقتدا به امام مالك می کنند که شیر را بر خمر قیاس کرد و گفت: چون در مورد خمر گفته شده که «هرچه زیادش مسکر است، پس اندکش نیز حرام است» بنابراین، رضاعت نیز با یک قطره از شیر تحقق می‌یابد.

یکی از حاضرین با آنها خلوت کرده و آدرس منزل مرا به آنان داد و گفت: از «تیجانی» در مثل این قضایا بپرسید زیرا او همه مذاهب را می‌شناسد و من او را چندین بار دیدم که با این عالمان بحث می کرد و با استدلالهای متین، همه را مغلوب می‌ساخت.

شوهر آن زن عین این سخنان را برای من بازگو کرد، هنگامی که او را با خود به کتابخانه‌ام بردم و تمام جریان را به من خبر داد و گفت:

«آقای من! خانمم می‌خواهد خودکشی کند و فرزندانم بی‌سرپرست مانده‌اند و ما هیچ راه‌حلی برای این مشکل نداریم. اکنون آدرس شما را به ما داده‌اند و من از اینکه در اینجا کتابهای زیادی می‌بینم، این را به فال خیر گرفتم زیرا تاکنون در تمام عمرم این قدر کتاب در یک کتابخانه ندیده بودم! پس امیدوارم مشکل ما بدست شما حل شود.»

قهوه‌ای برایش آوردم و مقداری اندیشیدم سپس از مقدار شیر خوردنش از آن پیر زن سئوال کردم، گفت: نمی‌دانم ولی همسرم بیش از دو یا سه بار شیر نخورده است و پدرش شهادت داده به اینکه دو یا سه بار او را به خانه آن پیرزن دایه برده است. گفتم: اگر این راست باشد، پس بر شما چیزی نیست و ازدواجتان صحیح و حلال و جایز است. بیچاره خود را بر دست و پای من انداخت و شروع کرد دست و سر مرا بوسیدن و می گفت: «خدا ترا بشارت خیر دهد، تو درهای آرامش را بر رویم گشودی» . و فورا

ص: ۳۲۱

بی‌آنکه قهوه‌اش را تمام کند، و بی‌آنکه از من تحقیق نماید و دلیل درخواست کند، اجازهٔ رفتن گرفت و به سرعت رفت که زن و فرزندان و خویشانش را مژده دهد.

روز بعد با هفت نفر نزد من آمدند و آنها را چنین معرفی کرد: پدرم، پدر خانمم، کدخدای ده، امام جمعه و جماعت، راهنمای دینی، پیر قبیله و این هفتمی هم مدیر مدرسه است، آمده‌اند از قضیّه «رضاعت» و حلال شدنش استفسار کنند؟

همه را با خود به کتابخانه‌ام بردم و منتظر جدال و گفتگوهایشان بودم. قهوه آوردم و به آنها خوشامد گفتم. گفتند: ما آمده‌ایم با تو بحث کنیم که چگونه «شیرخوارگی» را حلال کردی درحالی‌که خداوند آن را در قرآن حرام کرده و پیامبرش نیز فرموده:

«با رضاعت حرام می‌شود، آنچه با نسب حرام می‌شود» .

و امام مالك نیز آن را روا ندانسته.

گفتم: آقایان! شما ما شاء اللّه هشت نفرید و من یک نفر، پس اگر بخواهم با یک‌یك شما سخن بگویم، نمی‌توانم همه را قانع کنم و بحثمان در حرفهای بیهوده گم می‌شود. پس بهتر است یک نفر را انتخاب کنید تا با او بحث کنم و شما هم بین ما دوتا داوری نمائید.

از این رأی خوششان آمد و امر خود را به راهنمای دینی‌شان سپردند و او را از همه داناتر و عالم‌تر معرفی کردند. و او هم پرسید که چگونه من حرام خدا و رسول و امامان را حلال می‌کنم؟

گفتم: به خدا پناه می‌برم از چنین کاری. ولی خداوند «رضاعت» را در یک آیه‌ای به اجمال ذکر فرموده و تفصیلش را بیان نکرده است، بلکه آن را به پیامبرش واگذار کرده و او کمّ و کیف آیه را توضیح داده است.

ص: ۳۲۲

گفت: امام مالک رضاعت را حتی با یک قطره شیر، حرام می‌داند.

گفتم: می‌دانم. ولی سخن امام مالک بر تمام مسلمانان حجّت نیست و گرنه نظر شما راجع به سایر امامان چیست؟

پاسخ داد: خداوند از همه‌شان راضی باشد. همه از رسول خدا فرا گرفته‌اند.

گفتم: پس چه پاسخ خداوند می‌دهی در تقلید امام مالک که نظرش با نظر رسول خدا مخالف و معارض است؟

با شگفتی گفت: سبحان اللّه! من نمی‌دانم که امام مالک با آن همه عظمت و مقام، با احکام رسول خدا مخالف باشد. حاضرین نیز همه از این سخن، سرگردان و متحیر شدند و از این همه جرأت و جسارت من بر امام مالک تعجب کردند زیرا تاکنون چنین چیزی را از کسی ندیده بودند.

فورا گفتم: آیا امام مالک از اصحاب بود؟ گفت: نه!

گفتم: آیا از تابعین بود؟ گفت: نه، ولی او از پیروان تابعین بود.

گفتم: کدام‌یک به پیامبر نزدیک‌تر است، او یا امام علی بن ابی طالب؟

گفت: امام علی نزدیک‌تر است زیرا از خلفای راشدین می‌باشد. و یکی از حاضرین گفت: سیّد ما علی-کرم اللّه وجهه-در شهر علم است.

گفتم: پس چرا در شهر علم را رها کردید و پیروی از کسی نمودید که نه از اصحاب است و نه از تابعین، و پس از فتنه، زائیده شده و پس از اینکه مدینه رسول خدا در اختیار ارتشِ یزید قرار گرفت و آنچه خواستند انجام دادند و برگزیدگان اصحاب را به قتل رساندند و حرمتهای خدا را شکسته و سنّت پیامبر را با بدعتهای خودشان تغییر دادند، بعد از این چگونه انسان می‌تواند به این امامانی که هیئت حاکمه وقت از آنها راضی بود،

ص: ۳۲۳

اطمینان پیدا کند خصوصا که به آنچه میل و هوای حاکمان تعلق داشت، فتوا می‌دادند؟ !

یکی از آنها گفت: شنیدیم که تو شیعه‌ای و امام علی را می‌پرستی؟ دوستش ناگهان پشت‌پائی محکم به او زد که او دردش آمد و گفت:

ساکت باش! خجالت نمی‌کشی چنین حرفی به این مرد فاضل و فهمیده می‌زنی؟ من تابحال علمای زیادی دیده‌ام ولی تاکنون چنین کتابخانه‌ای چشمم را نگرفته است، معلوم است که این مرد از روی شناخت و اطمینان سخن می‌گوید.

به او پاسخ دادم: آری، من شیعه‌ام. این درست است ولی هرگز شیعه علی را عبادت نمی‌کند آری، شیعیان بجای تقلید امام مالك، امام علی را تقلید می‌کنند زیرا به گواهی خودتان او باب علم است.

راهنمای دینی پرسید: آیا امام علی، ازدواج دو رضیع که با هم شیر خورده‌اند را روا می‌دارد؟ گفتم: نه! ولی او در صورتی حرام می‌کند که عدد شیر خوردن به ۱۵ بار پیوسته و دنبال هم که در هربار سیر شده باشند برسد یا اینکه در اثر آن شیر، گوشت و استخوان کودك روئیده باشد. پدر زن خوشحال شد و گفت: خدا را شکر زیرا دختر من بیش از دو یا سه بار شیر نخورده است؟ و در این سخن امام علی، فرجی برای ما از این مشکل هست و رحمت و امیدی از خدا پس از نومیدی و یأسمان می‌باشد.

راهنما گفت: دلیل قانع‌کننده‌ای به ما نشان بده. کتاب «منهاج الصالحین» آقای خوئی را به آنها نشان دادم. و او خود باب «رضاعت» را مطالعه کرد و خیلی خرسند شدند، خصوصا شوهر که می‌ترسید من دلیل قانع‌کننده‌ای نداشته باشم. از من خواستند که کتاب را به عاریت بگیرید تا در روستا با آن احتجاج نمایند، من هم کتاب را به آنها واگذار کردم. خداحافظی کردند و رفتند.

ص: ۳۲۴

همین‌که از منزل من بیرون می‌روند، یکی از دشمنان، با آنها روبرو می‌شود و آنان را نزد برخی از علمای سوء می‌برد که آنها هشدارشان می‌دهند به اینکه من دست‌نشاندهٔ اسرائیل هستم و کتاب «منهاج الصالحین» همه‌اش ضلالت و گمراهی است و اهل عراق اهل کفر و نفاق‌اند و شیعیان زردشتی‌اند و لذا ازدواج خواهر و برادر را جایز می‌دانند، پس دیگر تعجبی نیست اگر من ازدواج خواهر رضاعی را تجویز کردم، همچنان از این تهمت‌ها و دروغها برایشان بافتند تا آنجا که آنان را از راه به در برده و پس از قانع شدن، منقلب و دگرگون شدند و از شوهر خواستند برای طلاق در دادگاه ابتدائی «قفصه» اقدام کند.

رئیس دادگاه از آنان خواست که به پایتخت بروند و با مفتی کشور تماس بگیرند تا این مشکل را حل کند. آن مرد به پایتخت رفت و مدت یک ماه تمام در آنجا ماند تا اینکه توانست با مفتی ملاقات کند و تمام ماجرای خود را با او در میان گذاشت. مفتی کشور از علمائی که حکم به درست بودن ازدواج داده‌اند از او استفسار کرد.

شوهر آن زن گفت که فقط یک نفر، آن را تجویز و حلال دانسته و او «تیجانی سماوی» است. مفتی نام مرا یادداشت کرد و به مرد گفت: تو برگرد و من خود نامه‌ای به رئیس دادگاه قفصه می‌نویسم و چنین هم شد.

نامه‌ای از مفتی کشور رسید و اعلام کرد که آن ازدواج حرام و باطل است!

آن مرد درحالی‌که آثار خستگی و ضعف بر او هویدا بود و از اینکه مرا آزرده‌خاطر و به تکلّف واداشته معذرت می‌خواست، ادامهٔ ماجرا را برای من بیان کرد. از او نسبت به احساسات پاکش تشکر کردم و ابراز شگفتی از مفتی کشور کردم که چگونه مانند چنین ازدواجی را به این سادگی باطل می‌کند و از او خواستم نامه‌ای را که مفتی به دادگاه

ص: ۳۲۵

فرستاده بیاورد تا آن را در روزنامه‌های تونسی منتشر نمایم و به مردم بفهمانم که مفتی کشور از مذاهب اسلامی اطلاعی ندارد و اختلافهای فقهی را در مسئله «شیرخوارگی» نمی‌داند. ولی او به من گفت اصلا نمی‌تواند بر پرونده‌اش اطّلاعی پیدا کند چه رسد به اینکه نامهٔ او را هم بیاورد. و از هم جدا شدیم.

پس از چند روز، رئیس دادگاه مرا خواست و دستور داد، آن کتاب و استدلالهای خود را در مورد صحت ازدواج رضیعین! با خود ببرم. من هم بعضی از منابع و کتابهای لازم را که قبلا آماده کرده بودم با خود برداشتم و درحالی که «در باب رضاعت» هریک از کتابها، نشانه‌ای گذاشته بودم که به آسانی مطلب را دنبال کنم، در همان روز و ساعت موعود به دادگاه رفتم.

مدیر دفتر رئیس دادگاه مرا استقبال کرد و به اطاق رئیس برد. در آنجا ناگهان مواجه شدم با رئیس دادگاه ابتدائی و رئیس دادگاه استان و نماینده دادستان کل کشور که سه نفر نماینده نیز با آنان بود و همه لباسهای ویژه قضاوت پوشیده و گویا در یک جلسهٔ رسمی نشسته بودند.

و شوهر آن زن را نیز دیدم که در آخر سالن، روبرویشان نشسته است. بر همه سلام کردم ولی متوجه شدم با تنفّر و انزجار و احتقار به من نگاه می‌کنند. وقتی نشستم رئیس با یک لهجهٔ خشن و تندی رو به من کرده گفت:

شما همان تیجانی سماوی هستی؟

گفتم: آری!

گفت: شما فتوا به صحت ازدواج در این قضیه داده‌ای؟

گفتم: نه! من مفتی نیستم ولی این ائمه و علمای مسلمانان هستند که چنین فتوائی داده‌اند.

ص: ۳۲۶

گفت: برای همین تو را دعوت کردیم. و تو اکنون متّهم هستی، پس اگر ادّعـایت را بـا دلیـل و برهان به اثبات نرسانی، ترا به زنـدان محکوم می کنیم و از اینجا بیرون نمی‌روی، مگر به سوی زندان.

تـازه فهمیـدم که واقعـا متهم هسـتم، نه برای اینکه در این قضـیه فتـوا داده‌ام بلکه برای اینکه یکی از علمـای سوء بـا این حاکمـان تا توانسـته بود، گفتگو کرده بود که من اهل فتنه‌ام و من به اصحاب فحش و ناسزا می گویم و من برای تشیع و پیروی از اهل بیت تبلیغ می کنم و رئیس دادگاه به او گفته بود اگر دو شاهـد علیه او بیاوری او را به زندان می‌افکنم. علاوه بر آن، گروه اخوان المسـلمین از این فتـوای من سـوء اسـتفاده کرده و نزد خـاصّ و عـام تبلیـغ کرده بودنـد که من ازدواج خـواهر و برادر را جـایز می‌دانم و این رأی شیعیان است! !

همـهٔ این مسائل را از قبل فهمیـده بودم و اکنون که دیـدم رئیس دادگاه مرا تهدید به زندان می کند به یقین رسـیدم؛ لذا چاره‌ای جز دفاع از خود با تمام شجاعت نداشتم ازاین‌روی به رئیس دادگاه گفتم:

آیا می‌توانم به صراحت و بدون ترس، سخن بگویم؟

گفت: آری! حرف بزن زیرا تو وکیل مدافعی نداری!

گفتم: قبل از هر چیز بدانید که من خودم را برای فتوا دادن نصب نکرده‌ام. ولی این شوهر زن است از او بپرسید، او خود به منزل من آمـد و از مـن اسـتمداد جسته و درخـواست کمـک کرد. بر مـن هم واجب بـود که به آنچه می‌دانم، او را یـاری رسـانم و لـذا از او پرسـیدم: چنـد بـار شـیر خوردن صورت گرفته، و وقتی به من خبر داد که خانمش بیش از دو بار شـیر نخورده است، آن وقت حکم اسلامی را به او گفتم. پس من نه از مجتهدینم و نه از تشریع کنندگان.

رئیس گفت: عجب! پس تو داری ادّعا می کنی که خود اسلام را

ص: ۳۲۷

می‌دانی و ما از اسلام چیزی نمی‌دانیم.

گفتم: استغفر اللّه! من چنین قصدی ندارم ولی همهٔ مردم این دیار، از مذهب امام مالك اطلاع دارند و بیش از آن جلوتر نمی‌روند ولی من در مذاهب گوناگون تحقیق کرده‌ام، ازاین‌رو حل این مشکل را یافتم.

رئیس گفت: کجا حلّ مشکل را یافتی؟

گفتم: قبل از هر چیز آیا اجازه می‌دهید از شما سئوالی بکنم؟

گفت: هرچه می‌خواهی بپرس.

گفتم: نظر شما دربارهٔ مذاهب اسلامی چیست؟

گفت همهٔ آنها درست است زیرا همه از رسول خدا، مطلب می‌جویند و در اختلافشان رحمت است.

گفتم: پس به این بیچاره رحم کنید (و اشاره به شوهر آن زن کردم) که بیش از دو ماه است از زن و فرزندانش جدا شده، درصورتی‌که برخی مذاهب اسلامی وجود دارند که مشکل او را برطرف می‌سازند.

رئیس با عصبانیت گفت: دلیل بیاور و بیش از این فتنه‌انگیزی نکن. ما به تو اجازه دادیم که از خودت دفاع کنی، حال وکیل مدافع دیگری هم شده‌ای؟

از ساک خود کتاب «منهاج الصالحین» آقای خوئی را بیرون آوردم و به او دادم و گفتم: این مذهب اهل بیت است و در آن دلیل وجود دارد:

گفت: ما با مذهب اهل بیت کاری نداریم، نه از آن شناختی داریم و نه به آن ایمان داریم.

من که منتظر چنین جوابی بودم، لذا از قبل تهیه دیده بودم و پس از بحث و بررسی، طبق فهم خود، تعدادی از منابع اهل سنت را با خود برداشته بودم و آنها را ترتیب داده بودم. صحیح بخاری را در درجه اولی قرار دادم، سپس صحیح مسلم و بعد از آن کتاب فتاوای شیخ محمود

ص: ۳۲۸

شلتوت و کتاب «بدایـة المجتهـد و نهایـة المقتصد» ابن رشد و کتاب «زاد المسیر فی علم التفسـیر» ابن الجوزی و کتابهای دیگری از اهل سـنت و چون رئیس نپذیرفت که در کتاب آقای خوئی نگاه کند، از او پرسیدم: به چه کتابهائی اطمینان داری؟ گفت: بخاری و مسلم. صحیح بخاری را برای او گشودم و گفتم: بفرما بخوان.

گفت: خودت بخوان. من خوانـدم که نوشـته بود: فلاـن از فلاـن از عـایشه ام المؤمنین حـدیث کرد که پیامبر «ص» از دنیا رفت و از رضعات (مقدار شیر خوردن) حرام نکرد جز از پنج به بالا.

رئیس کتاب را از من گرفت و خود آن را خواند و به معاون ریاست جمهوری که در کنارش بود نشان داد، او هم خواند و سپس به آن یکی داد و. . . در همان حال صـحیح مسـلم را نیز گشودم و همان احادیث را به آنها نشان دادم. آنگاه کتاب فتوای شـیخ الازهر شلتوت را باز کردم که او اختلافات ائمه را در مسـئله شـیرخوارگی بیان کرده بود که برخی گفته‌اند حرام نمی‌شود مگر به ۱۵ مرتبه برسد و بعضی هفت مرتبه و بعضی بالاتر از پنج مرتبه گفته‌اند. بجز مالک که مخالفت با نص کرده و حتی یک قطره هم کافی برای تحریم دانسته است. سپس شلتوت می گوید: من به میانگین نظر دارم لذا از هفت بار به بالا می‌پذیرم.

و پس از آنکه رئیس دادگاه، خوب از جریان آگاه شد، گفت:

کافی است. سـپس رو به شوهر آن زن کرد و گفت: همین الان برو و پـدر خانمت را بیاور تا جلو ما شـهادت بدهد که خانمت بیش از دو یا سه بار شیر نخورده است و همین امروز خانمت را با خودت خواهی برد.

آن بیچاره از خوشـحالی پرواز کرد نماینـدهٔ دادسـتان کل کشور و بقیه اعضاء نیز عذر آوردند که باید به کارهاشان برسـند و رئیس هم به آنان اجازه رفتن داد. و هنگامی که مجلس خلوت شد و فقط من و او بودیم،

ص: ۳۲۹

رو به من کرده بـا پوزش گفت. ای اسـتاد! مرا ببخش دربـاره تو مرا به اشـتباه انـداخته بودنـد و چیزهـای عجیب و غریبی راجع به تو گفته بودند، و الآن فهمیدم که آنها حسود، کینه‌توز و دشمن تواند.

من از این تحوّل سریع خرسند شدم و گفتم: خدای را شکر که پیروزیم را بر دست شما قرار داد ای سرور من.

گفت: شنیده‌ام که کتابخانهٔ مفصّلی داری، آیا کتاب «حیاهٔ الحیوان دمیری» در آن وجود دارد؟

گفتم: آری! گفت: آیا به من عاریت می‌دهی، چرا که دو سال است در جستجوی آن هستم؟

گفتم: او برای تو باشـد، آقای من! گفت: آیا وقت داری که به کتابخانهٔ من تشـریف بیاوری، با هم صـحبت کنیم و از شـما اسـتفاده کنم؟

گفتم: اسـتغفر اللّه! من هسـتم که باید از شـما اسـتفاده نمایم زیرا شما از من بزرگتر و با فضل‌تر هستید. در هر صورت من چهار روز در هفته وقت استراحت دارم که در خدمت شما می‌باشم.

و قرار شد هر روز شنبه با هم باشیم زیرا جلسهٔ دادگاه ندارد. و پس از اینکه از من خواست کتاب بخاری و مسلم و فتاوای شلتوت را بگذارم تا متن را از آن‌ها استخراج کرده و بنویسد، خود از جایش برخاست و مرا بدرقه کرد.

با خوشـحالی و سـتایش خدای سـبحان بر این پیروزی، از آنجا خارج شدم درحالی‌که وقتی وارد شده بودم هراس داشتم و تهدید به زندان شده بودم. اکنون خارج می‌شدم از دادگاه درحالی‌که رئیس دادگاه متحوّل شده بود به یک دوست صـمیمی که از من تقدیر می‌کرد و التماس می‌نمود با او بنشینم تا از من بهره ببرد. اینها همه از برکات راه اهل بیت علیهم السلام

ص: ۳۳۰

است که هرکس به آنها متمسّک شد، رستگار و هرکس به آنها پناه برد، در امان خواهد بود.

شوهر آن زن ماجرا را در روستای خود بیان کرد و آن خبر به تمام روستاهای مجاور رسید و آن زن به خانه شوهرش بازگشت و ماجرا با حلال شدن و صحت ازدواج پایان پذیرفت و مردم زمزمه می‌کردند که من از همه فهمیده‌تر هستم حتی از مفتی کشور.

شوهر آن زن به خانه‌ام آمد و اتومبیل بزرگی با خود آورده بود و من و خانواده‌ام را به قریه‌اش دعوت کرد و به من خبر داد که همهٔ همشهریهایش منتظر قدومم هستند و به این مناسبت شیرین، می‌خواهند گوسفند ذبح کنند، و من هم عذر آوردم زیرا در «قفصه» بسیار مشغول بودم ولی به او وعده دادم که در وقتی دیگر زیارتشان خواهم کرد.

رئیس دادگاه به دوستانش ماجرا را گفت و داستان، خیلی مشهور شد و نقشهٔ خائنین نقش‌برآب شد که بعضی‌ها آمدند و از من معذرت خواستند و بعضی‌ها هم خداوند قلوبشان را برای حقیقت گشود و مستبصر شدند و از مخلصین و متعهدین گشتند. و همه اینها از فضل خداوند بود که به هرکس می‌خواهد عطا می‌کند و خداوند دارای فضلی عظیم است.

«و آخر دعوانا ان الحمد للّه رب العالمین و صلّی اللّه علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین» .

پایان

ص: ۳۳۱

منشورات فارسی

بنیاد معارف اسلامی قم

۱- آنگاه هدایت شدم

۲- از آگاهان بپرسید

۳- اعرف الحق جلد

۴- الشیعهٔ هم أهل السنّهٔ

۵- اهل سنت واقعی

۶- ثم اهتدیت

۷- راه نجات

۸- راه یافته یا چگونه شیعه شدم

۹- زبده الأفکار (خلاصه لمولفات الدکتور التیجانی)

۱۰- فسئلوا اهل الذکر

۱۱- لأکون مع الصادقین

۱۲- همراه با راستگویان

ص: ۳۳۲

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».